

مارکے دو ساد

فلسفہ در لائق خواب



ترجمہ: علی طباطبائی

فلسفه در اتاق خواب

مارکی دوساد

ترجمه: علی طباحیان

این کتاب برای افراد زیر ۱۸

سال مناسب نیست.

ترجمه‌ی این اثر را تقدیم می‌کنم به استاد غلامحسین ابراهیمی دینانی

همچنین از آقای حمیدرضا الماسی بابت جمع‌آوری تصاویر استفاده شده در کتاب تشکر می‌کنم

برای دریافت سایر آثار و ترجمه‌ها می‌توانید به تلگرام با آدرس زیر رجوع
کنید:

<https://t.me/OntologieandEpistemology>

دریافت آثار

سایر آثار و ترجمه های منتشر شده:

ترجمه‌ی کتاب ۱۲۰ روز سدوم از مارکی دوساد (مصور)

ترجمه‌ی کتاب ژولیت یا مواهب رذیلت از مارکی دوساد (مصور)

ترجمه‌ی کتاب ژوستین یا مصائب فضیلت از مارکی دوساد (مصور)

ترجمه گزیده اشعار آلفرد لرد تنیسُن (مصور)

ترجمه‌ی کتاب فرزند خدا از کورمک مک‌کارتی

ترجمه‌ی کتاب کارخانه‌ی زنبور از یان بنکس

ترجمه‌ی داستانی کوتاه از ادگار آلن پو: جعبه‌ی مستطیلی

ترجمه‌ی کتاب هرگز نبودن بهتر است از دیوید بناتار

ترجمه‌ی کتاب خدای بزرگ پَن از آرتور ماچن

ترجمه‌ی کتاب نکروفیلیاک (مرده‌خواه) از گابریل ویتکوپ

ترجمه‌ی کتاب روانی آمریکایی از برت ایستون الیس

ترجمه‌ی کتاب گاوها از متیو استوکو

ترجمه‌ی کتاب سروده های مالدورور از کنت دو لوتره آمون (مصور)

رمان در ستایش یک چشم نوشته‌ی علی طباحیان

فهرست

۸	 مقدمه
۲۳	 خطاب به لیبرتین‌ها
۲۶	 اولین گفت و گو
۳۹	 دومین گفت و گو
۴۲	 سومین گفت و گو
۱۵۲	 چهارمین گفت و گو
۱۶۵	 پنجمین گفت و گو
۳۱۱	 ششمین گفت و گو
۳۱۶	 هفتمین و آخرین گفت و گو

مقدمه

مارکی دو ساد یا Donatien-Alphonse-François de Sade در سال ۱۷۴۰، متولد شد. او فرزند ژان-باتیست-ژوزف-فرانسوا-کنت دو ساد (Jean-Baptiste-Joseph de Sade, Comte de Sade) افسر سواره نظام و دیپلمات و Mlle Maillé de Carman بود. اشخاصی که بیشترین تأثیر را در دوران جوانی ساد داشتند، یکی پدرش بود و دیگری عمویش آبه دوساد (Abbé Jacques-François de Sade) که هر دو در عین اینکه مقام فرهنگی بالایی داشتند، مردانی فاسد و عیاش بودند. پدر ساد دوست صمیمی ولتر (Voltaire) بود و خودش شعر می‌نوشت، در حالی که عموی ساد کتابخانه‌ی خوب و گسترده‌ای داشت، که در کنار کتاب‌های کلاسیک، تمام آثار اصلی فلسفه روشنگری معاصر و همچنین نمونه‌هایی از نوشته‌های اروتیک در آن یافت می‌شد. از آنجایی که ساد بیشتر دوران کودکی خود را در قلعه‌ی خانوادگی واقع در پروانس (Provence) و تحت مراقبت عمویش گذرانده بود، زمان زیادی داشت تا با این کتابخانه و نویسندگان آزاد اندیش به خوبی آشنا شود.

ساد، نویسنده‌ی آینده، در دنیایی از ایده‌های مترقی و سلیقه‌های آزادانه بزرگ شد. چنین دنیایی عمدتاً مردانه بود. زمانی که ساد در جمع پدر و عمویش نبود، تحصیلات اولیه‌ی او در مدرسه‌ی یسوعیان لویی له گرند پاریس در کنار دیگر پسران اشراف و بورژوازی فرانسوی در سنین ده تا چهارده سالگی بود. معلم جوانی به نام امبلت (Amblet) که به او خواندن، حساب، جغرافیا و تاریخ آموخت در این دوران با او آشنا شد.

امبلیت مردی ملایم و بسیار باهوش بود و تنها مردی از اطرافیان ساد بود که لیبرترین^۱ نبود. ساد از یسوعی‌ها ذوق تحقیق دقیق روشنفکرانه، مهارت‌های بحث و جدل و بالاتر از همه، اشتیاق مادام‌العمر به تئاتر را به دست آورد. اشتیاق یسوعیان در این زمان برای لواط و تنبیه بدنی نیز ممکن است به شکل‌گیری تمایلات جنسی نوپای ساد جوان کمک کرده باشد. در مورد مادرش، به نظر می‌رسد که او علاقه‌ی بسیار کمی به تنها فرزندش دارد. غیبت نسبی او از دوران کودکی ساد، برای اغلب منتقدان، نفرت ساد نسبت به مادران را در داستان‌های بزرگسالانه‌اش، توجیه می‌کند.

ساد در چهارده سالگی برای آموزش خدمت به آکادمی Chevaulégers، که یک سپاه سواره نظام ممتاز در ورسای بود، وارد شد. ساد بیست و دو ساله در سال ۱۷۶۳، پس از چند سال حضور در جنگ هفت ساله به عنوان یک افسر، زندگی ناامیدانه‌ی خود را به عنوان یک سرباز را ترک کرد، تا به پاریس برود. پدرش سریعاً تصمیم گرفت که او را زن بدهد. پدرش دختر یک قاضی ارشد پاریسی را برای او پیدا کرده بود. این دختر تقریباً همسن خود ساد بود و رنه پلاژی دو مونتروی Renée-Pélagie de Montreuil نام داشت. همسر ساد از بورژوازی بازی‌های اخیر نجیب شده بود و از طبقه‌ی اشراف سنتی که خانواده‌ی ساد با افتخار به آن تعلق داشت، نبود. در هر حال با مونتروی‌ها ارتباط خوبی داشتند و مونتروی‌ها ثروتمند بودند و جهیزیه قابل توجهی برای دختر بزرگ خود ارائه کردند. رنه پلاژی دختری ساده و کم‌هوشی بود، اما شخصیت قدرتمند و فداکارش

^۱. مکتب لیبرترین مکتبی است که در آن افراد به لحاظ اخلاقی افسارگسیخته هستند و هیچ ضرورتی برای اخلاقی بودن در خود نمی‌بینند. به همین جهت خود را آزادیخواه می‌نامند. این مکتب اصالت را به لذت جسم می‌دهد و بر این عقیده است که شهوات جسمانی باید به هرطریقی ارضا شوند. مارکی دو ساد و گاسندی دو فرد مشهور پیرو این مکتب هستند. این مکتب، قرن‌های ۱۷ و ۱۸ در فرانسه و بریتانیای کبیر رواج داشت.

پشتوانه‌ی بزرگی برای شوهرش بود. مادر رنه یعنی مادام دو مونتروی (Présidente de Montreuil) زنی نیرومند بود که نقش مهمی در سرنوشت مارکی دو ساد داشت.

پس از ازدواجشان، در ۱۷ می ۱۷۶۳، این زوج جوان در ابتدا توسط خانواده‌ی مونتروی در خانه‌ی خود در پاریس یا قلعه خود در نرماندی اسکان داده شدند. در این زمان بود که ساد شروع به اجرای نمایش کرد و بخش‌هایی را به همسر و حتی مادرزنش اختصاص داد و به تئاتر علاقه‌مند بود.

با این حال، این صلح و آرامش زیاد طول نکشید. تنها پنج ماه پس از عروسی، ساد به جرم فسق دستگیر شد و در وینسنس زندانی شد. ساد که به یک روسپی بیست ساله پاریسی به نام ژان تستارد (Jeanne Testard) پول داده بود تا شب را با او بگذراند، با صحبت در مورد خودارضایی در جام مقدس و پیشنهاد فرو کردن نان مقدس در واژن او، احساسات مذهبی این دختر را جریحه دار کرده بود. سپس دختر را با شلاق و سلاح‌های دیگر ترسانده بود. در ۱۳ نوامبر ۱۷۶۳، پادشاه دستور آزادی او را تنها پس از سه هفته داد، به شرطی که در قلعه‌ی نورمن مونتروی اقامت کند و مشکلی درست نکند.

در سال ۱۷۶۴ به ساد اجازه‌ی بازگشت به پاریس داده شد. در طی چند سال بعد، ساد عاشق سه زن شد که همگی بازیگرانی بودند که او در حین حضور در محیط تئاتر با آنها آشنا شد. شاید بتوان گفت، این شکست‌های پی در پی، روی احساسات او تأثیرگذار بوده است. آخرین مورد از این روابط با Mlle Beauvoisin بود، که ساد حتی او را در بازدید از قلعه‌ی خانوادگی خود یعنی لاکوست Lacoste، به عنوان همسرش معرفی کرد.

در ژانویه ۱۷۶۷، پدر ساد در سن شصت و پنج سالگی درگذشت. برای ساد این یک اتفاق دردناک بود، چرا که علیرغم درگیری‌های زیادی که با هم داشتند، این شخص به ساد خیلی نزدیک بود. بعداً در همان سال ساد برای تولد لوئی ماری **Louis-Marie**، اولین فرزند رنه پلاژی که تا بزرگسالی زنده ماند، به پاریس بازگشت.

ساد در حالی که بیش از یک سال بعد را هم در پاریس بود، در یکشنبه‌ی عید پاک ۱۷۶۸، گدای سی و شش ساله‌ای به نام رز کلر (**Rose Keller**) را برداشت و به بهانه‌ی نیاز به نظافتچی، او را به خانه‌ای کوچک روستایی که در آخکویی (**Arcueil**) اجاره کرده بود، برد. هنگامی که به آنجا رسید، زن را بست و به او دستور داد تا برهنه شود. به این زن شلاق زد و روی زخم‌هایش چیزی مانند موم مذاب ریخت. کلر بعداً موفق شد از خانه فرار کند و بلافاصله این جنون را به پلیس گزارش داد. ساد دستگیر و به زندان سلطنتی در سومور (**Saumur**) منتقل شد، جایی که او به مدت دو هفته در زندان بود و سپس به پیر-انسیزه (**Pierre-Encize**) یکی دیگر از زندان‌های سلطنتی در نزدیکی لیون منتقل شد. پس از جلسه‌ای که در آن ساد به طور قاطعانه هرگونه قصد آسیب جدی به کلر را رد کرد (شواهد پزشکی در واقع دفاع او را تأیید می‌کرد) ادعا کرد که این زن روسپی است و برای مقاصد جنسی پول دریافت کرده است. ساد جریمه شد و پس از چند ماه حبس کشیدن، آزادی مشروط گرفت. ساد می‌بایست به پروانس (**Provence**) باز می‌گشت و تا اطلاع ثانوی در آنجا می‌ماند.

تقریباً در این زمان، بدهی‌های هنگفتی که ساد برای لذت‌های جنسی و همچنین برای فعالیت‌های تئاتری در لاکوست، بالا آورده بود، موجب شد که رابطه‌ی او با مادرزنش تغییر

کند. تغییری که در نهایت به خصومت انجامید. اما مهمترین دلیل این خصومت، رابطه‌ی عاشقانه‌ی ساد با خواهر کوچکتر همسرش یعنی آنه پروسپیر (Anne-Prospère de Launay) بود. این دختر جوان بیست ساله که تازه از صومعه بازگشته بود و هنوز لباس راهبه‌ها را بر تن داشت، تمامی تصورات و لذاتی که ساد در داستان‌هایش به آن اشاره می‌کند را یکجا داشت. باکرگی، رابطه با محارم، مذهب و یکی رسوایی بزرگ که به زودی هر دو نفر را به رمانتیک‌ترین شهر ایتالیا خواهد فرستاد.

در ۲۲ ژوئن ۱۷۷۲ ساد و پیشخدمتش، لاتور (Latour) ظاهراً برای گرفتن وام، برای پرداخت بدهی‌های ساد به مارسی رفتند. با این حال، طولی نکشید که آن‌ها پولی که تازه به دست آورده بودند را خرج کردند. این دو مرد در کاری تمسخرآمیز، نام‌هایشان را عوض کردند. ساد خدمتکارش را مسیو لو مارکیز (Monsieur le Marquis) صدا می‌زد، در حالی که لاتور ارباب خود را لافلور (Lafleur) خطاب می‌کرد (نامی که بعداً نام یک پیشخدمت در فلسفه در اتاق خواب خواهد بود) و اینگونه با چهار روسپی جوان از ۱۸ تا ۲۳ سال، به عیاشی پرداختند. در این عیاشی هم شلاق زدن و هم کارهای سدومی (لواط) انجام شد. همچنین از دختران خواسته شد تا پاستیل‌های حاوی کانتاریدین (یا «مگس اسپانیایی») را ببلعند، که یک داروی تقویت‌کننده‌ی غرایز جنسی معروف است. البته دلیل ساد برای استفاده از این دارو، ایجاد نفخ و باد شکم در دختران بود چرا که ساد اینکار را تحریک‌آمیز می‌دانست. اما یکی از دختران مریض شد و به مقامات شکایت کرد که ساد سعی کرده او را مسموم کند. کمتر از یک هفته بعد حکم دستگیری این دو مرد صادر شد و در ۹ ژوئیه پلیس برای بازداشت آن‌ها به لاکاوست آمد. اما یکی از بازیگران گروه تئاتر

ساد نسبت به اتهامات مطرح شده در ماریسی، به ساد و لاتور هشدار داده بود. برای همین ساد و لاتور توانستند فرار کنند. ساد اینبار آنه پروسپیر، یعنی خواهر همسرش را هم با خود برد. علی‌رغم تلاش‌های رنه پلاژی برای رشوه دادن به دختران برای انصراف از شکایت هایشان، این دو مرد در تمامی اتهامات مجرم شناخته شدند و غیابی به اعدام محکوم شدند (در آن زمان لواط حکم اعدام داشت) و در ۱۲ سپتامبر اجساد آن‌ها به شکل نمادین^۱ (effigy) سوزانده شدند. این سه نفر به ونیز رفتند و ساد با نام مستعار کنت دو مازان (Comte de Mazan) سفر می‌کرد.

این اولین سفر از سه سفر ایتالیایی بود که ساد بین سال‌های ۱۷۷۲ و ۱۷۷۶ در تلاش برای فرار از ماموران فرانسه انجام داد. این سفرها او را بر آن داشت تا اولین اثر ادبی مهم خود را بنویسد. سفرهایی در ایتالیا ((Travels in Italy (Voyages d'Italie)). این کتاب نوعی سفرنامه با تفاسیر فلسفی و تاریخی است که تا سال ۱۷۹۵ منتشر نشد، اما نقش مهمی در شکل‌گیری شخصیت ساد به عنوان یک نویسنده و متفکر ایفا می‌کند. نگاه ساد با این سفرها او را قادر کرد تا مضمونی را ایجاد کند که بارها و بارها در داستان‌های آزادانه‌ی خود به آن بازمی‌گردد و اساس مخالفت او با مطلق‌گرایی اخلاق دینی را تشکیل می‌دهد. مخالفتی که در نسبی بودن فرهنگ و تاریخ و آداب و رسوم انسانی معنا می‌دهد. زندگی ساد مانند قهرمانان داستان‌های قرن هجدهمی شده بود، از این رو تأثیرات زیادی در رمان‌های دهه ی ۱۷۹۰ او گذاشت. در این دوره ساد موفق شد از دستگیری توسط

^۱ Execution by effigy - در قرن هجدهم در فرانسه در مواردی که جنایتکار از عدالت فرار کرده بود، مجسمه‌ای از او می‌ساختند و او را به صورت نمادین به آتش می‌کشاندند تا بلکه این گونه کمی از عصبانیت عمومی بکاهند. معمولاً مجسمه‌های چوبی را به آتش می‌کشیدند در حالی که چهره‌ی نقاشی شده‌ی متهم، روی آن چسبیده بود.

مقامات فرانسوی فرار کند تا اینکه سرانجام در دسامبر ۱۷۷۲ در شامبری (Chambéry) به دستور پادشاه ساردنی دستگیر و در قلعه‌ی قرن شانزدهمی Miolans زندانی شد. رنه پلاژی تمام تلاش خود را برای آزادی او انجام داد، اما خانواده‌ی مونتروی از نفوذ خود استفاده کردند تا ساد را در بند نگه دارند. به تحریک مادام دو مونتروی (مادرزن ساد)، حکم بازداشت بار دیگر صادر شد. قبل از اولین دوره‌ی حبس طولانی ساد، که از سال ۱۷۷۷ آغاز شد و قرار بود تا انقلاب ادامه یابد، یک رسوایی دیگر وجود داشت که مادرزن ساد را مجبور می‌کرد برای زندان ماندن ساد، پافشاری کند.

ساد در طول مدت زمانی که در لاکوست اقامت داشت، یعنی در بین سال‌های ۱۷۷۴ و ۱۷۷۵ پنج دختر و یک منشی مرد جوان را برای زمستان استخدام کرده بود. این آنه سابلونیر (Anne Sablonnière)، یک زن جوان بیست و چهار ساله، که به نام "نانون" شناخته می‌شد، بود که به یافتن دختران کمک کرد و در نتیجه بعداً ادعا شد که به عنوان دلال زنان، استخدام شده است. این ادعا چندان هم دور از انتظار نیست چرا که هدف این کار، تشکیل یک حرمسرای کوچک بوده است. علاوه بر شش جوان و نانون، خدمتکار رنه پلاژی، گوتون (Gothon) که یک دختر جوان از خانواده‌ی پروتستان سوئیسی بود، نیز حضور داشت. در ژانویه ۱۷۷۵ ساد به ربودن پنج دختر جوان متهم شد. این وضعیت در بهار همان سال با به دنیا آمدن فرزند نامشروع توسط نانون و ادعای پدر بودن ساد، تشدید شد. این ماجرا توسط خانواده‌های ساد و مونتروی، که توطئه کردند تا نانون را به اتهام دزدی سه بشقاب نقره دستگیر کنند و در خانه‌ای در بازداشتگاه آرل (Arles) حبس کنند، پنهان ماند. این دختر سه سال در آنجا بود. نوزاد این دختر در ده هفتگی در لاکوست

درگذشت. ادعا شد که علت مرگ، سهل انگاری بوده است. از آن پنج دختر هم، چهار دختر به صومعه‌های مختلف فرستاده شدند تا آن‌ها را ساکت نگه دارند. یکی از دختران ترجیح داد به عنوان خدمتکار در کنار رنه پلاژی بماند. با این وجود، این رسوایی‌ها، صدمات قابل توجهی به شهرت ساد وارد کرده بود و از ترس حمله‌ی دوباره‌ی پلیس به لاکوست، ساد دوباره راهی ایتالیا شد. یک سال طول کشید تا دوباره به فرانسه برگردد.

ساد که بار دیگر در قلعه‌ی خود در پروانس مستقر شده بود، دوباره شروع به استخدام دختران جوان کرد. این‌ها شامل یک جوان زیبای بیست و دو ساله به نام کاترین تریل (Catherine Treillet) بود که ساد به او لقب ژوستین داده بود. پدرش که یک بافنده‌ی محلی بود، به تدریج نگران اتفاقات لاکوست شد و تصمیم گرفت دخترش را به زور از خانه‌ی ساد بیرون بیاورد. وقتی دختر از رفتن با پدرش امتناع کرد، پدرش به سمت قصر رفت و به سمت ساد شلیک کرد. این حادثه بدیهی است که عواقب قانونی داشت که به یک تصمیم سرنوشت ساز کمک کرد. ساد درگیر کارهای حقوقی شد و در ۸ فوریه ۱۷۷۷ او و رنه پلاژی به پایتخت آمدند و در آنجا متوجه شد که مادر ساد سه هفته قبل از آن مرده است. این فرصتی عالی برای مادام دو مونتروی (مادرزن ساد) بود تا یک بار برای همیشه از شر داماد سرکش خود خلاص شود و در عرض یک هفته پس از ورود او به پاریس، ساد دستگیر و دوباره در قلعه‌ی وینسنس زندانی شد.

سال بعد، حکمی که برای ساد و خدمتکارش برای "مسمومیت" ماری صادر شد، در واقع توسط دادگاه Aix باطل شد، اما مادام دو مونتروی توانست نامه‌ی جدیدی برای بازداشت دامادش صادر کند. با این حال، در سفر بازگشت از دادگاه تجدیدنظر Aix به

زندان وینسنس، ساد موفق شد نگهبانان خود را گول بزند و هنگامی که در مسافرخانه‌ای در وینسنس توقف کردند، فرار کرد. ساد با پای پیاده ساعت هشت صبح روز بعد به لاکوست رسیده بود اما این آزادی کوتاه بود، چرا که شش هفته بعد ده مرد مسلح به قصر حمله کردند و او را به وینسنس بردند.

در این ۱۳ سال زندانی بودن، این شش هفته تنها وقفه‌ی کوتاهی بود که ساد توانست دوباره طعم آزادی را بچشد. ساد در فوریه ۱۷۸۴ به باستیل منتقل شد. در آنجا کتابخانه‌ی متنوع و گسترده‌ای که شامل آثار کلاسیک بود، وجود داشت. آثاری که او در کودکی خوانده بود (مثلاً هومر، ویرژیل، مونتینی، لافونتین، بوکاچیو)، و یا آثار فلسفه‌ی روشنگری بوفون، لامتری، دولباخ، دیدرو، روسو و ولتر و البته درام و داستان اشخاصی مثل ولتر، دفو، روسو، شکسپیر و بسیاری دیگر. ساد در خلوت سلول زندان خود به طور جدی شروع به نوشتن کرد و تعداد قابل توجهی از آثار را در مدت زمان نسبتاً کوتاهی تولید کرد. در واقع، تولیدات ادبی او به قدری بود که در سال ۱۷۸۸ توانست فهرست جامعی از آثار خود بنویسد که بیش از هشت رمان و مجلد داستان کوتاه، شانزده رمان تاریخی، دو جلد مقاله، یک نسخه از یادداشت‌های خاطرات روزانه و حدود بیست نمایشنامه را در آنجا فهرست کرده بود. از این نوشته‌ها تنها تعداد کمی توانستند از طوفان باستیل در سال ۱۷۸۹ جان سالم به در برند.

همه نمایشنامه‌ها و دو اثر مهم نثر او یعنی *Aline et Valcour* و مصائب فضیلت که اساس رمان آزادانه‌ی ژوستین که ساد پس از انقلاب منتشر کرد را تشکیل می‌داد، همه با هنجارهای ادبی زمانه‌اش مطابقت داشت. اما در این سال‌ها آثاری نوشته است (از جمله

۱۲۰ روز سدوم و یک مقاله که داستان یک کشیش و مرد در حال مرگ است) نشان می‌دهد که ساد چقدر به هنجارهای زمانه‌ی خود بی‌توجه بوده است. آثار زشتی که او در دهه ۱۷۸۰ در زندان شروع به نوشتن کرد و در دهه ۱۷۹۰ برای انتشار به پایان رساند، به طور قابل توجهی بیش از هر چیز دیگری که او نوشت، جالب توجه است.

در ماه‌ها و هفته‌های قبل از طوفان باستیل در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹، جمعیت خشمگین عادت داشتند زیر دیوارهای آن جمع شوند. ساد به سرعت متوجه شد که ناآرامی‌های کنونی بهترین شانس اوست تا بتواند از این حبس ۱۳ ساله رها شود. ساد برای جمعیتی که کنار زندان ایستاده بودند، فریاد می‌زد که می‌خواهند سر زندانیان را ببرند. این اقدام تحریک‌آمیز بلافاصله باعث شد که ساد به آسایشگاه دیوانگان در شرانتون، چند مایلی جنوب پاریس منتقل شود. ده روز بعد، شهروندان پاریس به زندان باستیل حمله کردند، فرماندار را به قتل رساندند و دست نوشته‌هایی را که ساد نتوانسته بود به صورت قاچاق از ساختمان خارج کند، غارت یا نابود کردند. در میان آثار گمشده، نسخه‌ی خطی ناتمام صد و بیست روز سدوم بود که تا آغاز قرن بیستم گمنام مانده بود. ساد در نهایت در آوریل ۱۷۹۰ به لطف لغو قانون جدید اسناد رسمی توسط مجمع ملی جدید آزاد شد.

ساد حالا یک مرد بی‌پول و چاق تقریباً پنجاه ساله بود. رنه پلاژی که در بیشتر مدتی که در زندان بود کاملاً به همسرش ارادت داشت، در این زمان تصمیم گرفته بود در صومعه‌ی پاریس به تنهایی زندگی کند و از دیدن او امتناع کرد. هرچند طولی نکشید که طلسم مغناطیسی قدیمی ساد توانست او را از گرسنگی و مردن در خیابان‌ها نجات دهد. آن تابستان ساد با زنی آشنا شد که به عنوان عاشق و همراه وفادار، جای همسرش را

می‌گرفت. کنستانس کوئزنت (Constance Quesnet) بازیگر سابق سی و سه ساله، که از همسرش جدا شده بود و یک پسر شش ساله داشت، تا پایان عمر در کنار ساد ماند.

کنستانس به دلیل خلق و خوی بسیار قوی‌اش که ساد آن را «حساس» می‌نامید، زنی با تحصیلات متوسط، اما دوست‌داشتنی و باهوش بود. این زوج با کمک هزینه‌ی اندک این دختر امرار معاش می‌کردند، در حالی که ساد، سعی می‌کرد نمایشنامه‌هایش را در کم‌دی-فرانسز و دیگر تئاترهای برجسته‌ی پاریس اجرا کند. با این حال، این تلاش‌ها تا حد زیادی ناموفق بود و فقر ساد، که به دلیل سال‌ها بدهی و تصرف زمین‌هایش در دوران انقلاب به وجود آمد، روز به روز بیشتر می‌شد، او را به انتشار رمان‌های «معتدل‌تر» سوق داد که امیدوار بود فروش زیادی داشته باشند. ژوستین یا مصائب فضیلت در ۱۷۹۱، فلسفه در اتاق خواب در سال ۱۷۹۵، ژوستین جدید و داستان ژولیت بین ۱۷۹۷ و ۱۸۰۱ نوشته شد. فقط Aline and Valcour در سال ۱۷۹۵ و Crimes of Love در ۱۸۰۰ به اندازه‌ی کافی «معتدل» بودند که به نام خودش منتشر شد. ساد مصمم به پول درآوردن بود، اگرچه در واقع، به دلایلی که بیش از هر چیز دیگری به فضای سلیقه‌ای حاکم در دهه ۱۷۹۰ مربوط می‌شود، فقط ژوستین ۱۷۹۱ پر فروش شد.

ساد اگرچه در قلب، اشرافی و سلطنت طلب باقی ماند، اما با انجام بازی‌های انقلابی توانست از انقلاب و وحشت رژیم روبسپیر جان سالم به در ببرد. او این کار را به طرز تحسین‌آمیزی انجام داد و با انرژی پر وارد فعالیت‌های محلی شد و سخنرانی‌های وطن‌پرستانه‌ای را نوشت که مورد استقبال قرار گرفت. در واقع، برای یک اشراف‌زاده‌ی سابق، ظهور او به عنوان یک انقلابی قابل توجه بود. او برای مدت کوتاهی منشی و سپس

رئیس بخش خود در شهر شد و در نهایت به عنوان یکی از بیست قاضی بخش منصوب شد، سمت‌هایی که به راحتی می‌توانست از آن‌ها برای انتقام گرفتن از خانواده مونتروی استفاده کند، که سرنوشت، حکم مرگشان را پیش روی او گذاشته بود. با این حال، ساد که از مخالفان مادام العمر مجازات اعدام بود، همسر خود و بسیاری دیگر را از گیوتین نجات داد، تصمیمی که در نهایت منجر به دستگیری او در ۸ دسامبر ۱۷۹۳ به اتهام "جعل کردن دستورات" شد. در واقع، دلایل واقعی دستگیری او الحاد و «ملایمت قضایی» بود. دلایلی که برای مردی که خلق و خوی او به هیچ عنوان میانه رو نبود، طعنه حساب می‌شود. ساد که در ماه‌های اولیه ۱۷۹۴ از زندانی به زندان دیگر نقل مکان می‌شد، سرانجام به صومعه‌ای نزدیک وینسنس، رسید. اینجا بود که از پنجره‌ی سلولش شاهد بود که بسیاری از اشراف زادگان روی گیوتین سوار می‌شدند. اجساد آن‌ها در گور دسته جمعی حفر شده در باغ‌های زندان انباشته می‌شد. او بعداً نوشت که دیدن گیوتین صد برابر بیشتر از زندانی شدنش در باستیل به او آسیب رساند. خود ساد به لطف یک اشتباه اداری از گیوتین فرار کرد. در جولای ۱۷۹۴ نام او در لیستی از زندانیان قرار گرفت که قرار بود از زندان‌های پاریس برای قضاوت و اعدام در آن روز جمع‌آوری شوند، اما چون وقتی نامش را صدا زدند پاسخی نداد، به عنوان غایب علامت‌گذاری شد. در مدت کوتاهی، با سقوط روبسپیر، فضای سیاسی دوباره تغییر کرد و ساد در ۱۵ اکتبر آزاد شد.

ساد و کنستانس در پنج سال آینده تا جایی که می‌توانستند با هم کنار آمدند. ساد مکرراً نامه‌های ناامیدانه به وکیلش گوفریدی (Gaufridy) می‌نوشت و به او التماس می‌کرد

که پول بفرستد، هرچند موفقیت چندانی نداشت. در سال ۱۷۹۹، ساد مجبور شد حتی برای چهل سو در تئاترها کار کند.

پس از بیش از یک دهه آزادی، تحت قوانین و سانسورهای سختگیرانه‌ی رژیم جدید، یعنی رژیم ناپلئون بناپارت، ساد در ۶ مارس ۱۸۰۱ در انتشارات خود به دلیل نوشتن کتاب ژوستین دستگیر شد. برای اولین بار در عمرش به خاطر نوشته‌هایش به زندان افتاد. ساد تا زمان مرگش در سال ۱۸۱۴ در بازداشت باقی ماند. کمتر از دو هفته پس از دستگیری او، خانواده‌ی ساد-مونتروی ترتیبی دادند که ساد به آسایشگاه شرانتون، جایی که در سال ۱۷۸۹ برای مدت کوتاهی در آنجا اقامت داشت، در محیطی بسیار سالم‌تر، منتقل شود. مقامات انتقال ساد به دیوانه‌خانه را با تشخیص پزشکی «زوال عقل» توجیه کردند، اگرچه به هیچ وجه نمی‌توان گفت که ساد عقلش را از دست داده. با رفتن ساد، پسرانش شانس بیشتری برای ازدواج پیدا کردند. شرانتون (Charenton) نسبت به قبل زیباتر شده بود و یک آپارتمان مبله‌ی گران قیمت با یک کتابخانه‌ی چند صد جلدی داشت. به کنستانس اجازه داده شد تا با او به تیمارستان نقل مکان کند، مهمانی‌های شام مکرر برگزار می‌شد و ساد با مدیر تیمارستان، فرانسوا دو کولمیر (François de Coulmier) رابطه‌ای هیجان‌انگیز و البته گاهی طوفانی داشت. کولمیر به درمان بیماری با نمایش اعتقاد داشت. در نتیجه، برای اولین بار در زندگی‌اش به ساد اختیار داده شد تا به بزرگترین اشتیاق خود دست یابد. یک تئاتر بزرگ برای سیصد تماشاگر برپا شد و ساد کنترل کامل تمرین و اجرای نمایشنامه‌ها را که مشخص است اغلب نمایشنامه‌های خود او بودند، در اختیار داشت. همه‌ی نمایش‌هایی که در آسایشگاه اجرا شدند کاملاً متعارف بودند (برخلاف

آزمایش‌های سایکودراما که در نمایشنامه‌ی مارات/ساد (Marat-Sade) در سال ۱۹۶۳ پیتروایس نشان داده شده است) و ساد، کنستانس و سایر زندانیان با حمایت بازیگران زن حرفه‌ای که از پایتخت آورده شده بودند، بازی کردند. نمایش‌ها بسیار موفق بودند و مخاطبان زیادی را به خود جذب کردند.

ساد به نوشتن در شرانتون ادامه داد و چهار رمان نوشت که تنها سه رمان از آن‌ها باقی مانده است (all conventional historical narratives, a detailed diary, and a significant body of correspondence).

از پاییز سال ۱۸۱۲ تا زمان مرگش، دختری شانزده ساله به نام مادلین لکلرک (Madeleine Leclerc) که مادرش در آسایشگاه کار می‌کرد، به طور منظم برای انجام خدمات جنسی با پرداخت هزینه پیش ساد می‌رفت، اگرچه یادداشت‌های روزانه حاکی از آن است که این زندانی سالخورده، به روابط این دختر با مردان جوان حسادت می‌کرده است.

ساد در ۲ دسامبر ۱۸۱۴ در سن هفتاد و چهار سالگی درگذشت. آخرین وصیت او، دستور داده بود که جسد او بدون مراسم مذهبی یا سنگ قبر در زمینی که در Malmaison، نزدیک Épernon خریداری کرده بود، دفن شود. باید در اطراف آن نقطه، بلوط کاشته شود تا «اثر قبر من از روی زمین محو شود، همانطور که اطمینان دارم، حافظه‌ی مردم از یاد و خاطره‌ی من پاک خواهد شد. به جز افراد کمی که تا آخرین لحظه به من محبت کردند و خاطرات خوشی از آن‌ها دارم.» با این حال، پسر کوچکتر ساد، آرماند (Armand) با نادیده گرفتن کامل این وصیت نامه و به عنوان آخرین چرخش

طعنه‌آمیز به زندگی رنگارنگ بدنام‌ترین بت شکن قرن هجدهم، پدرش را در گورستان شرانتون با مراسمی کاملاً مسیحی به خاک سپرد.

فلسفه در اتاق خواب

فلسفه در اتاق خواب کتابی از مارکی دوساد است که در سال ۱۷۹۵ در قالب یک نوشته شده است. اگرچه در ابتدا یک اثر پورنوگرافی در نظر گرفته شد، اما بعدها بیشتر به عنوان یک اثر درام سیاسی-اجتماعی شناخته شد. ساد در این کتاب مردم فرانسه را خطاب می‌کند که اگر نتوانید فلسفه‌ای آزادی خواهانه اتخاذ کنید دوباره به دوران سلطنت بازخواهید گشت. گفت و گوی پنجم این کتاب نشان می‌دهد که دغدغه‌ی ساد بیشتر دین و اخلاق است و فلسفه‌ای که او مشتاقانه امیدوار است که شهروندان فرانسه آن را پذیرفته و قوانین دولت جمهوری جدید خود را بر پایه‌ی آن مدون کنند. ساد پیوسته در طول اثر این بحث را مطرح می‌کند که باید بی‌خدایی را پذیرفت، باورهای جامعه در مورد لذت و درد را نفی کرد و در ادامه این استدلال را مطرح می‌کند که اگر جنایتی در حین لذت‌جویی انجام شود، نمی‌توان آن را محکوم کرد.

خطاب به لیبرتین‌ها

ای عیاشان تمامی اعصار، با هر جنسی که هستید، این کتاب فقط از برای شماست. از اصول این کتاب تغذیه کنید. این اصول به هوس‌های شما قوت می‌بخشد. این هوس‌ها، که اخلاقیون بی‌روح و سردرگم شما را از آن‌ها می‌ترسانند چیزی نیست جز ابزاری که طبیعت برای رساندن انسان به اهدافی که برای او در نظر دارد، به کار گرفته است. فقط به صدای این هوس‌های لذیذ گوش فرا دهید چرا که هیچ چیز به غیر از این‌ها، نمی‌تواند شما را به خوشبختی برساند.

ای زنان شهوت‌پرست، اجازه دهید سن آنژ شهوتران الگوی شما باشد. پس چون او، نسبت به هرچه که قوانین الهی لذت را نفی می‌کند، بی‌اعتنا باشید؛ قوانینی که در تمامی طول عمرش، چون زنجیر دست و پای او را بسته بودند.

شما ای دوشیزگان جوان، که زمانی طولانی و دراز زیر بند و زنجیرهای پوچ و خطرناک یک فضیلت موهوم و یک مذهب نفرت‌انگیز محدود شده بودید، از اوژنی آتشین مزاج تقلید کنید. مانند او با تمامی قدرت، تمام آن احکام مضحکی را که توسط والدین نادان در شما تلقین شده است، نفی کنید.

و شما ای فاسقان دوست داشتنی، شما که از دوران جوانی هیچ محدودیتی جز خواسته‌های خود نمی‌شناسید و تنها پیرو هوس‌های خود بوده‌اید، دولمانسی کلبی مسلک

را سرمشق خود قرار دهید، مانند او پیش بروید و اگر شما هم این مسیر را طی کنید، مسیری که شهوت پیش پای شما گذاشته است، سرانجام متقاعد می‌شوید که تنها با کاوش و گسترش دایره‌ی سلايق و هوس‌هاست، تنها با فدا کردن همه چیز به خاطر لذت‌هاست که این مخلوق مفلوک و منفرد که انسان نام دارد و هیچگاه نخواسته است که در این جهان پر از درد و رنج حضور پیدا کند، می‌تواند در این جاده‌ی خاکی پر از درد و خار زندگی، دانه‌های امید و دانشی دست و پا شکسته بکارد^۱.

^۱. این کتاب از نسخه‌ی انگلیسی، ترجمه‌ی Austryn Wainhouse به فارسی برگردانده شده است. (مترجم فارسی. از این پس تمامی پاورقی‌هایی که خود مترجم فارسی در کتاب گنجانده است به شکل م.ف نشان داده خواهد شد.)

اولین گفت و گو

مادام دو سن آنژ

شوالیه دو میرویل

مادام دو سن آنژ — روز خوبی است، دوست من. و موسیو دولمانسی کجاست؟

شوالیه — به زودی خواهد رسید، سر ساعت چهار. ما تا قبل از ساعت هفت شام نخواهیم خورد. پس همانطور که می‌بینید برای مصاحبت وقت زیادی خواهیم داشت.

مادام دو سن آنژ — می‌دانی، برادر عزیزم، من کم کم نسبت به کنجکاوی‌ام و تمام نقشه‌های زشت و وقیحانه‌ای که برای امروز برنامه‌ریزی کرده‌ایم کمی بدگمان شده‌ام. شوالیه، شما در آزاد گذاشتن من افراط کرده‌اید، واقعاً که چنین است. هرچه سعی می‌کنم معقول‌تر باشم، این ذهن نفرین شده‌ی من هیجان‌زده‌تر و افسارگسیخته‌تر می‌شود — و همه‌ی چیزهایی که در اختیار من گذاشته‌اید تنها مرا فاسدتر می‌کند ... در بیست و شش سالگی من باید زن متین و عاقل‌تری باشم ولی همچنان چیزی نیستم جز هرزه‌ترین زنان ... آه، ذهنم مشغول است دوست من؛ بعید می‌دانم بتوانید تصور کنید که چه فکری‌هایی در ذهن می‌پرورانم و چه چیزهایی دوست دارم انجام دهم. گمان می‌کنم اگر خودم را به زنان محدود کنم، رفتارم بهتر شود...؛ اگر هوس‌هایم بر جنس خودم متمرکز می‌بود، آنگاه دیگر

برای هوس‌های شما له‌له نمی‌زدم: هوس‌های ناب شما دوست من؛ هرچه بیشتر به لذت‌هایی که می‌خواهم خودم را از آن‌ها محروم کنم فکر می‌کنم، تخیلاتم بیشتر تحریک می‌شوند. اما متوجه شده‌ام که صحبت از قید و بند برای نفس کسی چون من که برای هرزگی و فسق و فجور به دنیا آمده مضحک است — امیال شدید و بی پروا فوراً آن‌ها را از میان می‌برد. در یک کلام، عزیزم، من موجودی دوزیستم: من عاشق همه چیزم، همه کس، هرچه باشد، هرچه مرا سرگرم کند؛ دوست دارم همه چیز را در هم آمیزم — اما باید بپذیرید شوالیه، آیا این اوج هرزگساری نیست که آرزوی شناختن این دولمانسی غریب را داشته باشم که در تمام زندگی‌اش، طبق گفته‌ی شما، نتوانسته است زنی را مطابق با موازین عرفی بچشد؟ دولمانسی این لواط کار لاقید، نه تنها جنس خودش را می‌پرستد بلکه هرگز تسلیم جنس ما نمی‌شود مگر وقتی که ما راضی شویم آن زیبایی‌های محبوبی را که او عادتاً هنگام معاشرت با مردان از آن‌ها استفاده می‌کند در اختیارش بگذاریم. به من بگو، شوالیه، اگر فانتزی من عجیب نیست! من خواهان آنم که گانیمید^۱ جدیدی برای این مشتری باشم، می‌خواهم از ذائقه‌هایش، از هرزگی‌هایش لذت ببرم، می‌خواهم قربانی خطاهای او شوم. و تا کنون، و این را شما خوب می‌دانید دوست من، که من تنها خودم را در اختیار شما قرار داده‌ام؛ و از روی رضایت نیز چند تن از خدمتکارانم که برای استفاده از من به این طریق اجیر شده‌اند و تنها برای منفعت خودشان پذیرفته‌اند. اما امروز دیگر نه میل به الزام و نه هوس است که مرا به حرکت وا می‌دارد، بلکه فقط تمایل و اشتیاق خودم است. بر این باورم که بین تجربیات گذشته‌ام با این شیدایی مشتاقانه و مناسبی که

^۱. یکی از قمرهای سیاره مشتری (م. ف)

قرار است تجربه کنم تفاوت غیرقابل تصویری وجود دارد، و مایلم با آن آشنا شوم. دولمانسی خود را برای من ترسیم کنید، لطفاً، تا قبل از اینکه او را ببینم بتوانم او را به خوبی در ذهنم تثبیت کنم؛ می‌دانید که آشنایی من با او محدود به همان ملاقاتی است که چند روز پیش در آن خانه با هم داشتیم، دیداری که چند دقیقه بیشتر به طول نینجامید.

شوالیه — خواهر عزیزم، دولمانسی به تازگی سی و شش ساله شده است؛ او قد بلند، فوق‌العاده خوش چهره، با چشمانی پر از زندگی و هوش است، با این حال در چهره‌اش نوعی قساوت و اثری از شرارت دیده می‌شود؛ سپیدترین دندان‌های جهان از آن اوست، سایه‌ای از نرمی و لطافت در اندامش و در رفتارش دیده می‌شود، که بی شک از عادتش به زن نمایی نشأت می‌گیرد؛ به غایت خوش پوش و آراسته است، صدای زیبایی دارد، و در کنار همه‌ی این ویژگی‌ها و استعدادهای فراوان، مهم‌تر از همه، ذهنی به نهایت کمال چون فیلسوفان دارد.

مادام دو سن آنژ — اما من مطمئن هستم که او به خدا اعتقاد ندارد!

شوالیه — اوه، زبانم لال، اصلاً فکرش را هم نکنید! او در الحاد به سرحد کمال رسیده است، بی اخلاق‌ترین مردمان است ... اوه، نه؛ در فساد فناء یافته و می‌توان گفت پیغمبر فساد است، بزرگ‌ترین رذل جهان.

مادام دو سن آنژ — آه چه دلگرم‌کننده است این سخنان! چه ملتهب می‌کند مرا!

این مرد به گمانم مرا از خود بیخود می‌کند. برادر من، از علایقش برای من بگو.

سوالیه — خود شما همه‌ی آن‌ها را به خوبی می‌دانید؛ لذات سودومی [مقعدی] فاعلانه برای او به همان اندازه عزیز است که لذات مفعولانه. برای لذتش فقط مردان را می‌پسندد؛ ولی با این حال گهگاه زنان را نیز به خدمت در می‌آورد، البته به این شرط که آن‌ها آمادگی کامل برای هم‌خوابی با او داشته باشند. من در مورد شما به او گفته‌ام؛ او را از نیات شما آگاه کرده‌ام، او هم قبول کرد و برای بازی سرگرم‌کننده‌ی شما قوانینی تعیین کرده است. به تو هشدار می‌دهم عزیزم، اگر بخواهی او را وادار کنی که کار دیگری بکند، به کلی از تو سر باز می‌زند و منصرف خواهد شد. او به من گفت «کاری که من با خواهرت انجام می‌دهم هرزگساری است، یک بی‌احتیاطی که انسان با آن خود را آلوده می‌کند ولی با استادی و فقط با انجام اقدامات پیشگیرانه‌ی فراوان.»

مادام دو سن آنژ — خود را آلوده می‌کند! ... پیشگیرانه! ... آه، چقدر زبانی را که چنین افراد پسندیده‌ای به کار می‌برند دوست دارم! ما زنان نیز، بین خودمان، کلماتی انحصاری داریم که مانند این‌هایی که گفته شد، برای نمایان ساختن عمق دهشتناک تمایلات فسادانگیزی است که آن‌ها در ذهن می‌پرورانند ... عزیزم، به من بگو، آیا او از شما نیز کام گرفته است؟ به جرات می‌توانم بگویم با چهره دوست داشتنی و بیست ساله‌ی شما، مگر می‌شود از شما گذشت؟

سوالیه — ما با هم کارهای فاسد زیادی انجام داده‌ایم — من آن‌ها را از شما پنهان نمی‌کنم؛ تو باهوش‌تر از آنی که بخواهی سرزنش کنی. واقعیت این است که من زنان را ترجیح می‌دهم. من فقط زمانی خودم را در برابر این هوس‌های عجیب و غریب تسلیم می‌کنم که یک مرد جذاب مرا به آن‌ها ترغیب کند. در آنصورت همه توانم را خواهم

گذاشت. من هیچ کدام از آن نخوت‌های مضحکانه را که باعث می‌شود جوانان نوکار ما باور کنند که بعضی از چنین پیشنهادهای جنسی را باید با ضربه‌ی عصا پاسخ داد ندارم. آیا امیال انسان تحت انقیاد اوست؟ می‌توان برای آن‌هایی که سلائق و امیال عجیب و غریب دارند متأسف بود ولی توهین کردن به آن‌ها هرگز پسندیده نیست. انحراف آن‌ها نیز جزوی از طبیعت است؛ اینکه با چنین سلائق و تمایلاتی مخالف سلائق و تمایلات ما به دنیا آمده‌اند هرگز تقصیر خودشان نیست، همانطور که ما در معلول بودن پا و یا خوش اندام بودنمان دخل و تصرفی نداریم. با این حال، آیا وقتی مردی تمایل خود را برای لذت بردن از شما نشان می‌دهد، به شما توهین کرده است؟ نه، مسلماً نه؛ در واقع با اینکارش تو را مدح و ستایش می‌کند؛ پس چرا پاسخ او را با اهانت و سرزنش بدهیم؟ فقط احمق‌ها می‌توانند چنین رفتار کنند؛ هرگز نخواهید شنید که یک انسان باهوش پاسخی غیر از پاسخ من به این پرسش بدهد؛ اما مشکل اینجاست که دنیا مملو از احمق‌های بیچاره‌ای است که گمان می‌کنند کسی که آن‌ها را مناسب حظ بردن یافته است دارد به آن‌ها توهین می‌کند، و زنان نازپرورده‌ای وجود دارند که خیال می‌کنند دن کیشوت حقوق معمولی خود هستند و هر کس را که تمامیت حدودشان را رعایت نکند وحشی می‌دانند — و آن‌ها تا ابد در حسرت انجام آنچه که در نظرشان تعدی از حقوق است می‌مانند.

مادام دو سن آنژ — بیا، دوست من، مرا ببوس. اگر غیر از این فکر می‌کردی، برادر من نبود. از شما خواهشمندم کمی جزییات، هم در مورد ظاهر این مرد و هم در مورد کام جویی‌های او از شما برای من بگویید.

سوالیه — یکی از دوستانش به آقای دولمانسی در مورد عضو فوق‌العاده‌ی من که شما هم به خوبی با آن آشنا هستید، اطلاع داده بود و او موافقت مارکی دو وی*** را گرفته بود تا ما را به شام دعوت کند. وقتی به آنجا رسیدم مجبور شدم دم و دستگام را به نمایش بگذارم: در ابتدا به نظر می‌رسید کنجاوی تنها انگیزه او باشد؛ با این حال آن باسن زیبا نظر مرا عوض کرد و مرا مجاب کرد تا خودم را با آن سرگرم کنم و خیلی زود متوجه شدم که تنها دلیل این مجاب شدن هوس بوده است. دولمانسی را متوجه تمام مشکلات پیش رو کردم؛ او ثابت قدم بود. او گفت: «چنین چماقی هیچ ترسی برای من ندارد و تو حتی این افتخار را نخواهی داشت که در میان نیروم‌ترین مردانی باشی که این سوراخ مقعدی را که به تو عرضه کرده‌ام گشاد کرده‌اند.» مارکی حی و حاضر بود؛ او ما را با انگشت کردن، دستمالی کردن و مالیدن و بوسیدن هرجا که گیرش می‌آمد تشویق می‌کرد. من جایم را درست کردم... با شیطنت گفتم: "شاید باید کمی او را آماده کنم؟" مارکی گفت: «به هیچ وجه. نیمی از کیف دولمانسی را از او می‌گیری؛ او دوست دارد که تو او را از وسط دو نیم کنی، او می‌خواهد زیر دست تو تکه تکه شود." من که کورکورانه حفره را پر و خالی می‌کردم گفتم: «بسیار خب، به خواسته‌اش خواهد رسید." خواهر عزیزم، شاید فکر می‌کنی که من با دردسرهای زیادی مواجه شدم ... اصلاً؛ کیر من با آنکه بسیار بزرگ است، در روده‌های او ناپدید شد و بدون اینکه این ملوط چیزی احساس کند، نوک کیرم ته روده‌های او را لمس کرد. رفتار من با دولمانسی خیلی مهربانانه بود؛ وجد شدیدی که او می‌چشید، تکان‌ها و لرزه‌هایش، سخنان فریبنده‌اش، همه‌ی این‌ها خیلی زود باعث خرسندی من شد و من او را غرق در آبم کردم. به دشواری کیرم را از دولمانسی بیرون

کشیده بودم که به سمت من چرخید و با موهای ژولیده و به هم ریخته و با صورتی سرخ چون زن‌های بدکاره‌ی مست به من گفت: «آه ببین که مرا به چه وضعیتی انداختی شوالیه‌ی عزیزم، می‌بینی» و در همان حال ملعبه‌اش را نشانم داد، یک کیر کلفت و بزرگ، بلند و حداقل شش اینچ پهنا، «ای عشق من، بپذیرش، پس از آنکه فاسق من بودی بپذیر که مانند زنی به من خدمت کنی، و مرا قادر کن که بتوانم بگویم در آغوش الهی تو تمام لذت‌هایی را که با تمام وجود دوست می‌دارم چشیده‌ام.» با اینکه اینکار مانند کار دیگر در نظرم دشوار و سخت آمد ولی خودم را آماده کردم؛ مارکی که در مقابل من شلوارش را در آورده بود، التماس کرد که لطف کنم و همان نقشی را که مدتی پیش برای دولمانسی اجرا کردم، روی او نیز پیاده کنم؛ می‌خواست در عین اینکه نقش همسری را برای دولمانسی اجرا می‌کنم، برای او نقش شوهری ایفا کنم؛ و دولمانسی هر تقه‌ای را که به شریک سوممان وارد می‌کردم، صد برابر بیشترش را به من وارد می‌کرد؛ و خیلی زود در اعماق روده‌هایم حس کردم که او مشروب مسحورکننده‌اش را فشانده است و من نیز تقریباً در همان لحظه روده‌های وی*** را با بارانم آبیاری کردم.

مادام دو سن آنژ — آه، پس چه حظی بردی از اینکه خود را میان دو نفر دیدی. می‌گویند اینکار بسیار جذاب است.

شوالیه — فرشته‌ی من، یقیناً در آن حالت بودن بهترین حالت ممکن است؛ با این حال، هرچه آن‌ها در اینبار بگویند، اینکه هرگز نباید زنان را ترجیح داد یک اغراق است.

مادام دو سن آنژ — بسیار خب، دوست سلحشور من، به پاس این توجه شما، امروز می‌خواهم یک باکری جوان، دختری زیباتر از خود عشق را به شهوات شما تقدیم کنم.

سوالیه — چی! با وجود دولمانسی ... می‌خواهی زنی به اینجا بیاوری؟

مادام دو سن آنژ — مسأله‌ی آموزش است؛ آموزش این دختر کوچکی که من پاییز سال گذشته در صومعه زمانی که شوهرم در حمام بود با او آشنا شدم. ما در آنجا هیچ کاری نتوانستیم بکنیم، جراتش را نداشتیم، چشمان زیادی به ما دوخته شده بود، اما قول دادیم هر چه زودتر همدیگر را ببینیم و با هم خوش بگذرانیم. از آنجایی که تمام ذهنم مشغول او شد، و برای ارضا کردن ذهنم، با خانواده‌ی او آشنا شدم. پدرش یک لیبرترین است — من او را مجذوب خود کرده‌ام. به هر حال این دوست داشتنی دارد می‌آید، منتظرش هستم؛ قرار است دو روز با هم بگذرانیم ... دو روز شیرین؛ من بیشتر این دو روز را صرف تربیت این خانم جوان خواهم کرد. من و دولمانسی بذر تمام اصول لجام گسیخته‌ی لیبرتینیسم را در ذهن کوچک و زیبای او می‌کاریم، او را با آتش خودمان شعله‌ور می‌کنیم، او را با فلسفه خود تغذیه می‌کنیم، امیال خویش در او خواهیم دمید، و از آنجایی که می‌خواهم هم در مقام ذهن و هم در مقام عمل آبدیده شود و تمام نظریات را به صورت مصداقی فرا گیرد، برادر من، تو را برگزیده‌ام تا محصول آن آفرودیت^۱ زیبا را تو درو کنی و کاشتن گل‌های سرخ سودوم نیز بر دوش دولمانسی خواهد بود. در آن واحد دو لذت خواهم برد: یکی این که من خود نیز از این شهوت‌های شرارت‌آمیز بهره خواهم برد،

^۱. الهه‌ی زیبایی که رومی‌ها او را ونوس می‌نامیدند (م. ف)

و دوم اینکه ذهن این معصوم را پر می‌کنم از هوس‌های الهام بخش و گناه آلود. بسیار خب،
شوالیه به من بگو که آیا این نقشه‌ها ارزش خیالپردازی مرا دارد؟

شوالیه — از این بهتر نمی‌شود: واقعاً الهی است خواهر عزیز من، و من قول می‌دهم
که نقش جذابی را که برای من در نظر گرفته‌اید به بهترین نحو اجرا کنم. آه، ای خواهر
شیطون من، چه لذتی از تربیت این بچه ببرید؛ چه لذتی در فاسد کردن او خواهید یافت،
چه حظی خواهید برد از سترون کردن بذره‌های فضیلت و مذهبی که مربیان‌ش در این قلب
جوان کاشته‌اند! در حقیقت بیش از حد شرورانه به نظر می‌رسد.

مادام دو سن آنژ — مطمئن باشید که از هیچ چیز برای منحرف کردن او، منحن
کردنش، نابود کردن تمام تصورات اخلاقی نادرستی که ممکن است تا حالا توانسته‌اند او
را گیج کنند، دریغ نمی‌کنم. طی دو درس می‌خواهم او را مانند خودم به موجودی
گناهکار... بی‌دین... و فاسد تبدیل کنم. دولمانسی را خبر کن، به محض اینکه پا به اینجا
گذاشت همه چیز را برای او توضیح بده تا هلاهل بدسرشتی‌اش همراه با زهری که من در
روح این جوان تزریق خواهم کرد، در کمترین زمان ممکن تمام بذره‌های فضیلت و پاکدامنی
را که بدون ما می‌توانست در او ریشه در خاک دواند و رشد کند، بخشکاند.

شوالیه — یافتن مردی بهتر غیرممکن است: بی‌دین، بی‌تقوا، بی‌عاطفه، بی‌بندوبار؛
همانطور که در گذشته از لبان اسقف اعظم مشهور کمبره^۱ کلماتی عرفانی چون قند بیرون
می‌آمد، از لبان دولمانسی هرزگی می‌بارد. او ژرف‌ترین اغواگر، فاسدترین و خطرناک‌ترین

^۱ . منظور فرانسوا دو سلینیاک دو لا موت فنولون است.

مردان است ... آه عزیزم، بگذار دانش آموزت از دستورات این معلم پیروی کند، و من تضمین می‌کنم که بی‌درنگ دوزخی خواهد شد.

مادام دو سن آنژ — با توجه به تمایلاتی که من از او می‌دانم، نباید چنین کاری زیاد طول بکشد...

شوالیه — اما به من بگو خواهر عزیزم، آیا پدر و مادرش مشکل ساز نمی‌شوند؟ احتمال نمی‌دهی که این بچه زمانی که به خانه باز گردد دهان باز کند؟

مادام دو سن آنژ — هیچ نگرانی‌ای وجود ندارد. پدرش را اغوا کرده‌ام... مانند مومی در کف دستان من است. باید به شما اعتراف کنم که در ازای بستن چشمان او خودم را تسلیم او کردم: از نقشه‌هایم چیزی نمی‌داند و هرگز جرات نمی‌کند که بخواهد سر از کار من در بیاورد... او در اختیار من است.

شوالیه — روش‌های شما خوف‌انگیزند!

مادام دو سن آنژ — باید چنین باشد وگرنه هیچکدام از نقشه‌هایم محقق نخواهند شد.

شوالیه — و زودباش به من بگو این دختر جوان کیست؟

مادام دو سن آنژ — نام او اوژنی است، دختر یک میستیوال^۱ است، یکی از ثروتمندترین شخصیت‌های تجاری پایتخت که حدود سی و شش سال سن دارد، مادرش

^۱ . لقب کسانی که کلکسیونر بودند. (م. ف)

نیز حداکثر سی و دو سال دارد و این دختر کوچک پانزده ساله است. همانقدر که میستیوال لیبرتین است، همسرش پارساست. در مورد اوژنی، عزیزم باید بگویم بیهوده است که بخواهم او را برای تو ترسیم کنم. او فراتر از قدرت توصیف من است ... فقط به این نکته بسنده کن که نه من و نه شما هرگز در هیچ کجا چیزی به این شیرینی و جذابی ندیده‌ایم.

سوالیه — اما اگر نمی‌توانید او را برای من توصیف کنید، حداقل شمایی کلی از او به من بدهید چرا که وقتی کسی را که قرار است با او سر و کله بزنم بهتر بشناسم، بهتر می‌توانم خیالاتم را در مورد آن بُتی که قرار است فدایش شوم بارور سازم.

مادام دو سن آنژ — بسیار خب عزیزم: موهای شاه بلوطی فراوان او - آنقدر زیاد است که نمی‌توان در یک مشت گرفت - تا زیر باسنش می‌رسد؛ پوستش سفیدی خیره‌کننده‌ای دارد؛ بینی‌اش کمی عقابی است، چشمانش سیاه و سوزان است! ... آه، دوست من، مقاومت در برابر این چشم‌ها غیرممکن است... هیچ تصویری ندارید که آن چشم‌ها مرا به چه حماقت‌هایی کشانده‌اند... اگر آن ابروان زیبا را که چون تاج بالای اریکه چشمانش تکیه‌زده‌اند می‌دید... آن مژه‌های خارق‌العاده‌ای که در حاشیه روییده‌اند... دهانی بسیار کوچک، دندان‌هایی فوق‌العاده، و، همه‌ی آن‌ها پر از طراوت! ... یکی از زیبایی‌های او حالتی است که سر دوست‌داشتنی‌اش را روی شانه‌هایش می‌گذارد، و وقتی برمیگردد حال و هوای شکوهمندی به خود می‌گیرد... اوژنی نسبت به سنش قد بلندی دارد: شاید فکر کنی که هفده ساله است؛ پیکرش نشان‌دهنده‌ی نظم موجود در عالم است، گلو و سینه‌هایش لذیذند... واقعاً زیباترین سینه‌های کوچکی هستند که می‌توانید ببینید!

... به سختی یک مشت می‌شوند اما از بس که نرم و... سفید و باطراوت‌اند بیش از بیست بار به خاطر فکر بوسیدن آن‌ها کنترل خود را از دست داده‌ام؛ و اگر می‌دیدید که چطور زیر نوازش‌های من سرزنده می‌شوند... چطور چشمان درشتش تمام حالات و خواسته‌های ذهنی‌اش را با من در میان می‌گذاشتند... آه دوست من، بقیه‌ی ویژگی‌ها او را فعلاً نادیده می‌گیرم. آه! اما اگر بخواهم بر اساس آنچه می‌دانم درباره‌ی او قضاوت کنم، باید بگویم که جلال المپ قابل مقایسه با او نیست... اما صدای او را می‌شنوم... ما را ترک کنم؛ برای اینکه تو را نبیند از راه باغ بیرون برو و به موقع در میعادگاه حاضر شوید.

سوالیه — پرتله‌ای که شما برای من ترسیم کردید، بر اشتیاق من افزود... آه، ای خدا! باید بروم... باید تو را ترک کنم، آن هم در چنین حالتی که دارم... بدرود... یک بوسه... یک بوسه خواهر عزیز من، یک بوسه به من بده تا حداقل بتوانم تا آن موقع دوام بیاورم. (او را می‌بوسد، با دستش از روی شلوار کیر بزرگ او را که شق شده است لمس می‌کند و مرد جوان با عجله آنجا را ترک می‌کند.)



دومین گفت و گو

مادام دو سن آنژ

اوژنی

مادام دو سن آنژ — خوش آمدی دوست داشتنی من! بی صبرانه منتظر شما بودم، اگر بتوانید احساساتی را که در قلبم نسبت به تو دارم درک کنید، قدردان من خواهی شد.

اوژنی — آه، عزیز من، فکر می‌کردم که هرگز نخواهم رسید، نمی‌دانی چقدر مشتاق بودم که خودم را در آغوش تو ببینم. یک ساعت قبل از حرکت، می‌ترسیدم نکند همه چیز تغییر کند؛ مادرم کاملاً با این مهمانی لذت‌بخش مخالف بود و می‌گفت که دختری به سن و سال من پسندیده نیست که به تنهایی سفر کند؛ اما دیروز پدرم آن قدر او را اذیت کرده بود که یکی از نگاه‌های او کافی بود تا مادام می‌پستیوال به کلی عقب نشینی کند و به آنچه پدرم موافقت کرده بود رضایت دهد و من هم سریعاً به سمت شما شتافتم. دو روز وقت دارم؛ کالسکه‌ی شما و یکی از خدمتکارانتان تحت هر شرایطی باید پس فردا مرا به خانه بازگرداند.

مادام دو سن آنژ — آه فرشته‌ی عزیز من، چقدر فرصت کوتاه است؛ در این مدت اندک به سختی می‌توانم تمام آنچه را که در من به هیجان می‌آورید، برای شما بیان کنم...

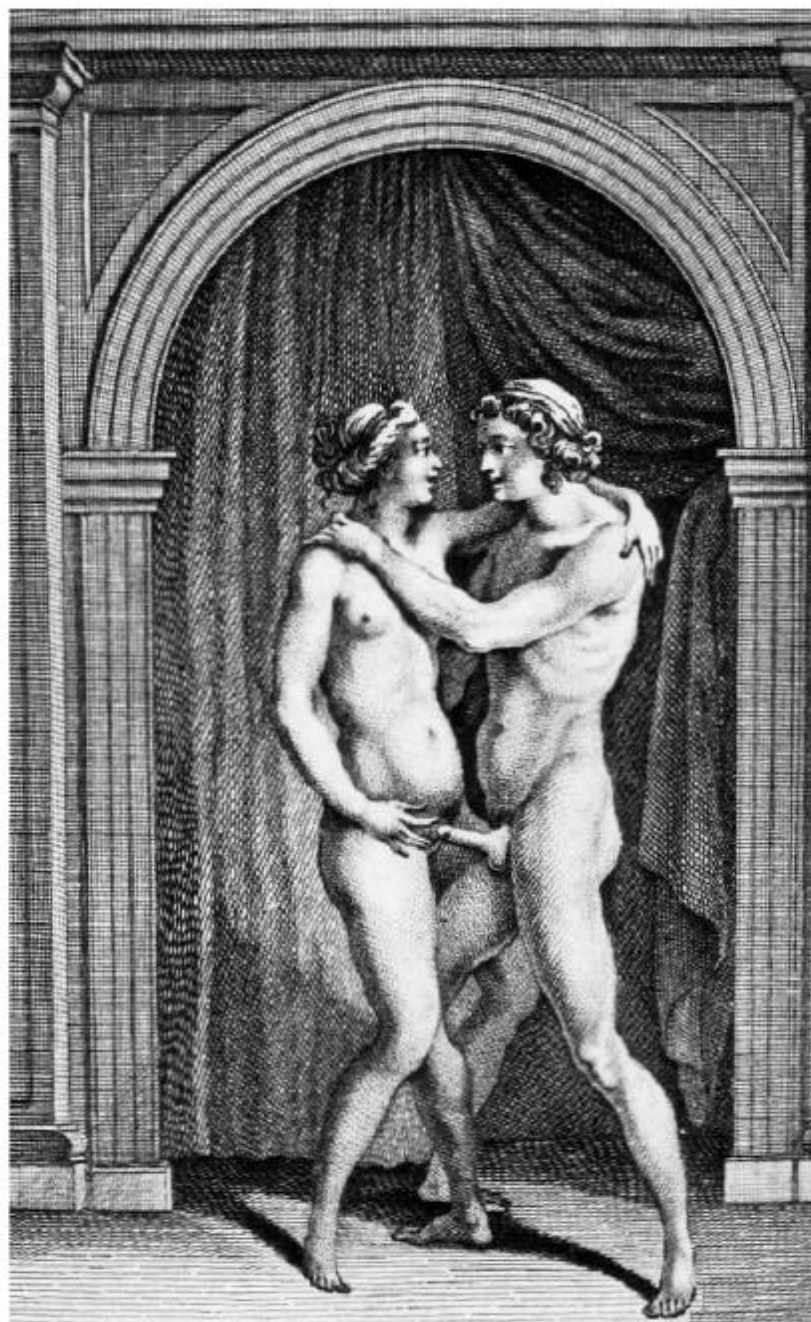
و ما باید هرچه زودتر با هم هم صحبت شویم. می دانی که در طول این معاشرت است که می خواهیم شما را با اسرار آمیزترین رازهای ونوس آشنا کنم؛ یعنی دو روز کافی است؟

اوژنی — آه، تا زمانی که دانش من کامل نشده است نباید اینجا را ترک کنم... من به اینجا آمده ام تا آموزش ببینم و تا زمانی که یاد نگیرم از اینجا نمی روم...

مادام دو سن آنژ، می بوسدش — عشق من، چه کارهایی که باید با هم بکنیم و چه چیزهایی که باید به یکدیگر بگوییم! اما، در ضمن، میل دارید ای ملکه من که اکنون ناهار را صرف کنیم؟ چون آموزش ها ممکن است طول بکشد.

اوژنی — تنها چیزی که نیاز دارم شنیدن حرف های شماست؛ چند کیلومتر قبل تر از اینجا ناهار خوردیم. می توانم تا هشت شب بدون احساس گرسنگی سر کنم.

مادام دو سن آنژ — پس بیا به اتاق خواب من برویم، جایی که راحت تر خواهیم بود. من قبلاً با خدمتکاران صحبت کرده ام. مطمئن باش که هیچکس مزاحم ما نمی شود. (آنها بازو در بازوی هم وارد اتاق خواب می شوند.)



سومین گفت و گو

داخل اتاق خواب دلپذیر

مادام دو سن آنژ

اوژنی

دولمانسی

اوژنی از اینکه در این اتاق مردی را دید که انتظارش را نداشت بسیار شگفت زده شد
— خدای بزرگ! دوست عزیز، به ما خیانت شده است!

مادام دو سن آنژ، به همان اندازه شگفت زده — عجیب است، موسیو، اینکه شما را
اینجا می بینم. مگر قرار نبود ساعت چهار به ما بپیوندید؟

دولمانسی — آدم همیشه به ظهور آن شادی که از دیدن شما حاصل می آید شتاب
می بخشد خانم. من با موسیو، برادر شما، روبرو شدم — ایشان بر این عقیده بود که
حضور من در درس هایی که شما به مادموازل می دهید مفید است، و نیز می دانست که شما
اینجا را به عنوان کلاس درس انتخاب می کنید، بنابراین مخفیانه این اتاق را به من نشان
داد و گمان نمی کرد که شما مخالفت کنید؛ و اما در مورد خودش نیز مطمئن بود که
حضورش تا قبل از پایان دروس نظری لازم نیست، بنابراین فعلا حاضر نمی شود.

مادام دو سن آنژ — دولمانسی، در واقع این یک اتفاق غیرقابل پیشبینی بود...

اوژنی — دوست عزیز، من که فریب نمی‌خورم؛ همه‌اش کار شماست... حداقل باید با من مشورت می‌کردید... تا اینگونه دچار شرمساری نشوم. یقیناً اینکار تمام برنامه‌های ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

مادام دو سن آنژ — اوژنی، به حرف شما اعتراض دارم — برادرم مسئول این کار است، نه من. اما هیچ دلیلی برای نگرانی وجود ندارد: من دولمانسی را به‌عنوان مردی دلپذیر می‌شناسم، و او دارای آن درجه از فهم فلسفی است که ما برای روشن‌گری شما به آن نیاز داریم. روشن‌گری‌های ایشان یقیناً برای برنامه‌های ما سودمند خواهد بود. و در مورد مورد اعتماد بودن ایشان باید بگوییم که مانند دو چشمانم به ایشان اعتماد دارم. پس عزیز دل، خودت را با این مرد آشنا کن که در تمام دنیا این مرد بهترین موهبتی است که می‌تواند گل وجودی تو را شکل دهد و تو را به سمت خوشبختی و لذت‌هایی که می‌خواهیم با هم بچشیم راهنمایی کند.

اوژنی، سرخ شده بود — اوه! این چیزها هنوز برای من ناراحت‌کننده است...

دولمانسی — بیا، اوژنی دوست داشتنی من، خیالت راحت باشد... عفت یک فضیلت منسوخ است که شما، که آن همه از زیبایی برخوردارید، باید به خوبی بدانید که چگونه از شر آن خلاص شوید.

اوژنی — اما نجابت...

دولمانسی — ها! این روزها از گوتیسم [توحش] چندان دفاع نمی‌شود. این هم یکی از اصول توحش است که عمل به آن قد علم کردن مقابل طبیعت است! (دولمانسی اوژنی را می‌گیرد، او را در آغوشش می‌کشد و می‌بوسدش.)

اوژنی، در آغوش او تقلا می‌کند — بس است، موسیو!.. شما مراعات مرا نمی‌کنید!

مادام دو سن آنژ — اوژنی، به من گوش کن: بگذار رفتار هر دوی ما با این نجیب‌زاده‌ی جذاب نسنجیده نباشد؛ من ایشان را بهتر از شما نمی‌شناسم، با این حال نگاه کنید که چگونه خودم را به او می‌سپارم. (با بی‌شرمی دهان او را می‌بوسد.) از من تقلید کنید.

اوژنی — اوه، با کمال میل؛ کجا می‌توانم الگوی بهتری پیدا کنم؟ (او خودش را در آغوش دولمانسی می‌اندازد؛ او با شدت او را می‌بوسد، زبانش را در دهان او فرو می‌کند.)

دولمانسی — موجودی دوست داشتنی و شیرین!

مادام دو سن آنژ، به همان روش اوژنی را می‌بوسد — فکر کردی، کوچولوی من، که نوبت به من نمی‌رسد؟ (در این مرحله دولمانسی هر دو را در آغوش گرفته، هر کدام را برای یک ربع می‌بوسد، سپس هر سه نفر همزمان زبان بیرون می‌آورند و برای یک ربع دهان و زبان یکدیگر را می‌مکند.)

دولمانسی — آه، چنین مقدماتی مرا مست می‌کند! خانم‌ها، اینجا فوق‌العاده گرم است. اگر لباس‌هایمان را سبک‌تر کنیم، با آسودگی بسیار بیشتری می‌توانیم صحبت کنیم.

مادام دو سن آنژ — حق با شماست سرورم؛ بگذارید این لباس‌های توری را بپوشیم
— که از میان جذابیت‌هایمان، تنها آنجایی را پنهان می‌کنند که باید از شهوت پنهان
 باشند.

اوژنی — ببین عزیزم که مرا مجبور به انجام چه کارهایی می‌کنی! ...

مادام دو سن آنژ، به او کمک می‌کرد تا لباس‌هایش را در بیاورد — مسخره است، نه؟

اوژنی — حداقل می‌توانم بگویم کار ناشایستی است... آه! چقدر مرا می‌بوسی!

مادام دو سن آنژ — چه سینه‌های زیبایی! .. گل رزی که تازه شکفته است.

دولمانسی، بدون دست زدن، سینه‌های اوژنی را ورنده می‌کرد — و همچنین
 جذابیت‌های دیگری را نوید می‌دهد... بی‌نهایت ارجح‌تر.

مادام دو سن آنژ — بی‌نهایت ارجح‌تر؟

دولمانسی — اوه بله، بی‌نهایت! (دولمانسی با گفتن این جمله، به نظر می‌رسد مشتاق
 است اوژنی را بچرخاند تا او را از عقب بررسی کند.)

اوژنی — نه، خواهش می‌کنم!

مادام دو سن آنژ — نه دولمانسی... هنوز وقتش فرا نرسیده است... هنوز نمی‌خواهم
 ببینید... چیزی که دنبال آن هستید، تأثیرش آنقدر بر شما زیاد است که وقتی تصویر آن
 در ذهنتان نقش می‌بندد دیگر نمی‌توانید با خونسردی استدلال کنید. ما به درس‌های شما

نیاز داریم، ابتدا ما را مهمان درس‌هایتان کنید — و بعد از آن غنچه‌ای که آرزویش دارید پاداش شما خواهد بود.

دولمانسی — بسیار خب، اما برای تدریس، برای اینکه به این کودک زیبا اولین درس‌های آزادی‌خواهی را بدهیم، خانم، ما به همکاری مشتاقانه‌ی شما نیاز داریم، به خصوص برای تمرین ابتدایی.

مادام دو سن آنژ — پس شروع کنید! خب پس، اینجا را ببین — من کاملاً برهنه هستم. رساله‌ی آموزشی خود را تا جایی که می‌خواهید بر من بنویسید.

دولمانسی — اوه، چه بدن زیبایی! خود ونوس است، که توسط خاریتس‌ها^۱ آراسته شده.

اوژنی — اوه، دوست عزیز، چه جذابیت‌هایی! چه لذت بخش! بگذار این زیبایی‌ها را با چشمانم بنوشم، بگذار با بوسه‌هایم آن‌ها را بپوشانم. (و این کار را می‌کند.)

دولمانسی — چه شروع عالی‌ای! اوژنی دوست داشتنی، فعلاً کمی خودت را نگه دار، در حال حاضر چیزی که از تو خواسته می‌شود کمی توجه است.

اوژنی — بیا بید ادامه دهیم، من گوش می‌کنم... اما او چقدر زیباست... چه گوشتی، چه باطراوت! ... آه، دوست عزیز من چقدر جذاب است. اینطور نیست موسیو؟

^۱ . سه الهه رحمت و زیبایی بخش در یونان باستان (م. ف)

دولمانسی — مطمئناً زیباست... دیدن او شگفت‌انگیز است؛ اما شما هم هیچ کم از او ندارید... بسیار خب، شاگرد کوچک زیبای من، یا به من توجه می‌کنی یا مراقب باش که اگر مطیع نباشی، از حقوقی که به عنوان معلم شما به من اعطا شده است استفاده می‌کنم.

مادام دو سن آنژ — اوه، بله، بله، درست است دولمانسی، من او را در اختیار شما می‌گذارم. اگر بدرفتاری کند باید سرزنش شود.

دولمانسی — ممکن است نتوانم خودم را محدود به سرزنش کنم.

اوژنی — خدای بزرگ! تو مرا به وحشت می‌اندازی... در این صورت با من چه خواهید کرد موسیو؟

دولمانسی، که اوژنی را از دهان می‌بوسید با گرفتگی زبان گفت — تنبیه... تادیب... این کون زیبای کوچک ممکن است تاوان اشتباهات سر را بدهد. (او از روی لباس توری که اوژنی در حال حاضر پوشیده شده است، ضربه‌ای می‌زند.)

مادام دو سن آنژ — بله، این را تأیید می‌کنم، ولی بقیه‌ی کارها را نه. بسیار خب، بیایید درس خود را شروع کنیم، در غیر این صورت زمان کمی که برای لذت بردن از اوژنی در اختیار داریم، صرف کارهای مقدماتی می‌شود و آموزش ناقص می‌ماند.

دولمانسی، هنگام صحبت با دستش جاهای مختلف بدن مادام دو سن آنژ را نوازش می‌کند — شروع می‌کنم. من در مورد آن توپ‌های گوشتی زیاد صحبت نمی‌کنم؛ اوژنی، تو هم مثل من می‌دانی که آن چیزهایی که سینه، پستان یا ممه نامیده می‌شوند برای لذت

بردن می‌توانند سودمند باشند: فاعلی که در حال لذت بردن است، آن‌ها را مدام در مقابل چشمان خود دارد: آن‌ها را نوازش می‌کند، آن‌ها را می‌مالد، و حتی برخی از فاسقان آن عضو اصلی خود را بین این کوه‌های دوقلوی گوشتی قرار می‌دهند و زن هم آن دو را به هم فشار می‌دهد تا حفره‌ی تشکیل شده برای عضو آن فاسق تنگ‌تر شود؛ مردان خاصی حتی بعد از چند حرکت موفق می‌شوند مرهم لذیذ زندگی را که سرازیر شدن آن باعث شادی تمام آزادی‌خواهان می‌شود، روی سینه‌های زن پخش کنند... اما بهتر نیست خانم در مورد عضوی صحبت کنیم که باید مدام به آن اشاره کنیم؟

مادام دو سن آنژ — البته، من هم به همین فکر می‌کردم.

دولمانسی — بسیار خب، خانم، من می‌خواهم روی این مبل لم دهم؛ بیا کنار من. سپس دست به کار شوید و خودتان ویژگی‌های این عضو را برای دانشجوی جوان ما توضیح دهید. (دولمانسی دراز می‌کشد و مادام دو سن آنژ آن را در دست می‌گیرد.)

مادام دو سن آنژ — این گرز ونوس که در مقابل چشمان شماست اوژنی، عامل اصلی لذت در عشق است: به آن عضو والا می‌گویند: هیچ بخشی از بدن انسان وجود ندارد که نتواند خود را به آن معرفی کند و در آن وارد شود. همیشه مطیع شهوات کسی است که آن را به کار می‌گیرد، گاهی اوقات آنجا لانه می‌کند (او کُس اوژنی را لمس می‌کند)، این مسیر معمول اوست، معمول‌ترین و پر استفاده‌ترین، ولی نه خوشایندترین؛ این عضو اغلب در تعقیب پناهگاهی اسرارآمیزتر است، غالباً اینجاست (لمبرهای اوژنی را کنار می‌زند و سوراخ مقعد او را نشان می‌دهد.) که یک آزادیخواه به دنبال لذت است: ما به این بخش

که لذت بخش ترین بخش بدن است باز خواهیم گشت؛ دهان، سینه و زیر بغل ها نیز غالباً محراب های خوبی برای آن هستند و می توانند تحریکش کنند. و در نهایت هر جایی که این عضو در آن آرام بگیرد، پس از چند حرکت ممکن است ببینی که شراب سفید و چسبناکی از آن جاری می شود و مرد را چنان در هذیان و خماری فرو می برد که برای او شیرین ترین لذتی است که می تواند در زندگی تجربه کند.

اوژنی — چقدر دوست دارم این شراب را ببینم!

مادام دو سن آنژ — با بالا و پایین کردن دستم می توانم آن را نشانت دهم — می بینی که هر چه بیشتر این عضو را فشار می دهم بیشتر تحریک می شود. به حرکات دست من خودارضایی می گویند که در زبان آزادی خواهان خلق زدن نامیده می شود.

اوژنی — اوه، لطفاً، دوست عزیز، به من اجازه دهید برای این عضو باشکوه خلق بزنم!

دولمانسی — نگاه کن! من نمی توانم... خانم اجازه بده اینکار را بکند، رک گویی او موجب شده به طرز وحشتناکی شق کنم.

مادام دو سن آنژ — من با چنین جوش و خروشی مخالفم. منطقی باشید دولمانسی عزیز: به محض اینکه منی جاری شد، از فعالیت روحیات حیوانی شما کاسته می شود و به همین ترتیب از گرما و شور و شوق رساله های شما کم می شود.

اوژنی، تخم‌های دولمانسی را نوازش می‌کند — آه، دوست عزیز من، چقدر متأسفم که در برابر خواسته‌های من مقاومت می‌کنی! ... و این توپ‌ها، کارشان چیست؟ چه نامیده می‌شوند؟

مادام دو سن آنژ — به کل این‌ها به اصطلاح می‌گویند اندام تناسلی، اندام تناسلی مردانه... به آن توپ‌ها بیضه می‌گویند که ما از کلمه‌ی قبیح تخم استفاده می‌کنیم و مخزن همان مایع سفید و چسبناکی هستند که قبلاً ذکر کردم و با ریخته شدن این دانه‌های سفید در زهدان زنان، یا همان رحم، گونه‌ی انسان تولید می‌شود؛ اما ما روی این جزئیات خیلی درنگ نمی‌کنیم چرا که بیشتر به پزشکی مربوط می‌شوند تا به آزادیخواهی. یک دختر زیبا باید صرفاً به فکر گاییده شدن باشد و هرگز به تولید مثل و بچه آوردن فکر نکند. ما همه‌ی چیزهایی را که به مکانیسم بیهوده‌ی تولید مثل مربوط می‌شود نادیده می‌گیریم تا عمدتاً و فقط بر روی شهوترانی آزادانه تمرکز کنیم که روحیه آن اصلاً زاینده و قابل تولید مثل نیست.

اوژنی — اما دوست عزیز، وقتی این عضو عظیم را به سختی می‌توانم در دست بگیرم، اگر بخواهد وارد آن سوراخ کوچکی که شما هم پشت خودتان دارید بشود، مطمئناً باید باعث درد زیادی برای زن شود.

مادام دو سن آنژ — چه اینکار از جلو انجام شود چه از پشت، اگر زن هنوز به آن عادت نکرده باشد، همیشه برایش دردناک خواهد بود. طبیعت چنین خشنود می‌شود و ما را وادار می‌کند تنها از راه درد به سعادت برسیم. اما هنگامی که بر این درد غلبه کنیم

هیچ چیز نمی‌تواند با لذت فرو شدن این عضو در کون ما برابری کند؛ این لذتی است که به طور مسلم برتر از هر لذتی است که با فرو کردن چیزی یا همان عضو در جلو بدست می‌آید. و علاوه بر این، اینکار زن را از خطرات زیادی دور می‌کند! خطرات کمتری برای سلامتی او دارد و دیگر هم نیاز نیست نگران بارداری باشد. در حال حاضر، من دیگر در مورد این لذت صحبت نمی‌کنم — اوژنی، استاد شما و من به زودی آن را به صورت کامل تجزیه و تحلیل خواهیم کرد، و با اتحاد و در هم آمیختن مقام نظر و مقام عمل، شما را متقاعد خواهیم کرد عزیز من، که در میان تمام لذت‌هایی که در این اتاق خواب تجربه می‌کنید، این عمل تنها چیزی است که شما باید همیشه برای آن اولویت قائل باشید.

دولمانسی — خانم، از شما خواهش می‌کنم که بیان مقدمات خود را تسریع بخشید، زیرا دیگر نمی‌توانم خود را مهار کنم؛ اینگونه علیرغم تلاش زیادی که می‌کنم تخلیه خواهم شد و این عضو مخوف انرژی‌اش را از دست می‌دهد و کوچک می‌شود و دیگر نمی‌تواند به درس‌های شما کمک کند.

اوژنی — چی! عزیز دل، اگر این منی که از آن صحبت می‌کنید از آن خارج شود، کوچک می‌شود! ... اوه، اجازه دهید به او کمک کنم تا تخلیه شود، می‌خواهم ببینم چه اتفاقی برایش می‌افتد... و علاوه بر این، من باید از دیدن جریان یافتن آن مایع لذت ببرم!

مادام دو سن آنژ — نه، نه، دولمانسی برخیز. به یاد داشته باشید که این مزد زحمات

شماست و تا زمانی که لیاقتش را نداشته باشید، او را به شما نمی‌سپارم.

دولمانسی — بسیار خب؛ اما بهتر است اوژنی را در مورد همه چیزهایی که قرار است در مورد لذت بگوییم متقاعد کنیم؛ پس چه ضرری دارد اگر برای مثال جلوی من برای او جلق بزنی؟

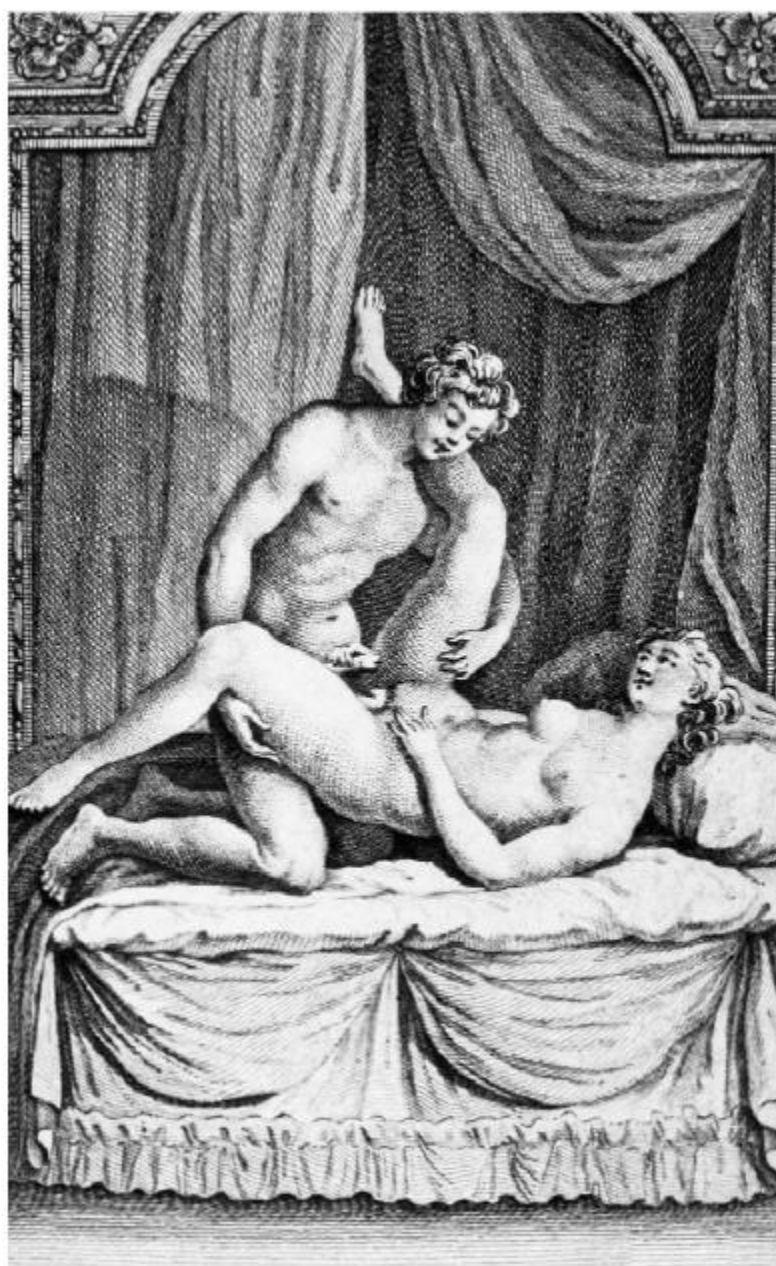
مادام دو سن آنژ — مطمئناً هیچ مشکلی ندارد، و من اینکار را با خوشحالی بیشتری انجام خواهم داد زیرا مطمئن هستم که چنین هرزگی‌هایی درس‌های ما را غنی‌تر خواهد کرد. شیرین من، روی مبل بنشین.

اوژنی — ای خدای عزیز! چه شیطننت شیرینی! اما سؤالی داشتم. این همه آینه در این اتاق و حتی روی مبل‌ها چه فایده‌ای دارد؟

مادام دو سن آنژ — آه، با هزاران حالتی که ما می‌گیریم، کسانی که اینجا نشسته‌اند و کسانی که در حال سرگرم کردن خود هستند، لذت برایشان چندین برابر خواهد شد. چرا که همه چیز قابل مشاهده است، اینگونه هیچ عضوی از بدن نمی‌تواند پنهان بماند، همه‌ی حرکات دیده می‌شود: همه چیز باید دیده شود؛ این انعکاس‌ها برای کسانی که دور تا دور آن نشسته‌اند و برای کسانی که دارند خودشان را سرگرم می‌کنند، تابلوهای بسیار شیرینی است که موج شهوت را چون مایعی سُکرآور در بدن آن‌ها به ارتعاش در می‌آورد.

اوژنی — چه اختراع شگفت‌انگیزی!

مادام دو سن آنژ — دولمانسی، خودتان قربانی را برهنه کنید.



دولمانسی — این کار چندان دشوار نخواهد بود؛ چرا که کشیدن یک نخ کافی است تا این لباس از تن بیفتد و همه‌ی جذابیت‌ها نمایان شود. (او را برهنه می‌کند، و اولین نگاه‌هایش فوراً به پشت او دوخته می‌شود.) آه، حالا می‌توانم این کون الهی را ببینم، این کون زرین که انتظارات پرشوری از آن دارم... آه، خدایا! چه گوشتی، چه سفید و چه ظرافت خیره‌کننده‌ای! ... تا به حال باسنی به این دوست داشتنی ندیده بودم!

مادام دو سن آنژ — ای حقه باز! این تعریف و تمجیدها نشان از سر درون دارد!

دولمانسی — اما آیا چیزی در دنیا می‌تواند با این برابری کند؟ ... عشق کجا می‌تواند محراب الهی‌تری پیدا کند؟ ... اوژنی ... اوژنی الهی، بگذار این کون تو را غرق نرم‌ترین نوازش‌ها کنم. (انگشت روی باسن او می‌کشد و آن را بوس می‌کند.)

مادام دو سن آنژ — بس کن ای لیبرتین فاسق! ... فراموش کردی که اوژنی فقط مال من است. او فقط پاداش درس‌هایی است که شما قرار است بدهید؛ اما قبل از اینکه به او درس داده شود، پاداش خود را نخواهید داشت. بس است این شور و شوق و گرنه مرا عصبانی می‌کنید.

دولمانسی — ای رذل! حسادت می‌کنید... بسیار خب. مال خودت را به من بده و من احترام مشابهی نسبت به آن خواهم گذاشت. (او باسن مادام دو سن آنژ را نوازش می‌کند.) آه، دوست داشتنی است فرشته‌ی من، این هم شیرین است! بگذارید هر دو را با هم مقایسه کنم... آه، یکی گانیمید است و دیگری ونوس! (او بر هر کدام بوسه می‌زند.) برای اینکه این

منظره مسحورکننده را همیشه در ذهنم داشته باشم، خانم‌ها، می‌توانید کنار هم بایستید تا من این کون‌هایی را که چون بت می‌پرستم به بهترین نحو ببینم؟

مادام دو سن آنژ — حتماً دوست عزیزم! بیا... راضی شدی؟ ... (آن‌ها به گونه‌ای در کنار هم می‌ایستند که کون‌هایشان در کنار هم روبروی دولمانسی قرار می‌گیرد.)

دولمانسی — بهتر از این نمی‌شود: دقیقاً همان چیزی است که من می‌خواستم. و اکنون آن کون‌های عالی را با آتش عشوه‌گری به لرزه درآورید؛ اجازه دهید بالا و پایین شوند؛ بگذارید به خدمت شهوتی که آن‌ها را برانگیخته می‌کند در آیند... اوه، عالی است، عالی است، چه شیرین‌اندا! ...

اوژنی — آه، عزیز من، چقدر لذتبخش است کاری که می‌کنی... نام کاری که اکنون می‌کنی چیست؟

مادام دو سن آنژ — جلق زدن عزیز من، دادن لذت به دیگری. اما یک لحظه صبر کن؛ بیا حالتان را تغییر دهیم. کُس مرا نگاه کن... به این می‌گویند معبد ونوس. خوب به اینجا نگاه کن، می‌خواهم با دستم آن را باز کنم. این برآمدگی گوشه‌ای که بالای ونوس است را تپه‌ی ونوس می‌گویند که با مو تزیین می‌شود، عموماً وقتی دختران به سن چهارده یا پانزده سالگی می‌رسند، یعنی زمانی که دختر شروع به پررود شدن می‌کند، موهای اینجا در می‌آید؛ این که پایین‌تر از تپه‌ی ونوس است را می‌بینی؟ این چیز کوچک که شبیه زبان است، به آن چوچوله یا کلیتوریس می‌گویند و تمام حساسیت زنان در آن نهفته است. این مرکز همه چیز من است؛ غیرممکن است که این قسمت از وجودم را بمالم ولی غرق در

لذت و شادی نشوم... امتحانش کن... آه، جندهی شیرین کوچولو، چقدر خوب انجامش می‌دهی! آنقدر خوب انجام می‌دهی که ممکن است کسی گمان کند همه‌ی عمرت چنین کاری می‌کرده‌ای! ... کافی است! ... بس است! ... نه، به تو گفتم کافی است، نمی‌خواهم ارضا شوم... آه، دولمانسی، جلوی مرا بگیر! ... زیر انگشتان سحرآمیز این کودک زیبا دارم از خود بیخود می‌شوم.

دولمانسی — شاید با پخش کردن افکارت بتوانی شدت شهوتت را کنترل کنی: نوبت که شد برای او جلق بزن. بگذار او کار دیگری بکند... تو خودت را کنترل کن... حالا نوبت من است. آری، همین حالت، در این حالت کون کوچک او بین دستان من است، حالا می‌توانم با انگشتم کُس او را بمالم... اوژنی، خودت را رها کن، تمام حواس خود را به لذت بسپار، بگذار لذت تنها چیزی باشد که حس می‌کنی، بگذار خدای وحدت وجود لذت باشد؛ برای این خدا یک دختر باید همه چیزش را فدا کند، و در نظر او هیچ چیز نباید به اندازه‌ی لذت مقدس باشد.

اوژنی — آه، حسش می‌کنم، هیچ حسی در جهان از این حس لذت بخش‌تر نیست... خودم نیستم... دیگر نه می‌دانم چه می‌گوییم و نه می‌دانم چه کار می‌کنم... چه مستی‌ای تمام وجودم را فرا گرفته است!

دولمانسی — آه! به این ترشحات شیطون نگاه کنید! و فشار دهید! ... سوراخ مقعدش تقریباً به نوک انگشتم می‌رسد... چقدر لذت بخش خواهد بود اگر در این لحظات ملکوتی این سوراخ دلیذر را بمالم! (ایستاد و کیرش را به باسن دخترک کوبید.)

مادام دو سن آنژ — یک لحظه‌ی دیگر صبر کنید. فعلا تنها دغدغه‌ی ما باید تعلیم و

تربیت این دختر عزیز باشد! ... روشنگری او چه لذت بخش است!

دولمانسی — بسیار خب، اوژنی، می‌بینی که بعد از کمی ور رفتن تخم‌ها متورم

می‌شوند، بزرگ می‌شوند و در نهایت مایعی را خارج می‌کنند که ترشح آن زن را وارد

شدیدترین خلسه‌ها می‌کند. به این عمل ارضا شدن می‌گویند. هر زمان که دوست خوب

شما بخواهد، به شما نشان خواهم داد که این عمل چگونه انجام می‌شود.

مادام دو سن آنژ — اوژنی صبر کن، اکنون می‌خواهم روش جدیدی را به تو آموزش

دهم تا یک زن را در شادی غرق کنی. ران‌های خود را باز کنید... دولمانسی می‌بینی که

در این حالت باسنش برای تو می‌شود. تو سوراخ مقعدش را مک بزنی و من هم گس داغش

را می‌خورم، و بیا ببینیم آیا می‌توانیم او را بین خودمان سه یا چهار بار پشت سر هم وارد

خلسه کنیم یا نه. آه، تپه‌ی کوچک ونوس تو دلربا است اوژنی، چه قدر دوست دارم این

گوشت لطیف را بوسه زنم! ... آه، حالا می‌توانم چوچوله‌ات را واضح‌تر ببینم؛ دیگر در این

سن تا حدودی شکل گرفته و در عین حال حساس‌تر از همیشه است... چرا میلرزی و به

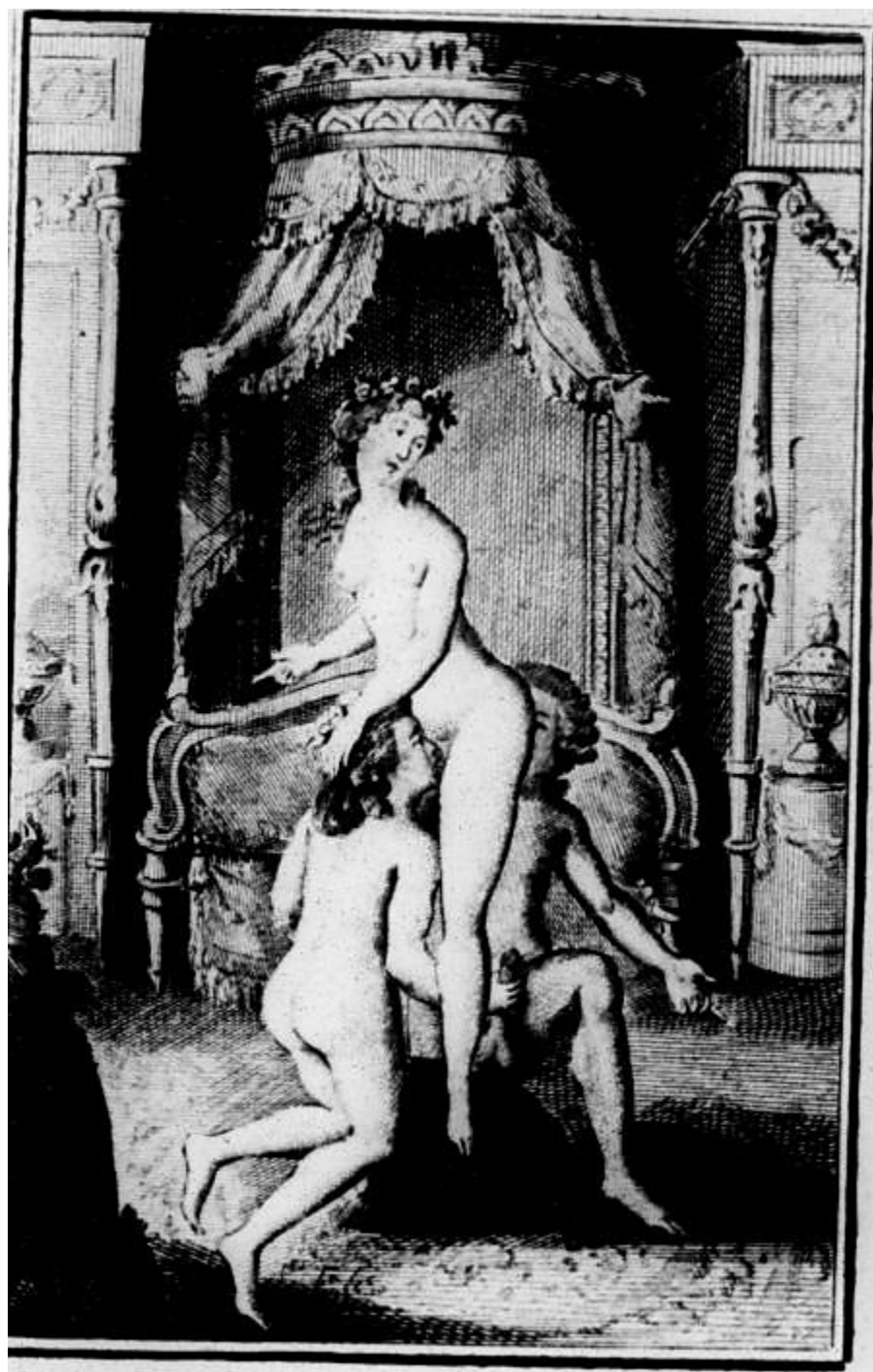
خود می‌پیچی! ... آه! تو راستی هنوز باکره‌ای! ... بگو که چه حسی داری وقتی که دو زبان

همزمان وارد روزنه‌های عقب و جلوی تو می‌شوند. (و آن‌ها زبان‌هایشان را فرو می‌کنند.)

اوژنی — آه عزیزم، مرا به هیجان می‌آورد؛ احساسی است که به تصویر کشیدنش

غیرممکن است! به سختی می‌توانم بگویم کدام یک از زبان‌ها مرا بیشتر در هذیان فرو

می‌برد.



دولمانسی — خانم، کیر من در این حالت به خوبی در دسترس شماست. پس خواهش می‌کنم که برایم جلق بزنید، هنگامی که این سوراخ بهشتی را می‌مکم، برای من جلق بزنید. خانم، زبانتان را بیشتر فرو کنید، به مکیدن کلیتوریس او اکتفا نکنید؛ کاری کنید که زبان شهوت‌انگیز شما به رحم او برسد: این مطمئن‌ترین راه برای تسریع ارگاسم است.

اوژنی، بدنش سفت شده — دیگر نمی‌توانم تحمل کنم! در شرف بیهوشی هستم. (او بین دو معلم خود به ارگاسم می‌رسد.)

مادام دو سن آنژ — بسیار خب عزیز من! نظر شما در مورد لذتی که به شما داده‌ایم چیست؟

اوژنی — مرده‌ام، خسته‌ام... اما من از شما خواهش می‌کنم دو کلمه‌ای را که بر زبان آوردید و من آن‌ها را نمی‌فهمم توضیح دهید. اول از همه، رحم به چه معناست؟

مادام دو سن آنژ — نوعی مخزن است، بسیار شبیه به یک بطری است که گلوگاه آن عضو مرد را در آغوش می‌گیرد و تراوشاتی را که هنگام گاییدن و ارضا شدن، مرد بیرون می‌پاشد و ما آن را به شما نمایش خواهیم داد، می‌بلعد و از مخلوط شدن این مایع سفید لذتبخش با یاخته‌های درون رحم نطفه تشکیل می‌شود و از این نطفه گاه پسر و گاه دختر به وجود می‌آید.

اوژنی — آه متوجهم؛ تعریف شما به نوعی باعث شد معنای کلمه‌ی گاییدن که تا کنون متوجه نمی‌شدم بفهمم. و آیا برای تشکیل جنین پیوند آن مایع سفید و یاخته‌های درون رحم لازم است؟

مادام دو سن آنژ — مطمئناً. اگر چه ثابت شده است که جنین وجود خود را تنها مدیون اسپرم‌های مردانه است، اما این اسپرم‌ها به خودی خود، بدون آمیختگی با یاخته زن، به هیچ وجه نمی‌توانند چیزی تولید کنند و بعد از مدتی از بین می‌روند. در واقع کار ما زنان تنها فراهم کردن بستر مورد نیاز است؛ ما زنان چیزی خلق نمی‌کنیم؛ تنها بستر آفرینش را فراهم می‌کنیم بدون آنکه علتش باشیم. بسیاری از طبیعت‌شناسان مدرن حتی ادعا می‌کنند که وجود یاخته‌های زن بی فایده است؛ به همین دلیل فیلسوفان اخلاق که همواره تحت تأثیر اکتشافات علمی بوده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که این نتیجه‌گیری تا حدی قابل قبول است چرا که فرزندان بسیار بیشتر به پدران خود تمایل دارند؛ اگرچه خودم یک زن هستم ولی نمی‌توانم این نتیجه‌گیری را منکر شوم.

اوژنی — عزیز من، من نیز در اعماق قلبم سخنان شما را تأیید می‌کنم؛ زیرا من پدرم را تا حد جنون دوست دارم و نسبت به مادرم احساس نفرت دارم.

دولمانسی — اما هیچ چیز غیرعادی در مورد این تمایل وجود ندارد؛ من نیز همیشه مثل شما فکر می‌کردم. من هنوز برای مرگ پدرم تأسف می‌خورم؛ اما وقتی مادرم را از دست دادم از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم... از او متنفر بودم. نترس اوژنی، و این احساسات را بپذیر؛ با آن‌ها مقابله نکن، آن‌ها طبیعی هستند؛ ما از خون پدرمان تشکیل

شده‌ایم و مطلقاً هیچ چیز را به مادران خود مدیون نیستیم. علاوه بر این مادران ما جز همکاری کردن در عملی که پدران ما خواستار آن بوده‌اند، چه کرده‌اند؟ بنابراین این پدر بود که می‌خواست ما را به دنیا بیاورد ولی مادر تنها کاری که انجام داده است رضایت دادن به این عمل بوده است. چه تفاوتی دارند در احساسات!

مادام دو سن آنژ — و اوژنی، هزاران دلیل دیگر برای این تنفر وجود دارد. اگر در تمام دنیا مادری هست که باید از او متنفر بود، دقیقاً مادر خود آدم است! به خصوص مادر شما. خرافاتی، پارسا، دین دار، سرزنش‌گر... و با آن همه اُمل بودنی که در او دیده‌ام، می‌توانم شرط ببندم که آن احمق هرگز در زندگی‌اش مرتکب گناهی نشده است. آه عزیزم چقدر از زنان پاکدامن و فاضل متنفرم! ... ولی بعداً به این مسأله باز خواهیم گشت.

دولمانسی — و حالا آیا شایسته نیست که اوژنی، که توسط من آموزش می‌بیند، یاد بگیرد که لطفی را که شما در حق او انجام داده‌اید جبران کند؟ فکر می‌کنم باید جلوی من برای شما جلق بزند.

مادام دو سن آنژ — پیشنهاد شما را می‌پذیرم — و در حالی که او برای من جلق می‌زند، بدون شک شما هم باسن مرا می‌خواهید، درست است موسیو دولمانسی؟

دولمانسی — مگر در این شکی دارید خانم؟ با تمام وجودم آن را می‌خواهم.

مادام دو سن آنژ، باسن خود را به او تقدیم می‌کند — به نظر شما حالت‌م خوب است؟

دولمانسی — عالی است! اینگونه می توانم تمام آن خدماتی را که شما به بهترین نحو برای اوژنی انجام دادید، برای شما انجام دهم. و حالا، گربه ی وحشی کوچک من، برای لحظه ای خودت را بین پاهای دوستت قرار بده و با آن زبان کوچک زیبای خود همان کاری را که او برای شما کرد، شما نیز برای او انجام دهید. اوه! چه بهشتی! در این حالت می توانم باسن زیبای هر دوی شما را در اختیار داشته باشم: در حالی که سوراخ کون زیبای مادام را مک می زنم، کون بهشتی اوژنی را نیز می مالم... اوه خدا، چه چیزی از این بهتر... فوق العاده است... چقدر خوب که همه با هم هستیم.

مادام دو سن آنژ، ضعف بدنش را می گیرد — اوه خدا، دارم می میرم... دولمانسی، دوست دارم زمانی که ارضا می شوم کیر تو را در دست داشته باشم... می خواهم کیرت را در دهانم فرو کنم! آه، لیس بزن! اوه خدا!!! آه چقدر از فاحشگی در چنین موقعیتی لذت می برم! ... آه، دارد می آید، دارد می آید... آه، تمام شد... بیش از این نمی توانم ادامه دهم... شما هر دو حساب مرا رسیدید... فکر می کنم هرگز در زندگی ام اینقدر لذت نبرده بودم.

اوژنی — و چقدر خوشحالم که من عامل آن هستم! اما دوست عزیز یک کلمه ی ناآشنای دیگر به زبان آوردی. معنی کلمه ی فاحشه چیست؟ مرا ببخش، اما می دانی که من اینجا هستم تا یاد بگیرم.

مادام دو سن آنژ — دوست داشتنی ترین موجود، خردمندان قربانیان آشکار فسق مردان را اینگونه می نامند، موجوداتی که در همه حال آماده اند تا شخصیت و عزت نفس خود را تسلیم هوی و هوس های دیگران کنند، چه برای پاداش چه برای هوی و هوس

خودشان؛ موجودات سعادت‌مند و سزاواری که در افکار عمومی مورد هجمه قرار می‌گیرند، ولی برای جامعه‌ای که در آن خدمت می‌کنند بسیار ضروری‌تر از آن متکبران هستند؛ جامعه‌ی ناعادل احترامی را که سزاوار آن‌هاست از آن‌ها دریغ می‌کند ولی آن‌ها کسانی هستند که بیشترین خدمت را به جامعه می‌کنند. درود بر کسانی که این عنوان در نظرشان افتخار است! چنین زنانی واقعاً دوست داشتنی هستند، آن‌ها تنها فیلسوفان واقعی جامعه‌اند! در مورد خودم عزیز دل، باید بگویم که من دوازده سال تلاش کردم تا آن لقب را به دست بیاورم و به شما اطمینان می‌دهم که اگر به عنوان فاحشه کار نکنم، همیشه به عنوان یک فاحشه نقش بازی می‌کنم. و باید بگویم که همیشه دوست دارم وقتی گاییده می‌شوم مرا اینگونه نام ببرند: این ناسزایی است که مغزم را به آتش می‌کشد.

اوژنی — عزیزم، هر چند درست است که من شایستگی این نام را ندارم ولی فکر می‌کنم که من هم نباید از این که یک فاحشه نامیده شوم متأسف باشم؛ اما آیا آنچه فضیلتش می‌نامند با این رفتارهای نادرست مخالف نیست و ما را به خاطر چنین رفتاری سرزنش نمی‌کند؟

دولمانسی — آه اوژنی، فضیلت را کنار بگذار! آیا در میان تمام فداکاری‌هایی که می‌توان برای این الوهیت‌های دروغین انجام داد لذتی وجود دارد که بتواند با یک لحظه از آن لذت‌هایی که آن‌ها را خشمگین می‌کند برابری کند؟ بیا نازنین من، فضیلت چیز مجعولی است که پرستش‌اش تنها شعله‌های توهم را بر می‌افروزد و پایه‌های الهامات ذاتی و طبیعی انسان را می‌سوزاند. آیا چنین توهماتی می‌تواند طبیعی باشد؟ آیا طبیعت چیزی که او را برنجاند به ما توصیه می‌کند؟ اوژنی، فریب آن زنانی را که می‌شنوی فضیلت دارند

نخور. امیال و نفوس آنها مانند ما نیست، آنها بنده‌ی امیالی چون امیال ما نیستند، بلکه بنده‌ی چیزهایی بسیار وحشتناک‌تر هستند؛ آنها به دیگران اهانت می‌کنند و اغلب دیگران را پست‌تر از خودشان می‌دانند... این جاه طلبی است، غرور است، خودخواهی است، منافع شخصی است که آنها را چنین کرده است؛ آنها موجوداتی هستند که هیچ میل و اراده‌ای ندارند جز خودخواهی‌شان. و من می‌پرسم که آیا ما دینی به آنها داریم؟ خیر؛ زن باتقوا تنها به خاطر خودخواهی محض است که عملی را انجام می‌دهد، حتی اگر کاری را هم انجام ندهد باز هم ناشی از خودخواهی محض است. حال آیا بهتر آن است، عاقلانه‌تر است، مناسب‌تر است که به جای شهوت، فدای خودپرستی شویم؟ تا جایی که به من مربوط می‌شود، معتقد هستم که یکی از این‌ها بسیار ارزشمندتر از دیگری است و کسی که از شهواتش تبعیت می‌کند بسیار عاقلانه‌تر رفتار می‌کند چرا که این چیزی است از اصول مطلق طبیعت در حالی که خودپرستی آنان صرفاً حماقت و تعصب است... یک قطره از کیرم که حاصل گاییدن باشد، اوژنی عزیز، برای من بسیار ارزشمندتر و عالی‌تر از تمام فضایی است که تحقیرشان می‌کنم.

اوژنی — (از آنجایی که در طول دروس دولمانسی تا حدودی آرامش برقرار شد، زنان دوباره لباس‌های خود را پوشیدند و سپس روی یکی از کاناپه‌ها لم دادند، و دولمانسی روی صندلی راحتی، نزدیک آنان نشست.) اما بیش از یک نوع فضیلت وجود دارد. مثلاً در مورد تقوا چه فکر می‌کنید؟

دولمانسی — برای کسی که به هیچ دینی اعتقاد ندارد چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ و اصلاً چه کسی می‌تواند به دین اعتقاد داشته باشد؟ اوژنی بیا با نظم و دقت

استدلال کنیم. آیا دین را پیمانی نمی‌دانید که انسان را به خالقش پیوند می‌دهد و او را ملزم می‌کند که به وسیله عبادت، خالق خود را، آن نویسنده‌ی بزرگی که وجودش را مدیون اوست قدردانی کند؟

اوژنی — از این بهتر تعریفی نمی‌توان کرد.

دولمانسی — عالی است! اگر نشان داده شود که انسان وجود خود را مدیون چیزی جز طرح‌های نیرومند طبیعت نیست؛ اگر نشان داده شود که انسان به اندازه‌ی خود کره‌ی زمین کهن است و همانند درخت‌ها و میوه‌ها و مواد معدنی موجود در احشاء زمین که فقط به تولید مثل ملزم هستند، او هم باید تولید مثل کند، و این الزام را از طبیعت گرفته و نه از موجودی برتر؛ اگر نشان داده شود که جهان وجودش را به هیچ چیز مدیون نیست؛ اگر نشان داده شود خدا، که احمق‌ها او را به عنوان شاعر و سازنده‌ی همه آنچه ما می‌دانیم وجود دارد می‌بینند، صرفاً ساخته و پرداخته‌ی ذهنی است که فقط برای پیش بردن کنش‌های خود از آن استفاده می‌کند و برای پر کردن حفره‌های جهالت خود خلق کرده است؛ اگر نشان داده شود که وجود چنین خدایی غیرممکن است، و طبیعت، که همیشه در حال عمل و در حال حرکت است، آنچه را که احمق‌ها حقنه می‌کنند به خدا، همه را در ذات خود دارد؛ دیگر دین چه معنایی می‌دهد؟ با فرض وجود چنین موجود خنثی‌ایی، که فقط یک لحظه از خواب ابدی خویش بیدار شد و در یک آن عالم را خلق کرد و سپس دوباره در بی‌عملی و سکون نفرت‌انگیز میلیون‌ها قرنه‌ی خود فرو رفت، باید پذیرفت که با مسخره‌ترین و مضحک‌ترین موجود سر و کار داریم. اگر فرض کنیم که او وجود دارد و همانطور باشد که ادیان او را برای ما ترسیم می‌کنند، این خدا منفورترین موجودات خواهد

بود، زیرا این خداست که اجازه می‌دهد شر در این جهان وجود داشته باشد، در حالی که طبق گفته‌ی ادیان او قدرت مطلق دارد و می‌تواند از شر جلوگیری کند؛ اوژنی، اگر همه‌ی چیزهایی که گفتم درست باشد، که مسلماً درست است، آیا می‌توانی باور کنی که تقوا فضیلتی ضروری است؟ آیا انسان باید خود را در برابر چنین خدایی حفظ کند؟ آیا تقوا، یعنی ترس از خدا و اطاعت امر او، آن هم از چنین خالق احمق، ناکافی، ظالم و حقیری عقلانی است؟

اوژنی، خطاب به مادام دو سن آنژ — چی! یعنی می‌خواهد بگوید خدا، توهمی بیش نیست؟

مادام دو سن آنژ — آری، و بی شک یکی از رقت انگیزترین توهمات انسانی است.

دولمانسی — برای باور داشتن به چنین چیزی باید دیوانه بود. اوژنی، ثمره‌ی وحشت برخی و سستی برخی دیگر، آن شبخ منفور را ایجاد کرده، شبخی که هیچ فایده‌ای برای این جهان ندارد و مسلماً برای آن زیان‌آور خواهد بود، چرا که خداوند عادل باید عادلانه اراده کند و ما می‌بینیم که اراده‌ی او با اصول طبیعت که بر بی‌عدالتی استوار است هیچ پیوندی ندارد؛ او باید دائماً خیر را اراده کند در حالی که طبیعت آن را فقط برای جبران و به تعادل رساندن شرارت‌هایی که در قوانینش وجود دارد به کار می‌گیرد؛ خدا لازم است که هر لحظه در عالم دخالت کند ولی طبیعت تنها به خاطر دگرگون‌پذیر بودن ذاتی و بی‌وقفه خود مدام با او در حال نزاع است. آیا درست است کسی در جواب بگوید خدا و طبیعت یکی هستند؟ این سخن پوچی است. معلول نمی‌تواند برابر با علت خودش باشد.

آیا ممکن است یک ساعت جیبی، خالق سازنده‌ی خود باشد؟ بسیار خب، آن‌ها خواهند گفت طبیعت شانی ندارد، این خداست که همه چیز است؛ همه چیز خداست. یک حماقت دیگر! ضرورتاً دو چیز بیشتر نمی‌تواند در جهان وجود داشته باشد: خالق و مخلوق. حال شناسایی این عامل خالق تنها وظیفه‌ی پیش روی ماست، تنها سؤالی که انسان باید به آن پاسخ دهد.

اگر ماده کنش دارد، اگر با ترکیباتی که برای ما ناشناخته است حرکت می‌کند، اگر ماده ذاتاً متحرک است؛ اگر به‌طور خلاصه ماده به‌تنهایی به واسطه نیرویی که دارد، قادر باشد تمام کره‌هایی را که در دشت‌های بیکران فضا در مقابل نگاه ما ایستاده‌اند و حرکت یکنواخت آن‌ها، ما را با شگفتی و تحسین مواجه می‌کند، ایجاد کند، تولید کند، حفظ کند و در تعادل نگه دارد، پس چه نیازی است که در جستجوی یک عامل خارجی باشیم، چرا که خود طبیعت ذاتاً چنین است و نیازی به ناظم و دخالت‌گر ندارد. آیا گمان می‌کنید که خدای موهوم شما روشن‌گر چیزی است؟ من همه را به مبارزه می‌طلبم تا او را برای من اثبات کنند. حتی اگر من در مورد ذات ماده و طبیعت اشتباه کنم، یک مشکل بیشتر پیش روی من نیست. ولی آن خدا هزاران مشکل عقلی به همراه خود دارد. زمانی که چنین خدایی را به من پیشنهاد می‌کنید، فایده‌اش چیست؟ آیا شما می‌خواهید پاسخ ندانم گرایی و نادانسته‌های ما را با خدا بدهید؟ اینگونه فقط به تعداد مشکلات خدا ایجاد کرده‌اید. و شما چگونه از انسان انتظار دارید که چیزی را به عنوان علت قبول کند، که از خود مشکل پیش آمده مبهم‌تر و غیر قابل درک‌تر است؟ آیا می‌خواهید او را از طریق دین مسیحیت که در آینده آن را بررسی خواهیم کرد توضیح دهید و بی‌ابهام‌اش کنید؟ ... اینگونه

می‌خواهید من خدای وحشت‌آور شما را قبول کنم؟ پس بیاید نگاهی به خدایی که مسیحیت مطرح می‌کند بیندازیم...

آنچه من در خدای آن فرقه‌ی منحوس می‌بینم موجودی است متناقض و سرکش که امروز جهانی می‌آفریند و فردا از ساختن آن پشیمان می‌شود؛ آنچه من می‌بینم خدایی است ضعیف که هیچگاه نتوانسته و نمی‌تواند انسان را به زانو درآورد و به همین جهت خشم می‌ورزد. این موجود، یعنی انسان، اگرچه وجودش از او نشأت می‌گیرد، اما بر خالقش مسلط است؛ شما می‌توانید او را برنجانید و بدین ترتیب شایسته‌ی عذابی ابدی خواهید شد! چه موجود بدبخت و ضعیفی است این خدا! به مخلوق خودش اختیار آن را داده است تا او را ناسزا گوید و برنجانندش! این خدایی که خالق همه چیز است آیا نمی‌توانست انسان را بهتر از این خلق کند؟ انسانی که دیگر در زمین فسق و فجور نمی‌کرد و اینگونه خود خدا هم دیگر نیاز نبود برای ثبت گناهان انسان‌ها وقت خودش را هدر بدهد. چه خدای عادل و مطلق است که حتی وقت خودش را نیز اسراف می‌کند. شاید پاسخ دهند که اگر انسان چنین آفریده شده بود شایستگی‌اش کمتر می‌شد و اینگونه لایق خداوند نمی‌بود. چه مضحک! و چه ضرورتی دارد که انسان لایق آفریدگارش باشد؟ اگر انسان به بهترین نحو ساخته می‌شد، دیگر نمی‌توانست گناه کند و این انسانی است که لایق چنان خدای عادل و رحمان است، نه انسانی که ذره ذره‌ی وجودش با گناه عجین شده است. دادن حق انتخاب به انسان، او را وسوسه می‌کند. و خدا با علم بی‌پایان خویش می‌دانست که چنین حقی چه نتایجی به بار خواهد آورد. ولی او فوراً این موجود را آفرید و بعد زانوی غم در آغوش گرفت که چرا او گناه می‌کند! و برای حل این مشکل خداوند بدون دلیل آشکار

موجودی را که خودش ساخته بود محکوم و تهدید به عذاب ابدی می‌کند. چه خدای دهشتناکی است این خدای شما، یک هیولاست! حتی از جنایتکاران و فاسدان نفرت انگیزتر است! و با همه‌ی این شرایط او را غرق در فساد و گناه می‌کند تا او را بیازماید؛ می‌دهد و سپس محکوم می‌کند؛ می‌بخشد و سپس می‌سوزاند؛ چه خدایی!

و هیچ چیز او را نمی‌تواند تغییر دهد. و در کنار همه‌ی این‌ها، موجودی را خلق می‌کند که از خود این خدای شرور قدرتمندتر است، موجودی که شیطان نام دارد و خود خدا را به چالش می‌کشد و با اغوای بی‌وقفه‌ی خود موفق می‌شود گله‌ای را که خدای جاوید برای خود ذخیره کرده است به بیراهه بکشانند. چه خدایی! برای خود دشمن می‌تراشد! و هیچ چیز نمی‌تواند بر تسلطی که این شیطان بر ما دارد غلبه کند.

این خدای ترسناک همانطور که می‌گویند پسری دارد؛ تنها یک پسر دارد، پسری که از فحشا به دنیا آمده است. انسان میل دارد صفات خود را به خداوند بچسباند و در میان همه‌ی این صفات، دوست داشتنی‌ترین آن‌ها صفت گاییدن است و به همین دلیل خدای خود ساخته‌اش نیز باید بتواند سکس کند و زنان را بگاید، به همین جهت است که او باید فرزند هم داشته باشد. و خداوند این بخش محترم از وجود خود را جدا کرد و از بهشت به زمین نازل کرد. شاید برخی گمان کنند که این موجود والا قرار است در میان پرتوهای آسمانی، در میان صف فرشتگان و در مقابل دید همه‌ی هستی ظهور کند... ابداً اینطور نیست؛ او، که نجات بخش همه‌ی انسان هاست، روی سینه‌های یک فاحشه یهودی در یک خوکدانی ظهور خواهد کرد و در آنجا چنین خبر بزرگی را به جهانیان اعلام خواهد کرد! چه انسان والایی! چه رسالت شرافتمندانه‌ای — آیا او حقیقت را برای ما آشکار خواهد

کرد؟ بیا بید برای لحظه‌ای او را از نزدیک ببینیم. او چه می‌گوید؟ او چه می‌کند؟ رسالت والای او چیست؟ چه رازی را می‌خواهد فاش کند؟ چه جزم‌هایی را از ذهن ما خواهد زدود؟ چه کاری انجام می‌دهد که عظمت او را درک کنیم؟

چیزی که من می‌بینم یک کودک گمنام است که ملوط روحانیون فاسد و آزادی‌خواه معبد اورشلیم بوده و بعد از یک ناپدید شدن پانزده ساله، که در طی آن، آن رذل کثیف می‌رود تا خود را با تمام تخیلات مکتب مصر مسموم کند، در نهایت به یهودیه باز می‌گردد. کمی بعد از اینکه دوباره باز می‌گردد هذیان گویی‌هایش شروع می‌شود: می‌گوید که پسر خدا است، همتای پدرش؛ و یک متحد دیگر نیز دارند که او آن را روح القدس می‌نامد، و این سه نفر، همه یکی هستند و باید یکی باشند و نمی‌توانند بیش از یکی باشند! هر چه این راز نامعقول‌تر، عقل بیشتر به حیرت می‌افتد، هر چه انسان‌ها فرومایه‌تر، این خزعبلات بیشتر گوارای وجودشان می‌شود... نادانان استدلال می‌کنند که برای نجات همه‌ی ما برای همیشه است که او شکلی جسمانی به خود گرفته است، اگرچه او خداست ولی به شکل یک انسان فناپذیر تجسم یافته و صورتی گوشتی به خود گرفته است تا ما را نجات دهد و معجزات شگفت‌انگیزی که قرار است توسط او انجام شود به زودی جهان را متقاعد خواهد کرد! در واقع، در طول یک عیاشی شبانه، طبق گفته‌ی آن‌ها، آب را متقلبانه به شراب تبدیل می‌کند؛ او در یک بیابان، به چند راهزن با غذاهایی که قبلاً توسط متحدان فداکارش در آنجا پنهان شده بود غذا می‌دهد؛ یکی از دوستان او نقش مرده را بازی می‌کند و فریبکار ما او را دوباره زنده می‌کند؛ او به سمت کوهی حرکت می‌کند و در آنجا، فقط در

مقابل دو یا سه نفر از دوستانش شعبده بازی ای به راه می اندازد که باعث می شود بدترین شعبده بازان معاصر ما از شرم سرخ شوند.

و این رذل هر که او را قبول نکند لعن و نفرین می کند، و به هر احمقی که به او گوش کند وعده ی بهشت می دهد. او چیزی نمی نویسد، زیرا نادان و بیسواد است؛ خیلی کم صحبت می کند، زیرا احمق است؛ و کم کار می کند، چون ضعیف است؛ و در نهایت، شارلاتان قصه ی ما با طغیان های فتنه انگیز خود، صبر قضاات را کاملاً لبریز می کند، و وقتی حکم به صلیب کشیده شدنش می آید، به چند نفر از یاغیانی که از او پیروی می کنند می گوید هر وقت مرا فراخوانید دوباره نزد شما باز می گردم و می گذارم مرا بخورید! او را تحت شکنجه قرار می دهند، او تحمل می کند. پدرش، آن خدای متعالی که جرات می کند و می گوید از طرف او آمده است، به هیچ وجه به او کمک نمی کند و این می شود پایان قصه ی شیادی که شایسته تحقیر ماست.

و بعد سرسپردگان او جمع شدند و گفتند: «همه چیز به ما بستگی دارد، و همه امیدهایمان از بین رفته است، باید خودمان را نجات دهیم؛ باید نگهبانانی را که از جسد او مراقبت می کنند مست کنیم و جسد را بدزدیم و سپس اعلام کنیم که مسیح عروج کرده و می توانیم با این حيله دين جدیدمان را پایه گذاری و تبلیغ کنیم و همه ی دنیا را به سمت خودمان بکشیم... پس بیایید دست به کار شویم!» نقشه ی آنها موفقیت آمیز بود. این ریسک برای یاران شیاد او ارزش اش را داشت. جسد او را دزدیدند، احمق ها، زنان و کودکان از ته دل فریاد زدند "معجزه!"؛ ولی با این حال در شهری که به تازگی چنین بزرگ مردی به خاک سپرده شده بود، در شهری که به خون خدا آغشته شده بود، هیچ کس

دوست نداشت به آن خدا ایمان بیاورد؛ هیچکسی دین و ایمان خود را تغییر نداد. این اتفاق آنقدر کم اهمیت بود که هیچ مورخی به آن اشاره نمی‌کند ولی مریدان و شاگردان شاید آن فریبکار تنها کسانی بودند که به تمامی این اتفاقات گواهی می‌دادند و گمان می‌کردند با این داستان‌ها چیزهای خوبی به دست می‌آورند؛ البته نه در همان زمان.

این جزئیات بسیار مهم است. به خوبی به آن‌ها توجه کنید. آن‌ها اجازه می‌دهند چندین سال بگذرد تا بعد از نیرنگ خود بهره‌برداری کنند؛ و سرانجام ستون‌های لرزان تعالیم ناسالم خود را بر آن بنا می‌کنند، و مردم که پس از گذشت چند سال همه چیز از یادشان رفته از چنین چیزهای تازه‌ای خشنود می‌شوند. و از طرف دیگر از آنجایی که جهانیان از استبداد امپراطوران خسته شده بودند، به دنبال چنگ زدن به امید جدیدی بودند؛ به انقلاب نیاز داشتند. چنین نیرنگ‌هایی به سرعت رشد می‌کنند. مردم به این حقه بازها گوش کردند و به سرعت تمامی محراب‌هایی که قبلاً جایگاه ونوس و مارس بود، می‌شود جایگاه عیسی و مریم؛ زندگی آن فریبکار منتشر می‌شود، داستان‌های بی‌معنای او قربانیان خود را در طول زمان پیدا می‌کند. صدها چیز به او نسبت می‌دهند که حتی آن احمق به ذهنش هم نمی‌رسید؛ برخی از حرف‌های او بلافاصله مبنای اخلاقیاتش می‌شوند و از آنجایی که این عاشقانه‌ها برای فقرا موعظه می‌شود، احسان و نیکوکاری به مهمترین فضیلت آن مکتب تبدیل شد؛ آداب و رسوم عجیب و غریبی تحت عنوان عبادات برپا شد؛ توهین‌آمیزترین و نفرت‌انگیزترین آن‌ها، آیینی است که به موجب آن یک کاهن، غرق شده در گناه و جنایت، به لطف چند کلمه جادویی این قدرت را پیدا می‌کند که خدا را در یک لقمه نان بازگرداند.

شک نکنید: در همان بدو تولد، اگر این فرقه‌ی ننگین که هیچ پشتوانه‌ای نداشت صرفاً تحقیر می‌شد، خیلی سریع از بین می‌رفت. اما دشمنانش تصمیم گرفتند که پیروان این فرقه را مورد آزار و اذیت قرار دهند. بنابراین رشد کرد. حتی امروز هم اگر سعی کنیم این فرقه را تحقیر کنیم، سقوط می‌کند! ولتر زیرک هرگز از هیچ سلاح دیگری استفاده نکرد و در میان همه نویسندگان او کسی است که می‌تواند به خود به خاطر تغییر دادن ذهن و ایمان بیشترین افراد تبریک بگوید. خلاصه آنکه اوژنی، این بود تاریخ خدا و دین؛ با چنین افسانه‌هایی باید همانطور که شایسته هستند برخورد کرد و باید نگرش و برخوردتان نسبت به آن‌ها قاطعانه باشد.

اوژنی — فهم آن برای من دشوار نیست. من بسیاری از این موهومات ناسالم از جمله خود خدا را تحقیر می‌کنم؛ خدا دیگر برای من موضوعیتی ندارد.

مادام دو سن آنژ — به من سوگند یاد کن که دیگر به او فکر نکنی، هرگز نگران او نباشی، هرگز در هیچ لحظه‌ای از زندگی‌ات او را یاد نکنی، و تا زمانی که نفس در سینه‌ات است دیگر به سمت او باز نگردی.

اوژنی، خود را روی سینه مادام دو سن آنژ انداخت — در آغوش شما سوگند می‌خورم! آه، دوست من، شما جز برای نفع من چیزی نمی‌گویید و مطمئن باشید هرگز چنین موهوماتی آرامش مرا بر هم نخواهند زد!

مادام دو سن آنژ — جز خوب تو خواستن مگر انگیزه‌ی دیگری دارم؟



اوژنی — اما جناب دولمانسی، به نظر من این تحلیل فضایل بود که ما را به بررسی ادیان سوق داد. حال بیا به بحث اول برگردیم. آیا ممکن است در این دین، هر چند کاملاً مضحک، فضایی وجود داشته باشد که عمل به آن‌ها بتواند به سعادت ما کمک کند؟

دولمانسی — بسیار خب بگذار ببینیم. آیا عفت و پاکدامنی همان فضیلتی است که چشمان تو را کور کرده است؟ آیا حاضری تمام اصول طبیعت را فدای این شرافت بیهوده و مضحک کنید؟ دوست عزیز من انصاف داشته باش و به من جواب بده: آیا درون خودت چنین پاکی پوچ و خطرناکی احساس می‌کنی؟

اوژنی — خیر، باید اعلام کنم که چنین احساسی ندارم؛ من هیچ تمایلی به پاکدامنی احساس نمی‌کنم بلکه کاملاً به رذیلت میل دارم. اما دولمانسی، ممکن است نیکوکاری و خیرخواهی برای برخی از روح‌های حساس شادی ایجاد کند؟

دولمانسی — آه، از آن فضیلت‌هایی که چیزی جز ناسپاسی و نمک‌شناسی تولید نمی‌کند دور شو! دوست جذاب من، به هیچ وجه فریب نخورید: مطمئناً نیکوکاری بیش از آنکه یک فضیلت اصیل روحی باشد، رذیله غرور است؛ نیکوکار هرگز به قصد انجام کار نیک کاری نمی‌کند، بلکه فقط از سر خودنمایی دست به چنین عملی می‌زند؛ اگر کار خیری را که کرده، کسی نبیند یا خبرش همه جا پخش نشود، به شدت ناراحت می‌شود. اوژنی، باید متوجه این نکته شوی که نیکوکاری و خیرخواهی وجه عمومی انسان را نزد سایرین بالا می‌برد و همچنین پیامدهای بسیار خوبی دارد؛ به نظر بنده که اینکار یکی از بزرگ‌ترین دغل بازی‌هاست؛ اینکار انسان فقیر را به چیزهایی عادت می‌دهد که باعث ضعیف شدن

و زوال توان او می‌شود؛ زمانی که چنین انسانی می‌تواند چشم انتظار کمک خیرین باشد، از کار دست می‌کشد و زمانی که خیرین او را ناامید کنند، تبدیل به یک دزد یا قاتل می‌شود. از هر سو می‌شنوم که مردمان برای از بین بردن فقر و فقیر تلاش می‌کنند ولی در عین حال هر کاری از دستشان برمی‌آید می‌کنند تا فقرا را به فقیرتر شدن و بیشتر گدایی کردن ترغیب کنند. دوست نداری داخل اتاقان مگس جمع شود؟ پس نباید داخل اتاق شکر پاشی کنید. می‌خواهید در فرانسه فقری نداشته باشید؟ صدقه ندهید و مهمتر از همه فقیرخانه‌ها را تعطیل کنید. فردی که در بدبختی به دنیا آمده است، چون خود را از این منابع و کمک‌های خطرناک محروم می‌بیند، از تمام شجاعت و تمام ابزارهایی که از طبیعت دریافت کرده است استفاده می‌کند تا خود را از شرایطی که در آن زندگی را آغاز کرده است، رها کند؛ و دیگر پیش شما گدایی نخواهد کرد. آن خانه‌های نفرت‌انگیزی را که در آن شما قوه و استعداد آزادی‌خواهی فقرا را به خاک و خون می‌کشید و هر روز از آنجا انبوهی از موجودات نوساخته را که تنها امیدشان به کیسه‌ی شماست روانه‌ی جامعه می‌کنید، بدون هیچ ترحمی ویران کنید و با خاک یکسان سازید. می‌پرسم چه هدفی از حفظ چنین افرادی با این همه دقت وجود دارد؟ آیا کسی از کاهش جمعیت فرانسه می‌ترسد؟ ها! نترسید.

یکی از مهم‌ترین نقص‌های این کشور، جمعیت بسیار زیاد آن است و چنین جمعیتی به هیچ عنوان یک نکته‌ی مثبت نیست. این موجودات اضافی مانند شاخک‌های انگلی هستند که خود را به تنه‌ی درخت چسبانده‌اند و به بهای هزینه‌های سنگین تنه را به زوال می‌کشانند. به یاد داشته باشید که در هر سازمان سیاسی، هر گاه تعداد جمعیت از آنچه

که مورد نیاز است بیشتر شود، آن جامعه رو به ویرانی می‌نهد. خوب فرانسه را بررسی کنید، و خواهید دید که وضعیتش چنین است. نتایج آن چیست؟ واضح است. چینی‌ها که عاقل‌تر از ما هستند بسیار مراقب آنند که تعدادشان از حد مجاز بالاتر نرود؛ هیچ پناهگاهی برای میوه‌ی فسق آن‌ها وجود ندارد: از آن‌ها مراقبت نمی‌کنند، رهایشان می‌کنند، همانطور که بعد از خوردن غذا دفع می‌کنیم. هیچ مؤسسه‌ای برای فقرا در آنجا وجود ندارد: چنین چیزی در چین کاملاً ناشناخته است. آنجا، همه کار می‌کنند: آنجا، همه خوشحال هستند؛ هیچ چیز توان انسان‌های فقیر را نمی‌گیرد و همه می‌توانند بگویند، مانند نرون، که *quid est pauper*؟ [فقر چیست؟]

اوژنی، خطاب به مادام دو سن آنژ — دوست عزیزم، پدرم دقیقاً مانند موسیو دولمانسی فکر می‌کند: هرگز در زندگی‌اش کار خوبی انجام نداده است و مادام مادرم را به خاطر پولی که او در چنین کارهایی خرج می‌کند تنبیه می‌کند. مادرم عضو انجمن کارهای بشردوستانه بود؛ یعنی در واقع هر انجمنی که در کارهای نیک دستی داشت، مادرم نیز در آن عضو بود. پدرم او را مجبور کرد که از همه‌ی آن‌ها خارج شود و او را تهدید کرد که اگر بار دیگر دست به چنین کارهای احمقانه‌ای بزنی کاری می‌کنم که وضعت مثل همان گداها شود.

مادام دو سن آنژ — هیچ چیز مضحک‌تر و در عین حال خطرناک‌تر از این همه اسراف و تبذیر نیست؛ این آشفتگی وحشتناکی را که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنیم، مدیون آن‌ها، مدارس دولتی رایگان و مؤسسات خیریه هستیم. عزیزم، هرگز صدقه ندهید، از شما استدعا می‌کنم.

اوژنی — از این بابت جای هیچ گونه نگرانی نیست؛ مدت‌ها پیش پدرم نیز چنین تعهدی از من گرفت و مطمئن باش وسوسه نمی‌شوم که دستورات او... میل قلب خودم و خواسته‌های تو را نادیده بگیرم.

دولمانسی — طبیعت به هر یک از ما ظرفیتی برای احساسات مهربانانه بخشیده است: به جای بال و پر دادن به آن، باید نابودش کنیم. درد دیگران چه اهمیتی برای من دارد؟ آیا هر کدام از ما با مشکلات و درد و رنج‌های زیاد دست و پنجه نرم نمی‌کنیم؟ حال چرا باید این زحمت را به خود بدهیم و بار رنج دیگران را نیز بر دوش خود اضافه کنیم؟ باشد که آتش آن احساسات جز با هیمه‌ی لذت روشن نشود! بیایید در مورد هرچه لذت‌هایمان را دلشاد می‌کند حساسیت به خرج دهیم و وقتی اینگونه نیست به حال خود رهایشان کنیم. در این مدیریت عقلانی احساسات، در این استفاده‌ی خردمندانه از حساسیت، نوعی ظلم به وجود می‌آید که گاهی خالی از لذت نیست. انسان همیشه نمی‌تواند بدی کند؛ اما اگر نمی‌توانیم از لذت ظلم استفاده کنیم، حداقل می‌توانیم با کمک نکردن و رها کردن مردم به حال خودشان کمی از لذت آن شرارت بچشیم.

اوژنی — خدای عزیز، کلام شما شعله‌های شهوت را در من می‌افروزد! اکنون به این عقیده رسیده‌ام که حاضرم بمیرم ولی کار خوب نکنم!

مادام دو سن آنژ — و اگر فرصتی برای انجام یک کار شیطانی فراهم شود، آیا حاضر به انجام آن خواهید بود؟



اوژنی — ای وسوسه‌گر، فعلاً آرام بگیر؛ من تا زمانی که دروس مرا کامل نکنید به این سؤال پاسخ نمی‌دهم. دولمانسی عزیز، با توجه به همه چیزهایی که تا کنون به من گفته‌اید، به نظر می‌رسد که طبیعت نسبت به هیچ چیز به اندازه‌ی انجام خیر یا شر بی تفاوت نیست. آیا ذائقه یا سلیقه یا خلق و خوی ما به تنهایی نمی‌تواند راهنمای ما باشد؟

دولمانسی — آه اوژنی، در این شکی نکن، این چیزهایی که در باب فضیلت و رذیلت گفته می‌شود کاملاً نسبی است. هیچ عملی، هرچقدر هم غیرعادی، وجود ندارد که واقعاً رذیلت و جنایت باشد، و همچنین از طرف دیگر، هیچ عملی نیز وجود ندارد که بتوان نام آن را عملی فضیلت‌مندانه خواند. همه چیز به رفتار ما و آداب و رسوم و حتی آب و هوایی که در آن زندگی می‌کنیم بستگی دارد؛ آنچه در اینجا جرم است اغلب فضیلتی است برای آنان که در چند صد فرسنگی ما قرار دارند، و فضایل انسان‌های آنطرف دنیا، برای ما ممکن است جنایت باشد. هیچ توحشی نیست که در جایی از این دنیا قداستش نداده باشند و هیچ فضیلتی نیست که در این دنیا مورد نفرت قرار نگرفته باشد. وقتی جغرافیا به تنهایی تصمیم می‌گیرد که آیا یک عمل شایسته‌ی ستایش یا سرزنش است، نمی‌توانیم اهمیت زیادی برای احساسات مضحک و بیهوده قائل شویم، بلکه باید به طور بی‌عیب و نقصی در برابر آن‌ها مسلح باشیم، تا جایی که در واقع اگر خلاف ذائقه‌ی ما هستند بی‌باکانه آن‌ها را مورد تمسخر قرار دهیم و اگر برای ما حتی سرچشمه‌های خفیف‌ترین شهوترانی باشند ارجشان نهمیم.

اوژنی — اما به هر حال به نظر می‌رسد که اعمالی وجود دارد که ذاتاً خطرناک و شیطانی هستند و تمام مردم دنیا سر اینکه چنین اعمالی رذیلت هستند توافق نظر دارند.

مادام دو سن آنژ — عشق من، چنین چیزی وجود ندارد، حتی دزدی، زنا با محارم، قتل و خودکشی نیز ذاتاً رذیلت نیستند.

اوژنی — چی! چنین جنایاتی در جایی از این دنیا قابل قبول است؟

دولمانسی — چنین جنایاتی که در نظر تو دهشتناک می‌نمایند، در واقع در بسیاری از جاها نه تنها فضیلت محسوب می‌شوند، بلکه قداست دارند و تاج تکریم بر سر نهاده‌اند؛ و نیز همان چیزهایی که در نظر بسیاری فضیلت می‌آید، مثل انسانیت، صداقت، خیرخواهی، پاکدامنی، به طور خلاصه همه‌ی فضایل، در بسیاری از جاها چونان هیولایی شیطانی تلقی می‌شوند.

اوژنی — از شما می‌خواهم که این مطلب را برای من توضیح دهید؛ از شما درخواست می‌کنم که تحلیلی مختصر در مورد هر یک از آن جنایات داشته باشید؛ اما از شما خواهش می‌کنم که با بیان نظرات خود در مورد آزادیخواهی دختران جوان و سپس در مورد زنا با زنان متاهل شروع کنید.

مادام دو سن آنژ — پس به من گوش کن اوژنی شیرین. بی‌معنی است که بگوییم بلافاصله بعد از اینکه دختری از شیر گرفته می‌شود باید قربانی اراده پدر و مادرش شود و تا روز مرگ پیرو خواسته‌های آن‌ها باقی بماند. این صحبت به خاطر حقوقی که عصر جدید برای زنان قایل می‌شود نیست، بلکه به وضوح ثابت شده است که چنین اقتداری که خانواده بر دخترش اعمال می‌کند توهمی بیش نیست. اجازه دهید با طبیعت در مورد سؤال جالبی مانند این مشورت کنیم، و باشد که قوانین حاکم بر حیوانات، که با طبیعت تطابق

بیشتری دارند، به ما نشان دهد حقیقت چیست. در میان جانوران، آیا وظایف والدین فراتر از تأمین نیازهای جسمانی اولیه است؟ آیا فرزندان حیوانات تمام آزادی‌ها و حقوق والدین خود را ندارند؟ به محض اینکه بتوانند به تنهایی راه بروند و خودشان تغذیه کنند، آیا والدینشان دیگر آن‌ها را می‌شناسند؟ و آیا این فرزندان پس از اینکه از پس خود در طبیعت بر بیایند، دیگر کسانی را که حیات در آن‌ها دمیدند به یاد می‌آورند؟ مطمئناً نه. از این رو به چه حقی می‌توانیم برای فرزندان انسان تکلیف تعیین کنیم؟ و اگر طمع یا جاه طلبی والدین نباشد، اساس این تکالیف چیست؟ خب، حال من می‌پرسم دختر جوانی که کم‌کم شروع به استدلال می‌کند و احساسات اصیل‌اش شکوفا می‌شود، می‌تواند به چنین محدودیت‌هایی تن دهد؟ آیا ایجاد چنین زنجیرهایی تعصب نیست؟ و آیا چیزی مضحک‌تر از این می‌توان پیدا کرد که دوشیزه‌ای پانزده یا شانزده ساله، غرق در امیال و آرزوها و هوس‌های جوانی، به خاطر والدین‌اش مجبور شود تمامی این خواسته‌ها را سرکوب کند؟ چنین دختری مجبور است صبر کند و انتظار بکشد، انتظاری که بدتر از عذاب جهنم است، تا اینکه پدر و مادرش راضی شوند؛ ولی دیگر چه فایده چرا که تمامی جوانی‌اش را هدر داده‌اند و از طرف دیگر دوران میانسالی و پیری او را نیز قربانی می‌کنند چرا که به خاطر خودخواهی خود، او را به شوهری تقدیم می‌کنند که دختر یا از او نفرت دارد و یا شوهر هیچ چیزی برای دوست داشته شدن ندارد.

آه! نه نه، اوژنی، چنین روابطی به زودی از بین می‌رود؛ لازم است که پس از رسیدن به بلوغ، دختر از خانواده جدا شود و پس از گذراندن تحصیلات عمومی، در سن پانزده سالگی خودش ارباب خودش شود تا به آنچه می‌خواهد برسد. آیا قدم در راه فسق و هرزگی

می‌گذارد؟ ها! چه اهمیتی دارد؟ آیا خدماتی که یک دختر جوان برای جلب رضایت همه‌ی کسانی که به او مراجعه می‌کنند انجام می‌دهد، بی‌نهایت مهم‌تر از خدماتی نیست که او با منزوی کردن خود برای شوهرش انجام می‌دهد؟ سرنوشت زنان این است که عیاش و هرزه شوند، مثل یک جنده، مثل یک ماده سگ؛ باید متعلق به همه‌ی کسانی باشد که او را می‌خواهند. واضح است که پیوندهای پوچی چون ازدواج تنها تخطی از سرنوشتی است که طبیعت برای زنان در نظر گرفته است.

بیا بید امیدوار باشیم که مردم چشمان خود را باز کنند و در دستیابی به آزادی همه افراد، سرنوشت دختران بدبخت را فراموش نکنند. اما اگر دختران، متأسفانه، فراموش می‌شوند، خود آن‌ها باید بر عادات و رسوم و تعصبات و پیش‌داوری‌ها غلبه کنند و با جسارت زنجیرهای شرم‌آوری را که آن‌ها را نگه داشته است، بگسلانند. به این ترتیب به زودی بر عرف و عقاید عبث مردم پیروز خواهند شد؛ انسان عاقل‌تر می‌شود، چون آزادتر خواهد شد، و زمانی که بی‌عدالتی تحقیرآمیز کسانی را که به این شیوه عمل می‌کنند احساس کند، متوجه می‌شود که عمل تسلیم شدن به انگیزه‌های طبیعت، که توسط مردم برده و بدبخت به عنوان جنایت تلقی می‌شود، دیگر نمی‌تواند در یک ملت آزاد به عنوان جرم شناخته شود.

بنابراین با مشروعیت دادن به این اصول شروع کن اوژنی، و به هر قیمتی که شده غل و زنجیر خود را بشکن؛ از سرزنش‌های بیهوده مادری ابله که تنها نفرت خود را به او مدیون هستی بیزار باشید. اگر پدرت که آزادیخواه است، تو را می‌خواهد، پس با شادی نزد او برو: بگذار از تو لذت ببرد، اما بدون اینکه تو را به زنجیر بکشد؛ اگر می‌خواهد تو را به

بردگی بگیرد، از زیر یوغ او بیرون بیا؛ اما برای لذت بردن همیشه آماده باش. دختران زیادی با پدرانشان چنین کاری می‌کنند. گاییدن، در یک کلمه، گاییدن: به خاطر گاییدن بود که به دنیا آورده شدی. هیچ حد و مرزی برای لذت‌های شما وجود ندارد. هیچ استثنایی در مورد مکان، زمان، و شریک شما وجود ندارد. همه وقت، همه جا، همه‌ی انسان‌ها باید به لذات شما خدمت کنند؛ خویشتن داری و پرهیزکاری فضیلتی ممتنع است که طبیعت به خاطر آن که با آن حقوقش را پایمال می‌کنیم، فوراً ما را با هزاران بدبختی مجازات می‌کند. تا زمانی که قوانین به همین منوال باقی بمانند، احتیاط به خرج دهید: افکار والا ما را مجبور به انجام این کار می‌کند؛ اما در خلوت و سکوت بیایید آن عفت بی رحمانه‌ای را که مجبوریم در ملاء عام نشان دهیم، زیرپا بگذاریم.

به دختران توصیه می‌کنم تلاش کنند تا همدمی، یک زن، برای خود دست و پا کنند تا کاملاً آزاده بتوانند در نهان با او لذت‌های دنیوی را بچشند؛ و اگر در انجام چنین کاری موفق نشدند، باید سعی کنند چشم‌چران‌هایی که آن‌ها را زیر نظر دارند اغوا کنند. دختران ما باید به مردان التماس کنند تا از آن‌ها فاحشه بسازند و تمام پولی را که می‌توانند از اینکار بدست آوردند به آن‌ها وعده دهند؛ به دختران توصیه می‌کنم خود را در اختیار همه بگذارند، تراب خویش در چشم همگان، از برادران و پسرعموها و دوستان گرفته تا والدین خودشان بپاشند؛ بگذارید که دختران بدن‌های خود را تسلیم همگان کنند، بگذارید که آن‌ها تمام خواسته‌های خود را اینگونه در نهان ارضا کنند چرا که اینگونه درهای مطبوع‌تری روبروی آن‌ها گشوده می‌شود. اما به هیچ وجه به تعصبات و پیش‌داوری‌های دوران کودکی بازنگردید؛ تهدیدها، نصیحت‌ها، تکالیف، فضایل، دین، اندرزها؛ به هیچ

کدام نباید اهمیتی داد؛ بگذارید دختران لجوجانه همه‌ی آن چیزهایی را که آن‌ها را به دام می‌اندازد و همه‌ی آن چیزهایی را که در یک کلام آن‌ها را در طول راه به قعر هرزگی و دریدگی نمی‌رساند، طرد و تحقیر کنند.

زمانی که پدر و مادر ما در مورد بدی‌های آزادیخواهی به ما هشدار می‌دهند در واقع فقط حماقت خود را به نسل بعد منتقل می‌کنند؛ تمام راه‌ها مملو از خار است، اما در امتداد مسیر رذیلت، گل‌های رز بر فراز آن‌ها شکفته می‌شوند؛ طبیعت اجازه نخواهد داد که هیچکس در مسیر پریپچ و خم و گل آلود فضیلت لبخند بر لبان‌اش نقش بندد. تنها مانعی که موجب می‌شود انسان‌ها در مسیر اول قدم نگذارند، نظر و عقاید مردمان است؛ اما کدام دختر آتشین مزاج است که با اندکی تامل نتواند خویش از بند حرف مردم برهاند؟ اوژنی، لذاپذیری که از راه عزت نفس به دست می‌آید، چیزی جز لذاپذیری اخلاقی نیست و برای هیچ کس قابل قبول نیست، مگر برای برخی اشخاص خاص؛ آن گاینده‌هایی که از فسق و فجور خوششان می‌آید به زودی چنان پرنده‌ی خوشبختی^۱ هُما بر روی آن‌ها سایه خواهد افکند که تمام تحقیر و تمسخرهایی را که برای حرف مردم احمق متحمل شده بودند کنار می‌زنند و تمام دشواری‌های ابتدای راه برایشان جبران می‌شود و جز لذت و شادی در باقی عمر چیزی نصیبشان نمی‌گردد؛ رهایی از حرف مردم دشوار است اما زنان دانایی که توانسته‌اند خود را از زنجیر حرف مردم رها کنند چیزی جز خوشبختی در انتظارشان نبوده است. گاییدن اوژنی، گاییدن، فرشته‌ی من گاییدن؛ بدن شما متعلق به خودتان است، تنها مال شماست؛ در تمام دنیا فقط خودت هستی که اجازه داری هرطور که صلاح می‌دانی از آن استفاده کنی، حق داری هرگونه که می‌خواهی از آن لذت ببری.

از زیباترین دوران زندگی تان بهره‌مند شوید؛ این سال‌های طلایی ما بسیار اندک و کوتاه هستند. اگر بخت با ما یار باشد و بتوانیم در این سال‌ها به بهترین نحو لذت ببریم، خاطرات لذت بخش این سال‌ها، سختی دوران پیری ما را تسلی می‌دهد و ما را سرگرم می‌کند. دوران پیری... جایی که تلخ‌ترین حسرت‌ها ما را فرا گرفته است، پشیمانی‌ها و ندامت‌ها با رنج‌های زمانه در آمیخته می‌شوند و تا لب گور باید اشک بریزیم... پس باید تا جای ممکن از بهترین سال‌های عمر خود استفاده کنیم و نهایت لذت را ببریم... مگر اینکه... مگر اینکه جنون جاودانگی داشته باشی.

عزیزم اگر چنین است، تنها با گاییدن و سکس و کردن است که در ذهن انسان‌ها می‌مانی و به جاودانگی می‌رسی. نگه کن که لوکرتیاها^۱ چه زود از خاطره‌ها فراموش شدند

^۱ . لوکرتیا از زنان نجیب‌زاده روم باستان بود که توسط سکستوس تارکوینیوس مورد تجاوز جنسی قرار گرفت و این واقعه زمینه‌ساز شورشی شد که در نهایت منجر به سرنگونی پادشاهی روم و تبدیل شدن آن به جمهوری روم شد. (م. ف)

اما تئودورها^۱ و مسالیناها^۲ همچنان محل بحث محفل‌ها هستند. پس اوژنی عزیزم، چرا نباید کاری را بکنیم که یاد و خاطره‌ی ما را برای همیشه نگه می‌دارد؟ چگونه ممکن است کسی چنین راهی را برگزیند و پی آن وعده‌های دروغین و تو خالی را بگیرد که جز فراموشی و تحقیر چیزی به دنبال ندارد؟

اوژنی، خطاب به مادام دو سن آنژ — اوه! عشق من، چقدر این کلمات فریبنده ذهنم را ملتهب می‌سازند و روحم را تسخیر می‌کنند! در حالتی هستم که توصیف آن دشوار

^۱. تئودورا یک رقصنده و سپس با ازدواج با ژوستینین بزرگ تبدیل به ملکه امپراتوری روم شد. تئودورا یکی از شهوانی‌ترین و بحث برانگیزترین و جاه طلب‌ترین امپراتریس‌های روم شرقی بود که از سال ۵۲۷ تا هنگام مرگ خود در سال ۵۴۸، به عنوان همسر ژوستینین یکم و همراه با او بر امپراتوری بیزانس حکومت کرد و در ۲۱ سال تصدی خود به عنوان امپراتریس بیزانس، مهر و همراهان خود را داشت و ژوستینین او را «شریک جلسات من» خواند و او نزدیکترین مشاوره امپراتور به حساب می‌آمد. ملکه امپراتوری روم شرقی در سال ۵۰۰ میلادی متولد شد و براساس تاریخ حاضر، تئودورا، دومین فرزند یک خانواده سه نفر فقیر است که پدرش را از دست داده و تحت تربیت مادرش بزرگ شده‌است و تا ۱۵ سالگی در مراکز فساد بود و از وجودش به عنوان یک روسپی و رقصه استفاده می‌کردند تا اینکه روزی ژوستینین یکم رقص او را دید و عاشقش شد. همین عشق باعث گردید که آن دو در سال ۵۲۳ میلادی با یکدیگر ازدواج کنند، او زنی بانفوذ، خودخواه، حریص و جاه طلب بود. ژوستینین چون به امپراتوری رسید، تئودورا را همراه خود ساخت و تئودورا توانست نقش شایان ذکر را در کمک به ژوستینین در راستای اداره کشور ایفا کند. او خط مشی سیاست مذهبی همسرش را تغییر داد. تئودورا پس از ازدواج با ژوستینین در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی، مذهبی، اجتماعی و رویدادهای حساس، همراه و همدم و مشاور اصلی ژوستینین بود. (م. ف)

^۲. والریا مسالینا سومین همسر کلودیوس، امپراتور روم باستان بود و برای ۷ سال سیاستمدار و امپراتریس روم بود، او یک زن قدرتمند و بانفوذ در امپراتوری روم بود که برای قدرت سخت جنگید و در طول ۷ سال امپراتریس روم بودن در حقیقت حاکم بالقوه (پنهان) روم بود و امپراتوری روم در اختیار سیادت او بود و می‌خواست با استفاده از نفوذ و قدرتش شخصیت ضعیف شوهرش امپراتور کلودیوس را از قدرت‌های مطلق جدا کند و معشوقه زیبای خود به نام گایوس سیلیوس را جانشین کند و در آن تلاش زیادی کرد، او همچنین بخاطر بی‌بندوباری و شهوترانی بی‌حدش بسیار مشهور بود و در طول زندگیش برای کسب حمایت از خود و پسرش با مردان نیرومند، برجسته و بانفوذ بسیاری رابطه عاشقانه، عاطفی و پرشوری داشت، او بعد از کشف توطئه‌ای که بر ضد شوهرش انجام داده بود توسط دشمن خونینش اگرپینا کشف شد با تحریک و اصرار تیریوس کلودیوس نرگس متحد سابق مسالینا و اگرپینا برادرزاده شوهرش در باغ‌های زیبا و باشکوه لوکولوس خود به طرز بسیار بی‌رحمانه‌ای کشته شد. بعد از آن اگرپینا به عنوان امپراتریس روم حتی با قدرت بیشتر از خود مسالینا جایگزین شد. (م. ف)

است... و، از ته دل خواهانم، آیا می‌توانید مرا با برخی از این زنان آشنا کنید؟ ... (نگران)
 کسانی که اگر به آن‌ها بگوییم، مرا به فاحشگی بکشانند؟

مادام دو سن آنژ — اوژنی، نگران نباشید، در حال حاضر و تا زمانی که باتجربه‌تر نشده‌اید من مراقب شما هستم؛ به من اعتماد کنید و بدانید که من هرکاری برای پوشاندن و پنهان کردن افراط و تفریط‌های شما انجام می‌دهم؛ برادر من و این دوست صمیمی که شما را راهنمایی می‌کند، اولین کسانی هستند که خواهان آنم خود را به آن‌ها بسپارید؛ پس از آن، افراد دیگری برای شما پیدا می‌کنیم. نگران نباشید عزیز دل: می‌خواهم از لذتی به لذتی دیگر پرواز کنی، تو را در دریایی از خوشی‌ها فرو می‌برم، جامت را پر می‌کنم از لذت تا لبریز شود، فرشته‌ی من، تو را سیراب می‌کنم.

اوژنی، خود را در آغوش مادام دو سن آنژ می‌اندازد — آه، عزیزتر از جانم، تو را می‌پرستم. شاگردی مطیع‌تر از من نخواهید داشت. اما به نظرم می‌رسد که شما در صحبت‌های قبلی‌مان به من فهمانیدید که برای یک جوان کار سختی است که خودش را غرق در آزادیخواهی کند بدون اینکه بگذارد شوهری که قرار است بعدها با او ازدواج کند بویی از این قضیه ببرد، نه؟

مادام دو سن آنژ — درست است قلب من، اما رازهایی وجود دارد که همه‌ی این رخنه‌ها را التیام می‌بخشد. قول می‌دهم آن‌ها را به تو بیاموزم، و بعد اگر به اندازه‌ی

آنتوانت^۱ گاییده شدی، من خود را موظف می‌دانم که شما را به اندازه روزی که به دنیا آمدید باکره کنم.

اوژنی — اوه، شیرینک من! پس زود باش، به من بیاموز که رفتار زن در مورد ازدواج چگونه باید باشد.

مادام دو سن آنژ — عزیزم، در هر شرایطی یک زن، چه مجرد، چه شوهردار و چه بیوه، هرگز نباید به چیزی جز گاییده شدن توسط این و آن از صبح تا شب بیندیشد؛ طبیعت زن را برای رسیدن به چنین هدف منحصر به فردی خلق کرده است. برای پاسخ دادن به موهبت طبیعت، باید دختران تعصبات و پیش‌داوری‌های دوران کودکی‌شان را زیر پا بگذارند و تمام نصیحت‌ها و پندهای والدینشان را پشیزی ارزش قائل نباشند. اوژنی عزیز، مطمئناً با من موافق هستید که در میان تمام پیوندهایی که باید از بین بروند، با یقین می‌گویم، اولین آن‌ها باید پیوند ازدواج باشد.

اوژنی، در واقع دختران جوان اغلب بدون آنکه تجربه‌ای داشته باشند از خانه‌ی پدری‌شان بیرون می‌روند: ناگهان مجبور می‌شوند از خانه‌ی پدری‌شان به آغوش مردی بروند که هرگز ندیده‌اند؛ او را به قربانگاه فرا می‌خوانند و مجبور می‌کنند تا سوگند بخورد همیشه از این مرد اطاعت کند و وفادار او باشد که چنین چیز ناعادلانه‌ای در اغلب

^۱. ماری آنتوانت واپسین ملکه پیش از انقلاب کبیر فرانسه است. آنتوانت یک بانوی اشراف‌زاده، ولخرج و خوشگذران بود که از روند جامعه آگاهی چندانی نداشت. در دوران انقلاب ماری آنتوانت از برادرش لئوپولد دوم، امپراتور مقدس روم پادشاه اتریش درخواست یاری کرد. با اعلام جنگ اتریش به فرانسه در حال انقلاب، مردم خشمگین در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ به پادشاهی لوئی شانزدهم بر فرانسه پایان دادند. خانواده پادشاهی به زندان افتادند و کوشش شاه و ملکه برای گریز نافرجام ماند و سرانجام در ۱۶ اکتبر ۱۷۹۳ میلادی، چند ماه پس از شوهرش در میدان کنکور در پاریس، گردن‌زده شد. (م. ف)

مواقع هیچ ارزشی ندارد چرا که دختران در اعماق وجودشان خواهان آنند که چنین سوگندهایی را بشکنند. آیا در تمام دنیا سرنوشتی بدتر از این وجود دارد اوژنی؟ با این حال، چه شوهرش او را خشنود کند یا نه، چه نسبت به او محبت داشته باشد یا نه، در نهایت می‌بیند که متاهل شده است و شرافتش او را به سوگندهایش مقید می‌کند؛ اگر به آن‌ها بی‌اعتنایی کند، محکوم می‌شود؛ بنابراین یا باید محکوم شود یا در غل و زنجیر بماند: در هر صورت، او باید از ناامیدی هلاک شود. آه نه! اوژنی، نه! ما برای چنین هدفی خلق نشده‌ایم. این قوانین پوچ کار مردان است و ما نباید تسلیم آن‌ها شویم. و طلاق؟ آیا می‌تواند ما را راضی کند؟ احتمالاً نه. چگونه می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که در اسارت بعدی خوشبختی‌ای که در اسارت قبلی نداشته‌ایم بدست می‌آوریم؟

بنابراین، در خفا، بیایید تمام محدودیت‌های تحمیل شده توسط چنین وصلت‌های پوچ و نامعقول را جبران کنیم، و مطمئن باشید که تمامی این کارها فقط ادای دین خالصانه‌ای است به طبیعت خشمگین؛ باید از قوانین او اطاعت کرد تا به امیال و آرزوهایی که تنها او در ما جای داده است تن در دهیم؛ تنها در مقاومت در برابر او است که او را مورد اهانت قرار می‌دهیم. زنای محصنه، که مردان آن را جرم می‌دانند، و حتی به خود جرات داده‌اند و مجازات آن را مرگ تعیین کرده‌اند، اوژنی، این زنا چیزی است از بدیهیات اصول طبیعت که هوی و هوس آن ستمگران هرگز نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. اما آیا این وحشتناک نیست، به گفته شوهرانمان، که ما باید ثمره‌ی انحرافات شما را مثل فرزندان خودمان در

آغوش بگیریم و پیورانیم؟ این اعتراضی است که روسو مطرح می‌کند.^۱ و باید اعتراف کنم که این تنها مسأله‌ای است که ممکن است بحث زناکاری را به چالش بکشد. خب! آیا بی تفاوتی نسبت به بارداری برای کسی که وارد مکتب آزادی خواهی می‌شود ساده‌ترین چیز نیست؟ و آیا سقط جنین در صورتی که بی‌احتیاطی رخ دهد آسانتر نیست؟ با این حال از آنجایی که بعداً به این موضوع باز خواهیم گشت فعلاً اجازه دهید روی موضوع اصلی متمرکز بمانیم: خواهیم دید که هر چند در ابتدا به نظر اعتراض قابل قبولی است، ولی زمانی که دقت کنیم می‌بینیم کاملاً حرفی موهوم است.

اول اینکه اگر من با شوهرم بخوابم و منی او تا اعماق رحمم جریان داشته باشد، اگر ده مرد دیگر همزمان بعد از او با من بخوابند و آبشان را در من تخلیه کنند، شوهرم هیچگاه نمی‌تواند ثابت کند این فرزند از آن اوست یا نه؛ این فرزند می‌تواند از آن او باشد یا نباشد و تا زمانی که چنین عدم اطمینانی وجود دارد او به هیچ عنوان نمی‌تواند و حقش را ندارد که بخواهد اعتراض کند و یا آن فرزند را قبول نکند؛ اگر امکان داشته باشد که فرزند مال او باشد پس مال اوست. مردانی که سوء ظن دارند و نسبت به همسران خود شکاکیت دارند

^۱. ژان ژاک روسو در بخش هجدهم از قسمت سوم کتاب هلویز جدید می‌گوید: «آیا مرد شریفی وجود دارد که بعد از اینکه پرستار بچه‌ی یک مادر را عوض کند، به هیچ عنوان هیچ احساسی به او دست ندهد؟ حالا اگر این بچه در رحم یک مادر عوض شود آیا جرم آن کمتر است؟»

Julie, Or, The New Heloise: Letters of Two Lovers who Live in a Small Town at the Foot of the Alps, Translated by Roger D. Masters, (III, XVIII)

منظور روسو آن است که زنان زناکار اگر فرزندی بیاورند و آن را به عنوان فرزند شوهرشان جا بزنند کار غیر اخلاقی می‌کنند. ساد در اینجا صحبت روسو را نقد می‌کند. ساد به صورت کلی با اغلب مطالب روسو مخالف است. (م. ف)

تنها خودشان را آزار می‌دهند چرا که همسرش حتی اگر راهبه باشد باز هم نگرانی او رفع نمی‌شود؛ نمی‌توان به زنان اطمینان داشت و حتی زنی که سال‌ها خوب رفتار کرده است ممکن است روزی به رفتار خوبش پایان دهد. از این رو، اگر شوهری بدگمان باشد، در هر صورت چنین خواهد بود و هرگز نمی‌تواند خودش را متقاعد کند فرزندی که در آغوش می‌گیرد واقعاً مال خودش است یا خیر. حال اگر مردی همیشه و در همه حال مشکوک و بدگمان است، اگر هر از گاهی شک‌های او را تأیید کنیم، در ناراحتی و یا شادی او تأثیری نخواهد داشت چرا که او همیشه در چنین حالتی است.

اما بیایید فرض دیگری بکنیم. فرض کنید مرد بداند کودکی که در آغوش گرفته ثمره‌ی فسق همسرش است. جرم آن در کجاست؟ آیا ما همه‌ی دارایی‌های خود را به اشتراک نمی‌گذاریم؟ در این صورت، اگر من به خانواده چیزی اضافه کنم و فرزندی بیاورم که قرار است بخشی از آن دارایی مشترک را مصرف کند، چه ضرری دارد؟ بچه از سهم من مصرف می‌کند و از همسر مهربانم چیزی نمی‌گیرد. من سهم فرزندم را از مهریه و جهیزیه‌ام می‌دهم. پس نه بچه و نه من چیزی از شوهرم نخواهیم گرفت. اگر این کودک مال او بود، فرزندش به چه حقی در دارایی‌های من شریک می‌شد؟ آیا به این خاطر نیست که من او را به دنیا آورده‌ام؟ خب، پس فرزند حرامزاده نیز همان حقی را دارد که فرزند مشروع دارد چون هر دو از رحم من به دنیا آمده‌اند.

خب، به چه دلیلی می‌خواهی مرا سرزنش کنی؟ خرج و مخارج کودک تأمین می‌شود. اما شاید بگویند «اینگونه تو شوهرت را فریب داده‌ای. دروغ گفتن قبیح است.» و من می‌گویم: «این فقط یک مقابله به مثل بود. به قول معروف این به آن در. همین. در ابتدای

کار او کسی بود که مرا به زور در خدمت خودش در آورد: حال من از او انتقام می‌گیرم: از این ساده‌تر چیست؟» شاید بگویند: «اما به شرافت شوهرتان خدشه وارد کرده‌اید.» من خواهم گفت: «این چه تصور مسخره‌ای است! آزادی خواهی من به هیچ وجه بر شوهرم تأثیر نمی‌گذارد؛ همه‌ی خطاهای من به خودم مربوط است. این ادعای بی‌حرمتی یک قرن پیش شاید ارج و قرب داشت ولی ما امروزه از این توهمات خلاص شده‌ایم و شوهرم نمی‌تواند ادعا کند از دغل بازی‌ها و فسق و فجورهای من رنجیده شده است چون من نیز از دغل بازی‌ها و فسق و فجور او ناراحت نمی‌شوم. من ممکن است با تمام مردان دنیا بخوابم و هر روز صدها کیر وارد سوراخ‌هایم شود ولی این کارها کوچکترین آسیبی به او و شرافت او وارد نمی‌کند. بنابراین آسیب به شرف یک افسانه‌ی محض است که غیرممکن است واقعاً وجود داشته باشد. در هر حال دو فرض بیشتر مطرح نیست: یکی آنکه شوهرم مردی بی‌رحم و حسود است، دو اینکه شوهرم مردی ظریف و حساس است؛ در فرض اول بهترین راه برای من این است که به خاطر رفتارش از او انتقام بگیرم؛ در فرض دوم هم کار من نمی‌تواند آسیبی به او برساند؛ اگر او واقعاً مرد صادق و درستکاری باشد، از اینکه من از کارهایم لذت می‌برم باید خوشحال باشد؛ هیچ مرد پاک دامنی از دیدن سعادت و لذت فردی که می‌پرستد ناراحت نمی‌شود.» ممکن است ادعا کنند: «اما اگر او را دوست می‌داشتی آیا تو هم اجازه می‌دادی چنین کاری با تو بکند؟» و من می‌گویم: «آه، وای بر زنی که بر شوهرش غیرت داشته باشد! اگر زنی همسرش را دوست داشته باشد می‌گذارد از هرچه می‌خواهد لذت ببرد؛ البته به شرطی که لذت‌هایش او را محدود نکند. اگر زنی بخواهد جلوی شوهرش را بگیرد نه تنها هیچ موفقیتی نخواهد داشت بلکه به زودی خودش

را نزد شوهرش منفور خواهد کرد. پس تا زمانی که عقل در سرم باشد هرگز از دست فسق و فجور شوهر خود ناراحت نخواهم شد؛ بگذارید او با من چنین باشد و صلح در خانه حاکم خواهد شد. »

خلاصه بگوییم: مسأله زنا هر چه که باشد، حتی وارد کردن فرزندی به خانه که متعلق به شوهر نیستند، چون از آن زن هستند، نسبت به بخشی از مهریه و جهیزیه زن، حقوق خاصی دارند؛ اگر شوهر هوش و ذکاوت داشته باشد، باید آن فرزند حرامزاده را به گونه‌ای بپذیرد که انگار بچه‌های همسرش از ازدواج قبلی هستند؛ اگر هم شوهر چیزی در مورد فرزندش که متعلق به مرد دیگری است نداند، پس مشکلی نیست چرا که انسان از چیزهایی که نمی‌داند ناراحت نمی‌شود؛ اگر زنا عواقبی در پی نداشته باشد و اگر برای شوهر مجهول بماند، هیچ حقوقدانی نمی‌تواند در این مورد جرمی را اثبات کند: در چنین مواردی زنا برای شوهری که هیچ نمی‌داند هیچ ناراحتی‌ای هم در پی نخواهد داشت و زن که از این کار لذت می‌برد مطمئناً خوشحال خواهد بود. اگر شوهر زناکاری را کشف کند، شر بودن زناکاری ثابت نمی‌شود چرا که تا چند لحظه قبل از آشکار شدن عمل زنا ذاتاً هیچ شری نداشت و ماهیت یک چیز را هم نمی‌توان تغییری داد: اگر شری وجود داشته باشد، در آن کشفی است که شوهر انجام داده و این چیزی است که متعلق شوهر می‌شود و به همسر ربطی پیدا نمی‌کند.

کسانی که در زمان‌های گذشته زناکار را مجازات می‌کردند، جلادها، ظالمان و حسودانی بودند، که با نگاهی سرسری به همه چیز، به ناحق تصور می‌کردند که برای جنایتکار بودن فقط کافی است به آن‌ها توهین شود و دلخور شوند، گویی توهین به شخصیت را همیشه

به عنوان یک آسیب و جرم تلقی می کردند، آن ها گمان می کردند کلمه‌ی "جرم" جزء ذات خود عمل است. با این حال مواردی وجود دارد که زنا کردن زن را شرمنده تر می کند بدون آنکه بر شدت جرم عمل افزوده شود. برای مثل به مواردی که در آن شوهر یا ناتوان است یا تمایلاتی دارد که منجر به تولید مثل نمی شود بنگرید. زن با تمام وجود خواهان آن است که لذت ببرد ولی مرد نمی خواهد و یا نمی تواند و به همین جهت زن اگر زنا کند به اندازه قبل سرزنش نمی شود. پس خود عمل ذاتا جرم نیست چرا که در شرایطی می تواند شدت آن کم و زیاد شود. اما آیا این ها به آن معناست که نباید احتیاط کرد؟ مطمئناً خیر. یکی از اقدامات پیشگیرانه که او باید انجام دهد این است که بچه دار نشود، یا اگر در انجام این اقدامات پیشگیرانه شکست خورد و بچه دار شد، سقط جنین کند. اگر به دلیل تمایلات نامناسب شوهر است که زن مجبور می شود غفلت او را جبران کند، قبل از هر چیز باید او را بدون نفرت و با توجه به سلیقه اش راضی کند، باید تلاش کند رضایت او را جلب کند و هرطور که شده در ازای این خدمات آزادی کامل از او طلب کند؛ در این صورت شوهر یا امتناع می کند یا رضایت می دهد؛ اگر مانند شوهر من رضایت دهد، زن در صلح و آرامش زندگی می کند و اینگونه ارضا هوس ها و لذت هایش دو چندان می شود؛ اگر او امتناع کند، آنگاه پرده‌ی ریا بر روی خود می کشی و زیر سایه اش هرزگی می کنی. آیا شوهر ناتوان است؟ در این صورت باید از هم جدا شوند؛ اما هرچه باشد، زن باید هرزگی کند عشق من؛ به این دلیل که ما برای گاییده شدن به دنیا آمده ایم، با گاییدن و سکس از دستورات طبیعت پیروی می کنیم و به یاد داشته باش چون تمام قوانین انسانی خلاف قوانین طبیعت هستند، سزاوار چیزی جز تحقیر نیستند.

زن نادان و احمق زنی است که به خاطر پیوندهای زناشویی از تسلیم شدن در برابر تمایلات خود دست بکشد و با گره‌هایی پوچ مانند پرده‌ی بکارت، ترس از حاملگی، یا ترس از خشم شوهر و یا ترس از لکه دار شدن آبروی خود، کیسه‌ی تمایلات خود را مسدود کند! ای اوژنی، باید تا همین حالا متوجه شده باشی که چنین زنی چقدر احمق است، چقدر احمق است که تمام لذت‌های زندگی‌اش را تسلیم مضحک‌ترین تعصبات و پیش‌داوری‌ها می‌کند. آه! بگذارید زنان بدون ترس از مجازات هرزگی کنند و گاییده شوند! آیا اندکی جلال کاذب، چند امید دینی بیهوده، می‌تواند چنین خویشتن‌داری و چنین فداکاری‌هایی را جبران کند؟ آیا این توهمات می‌توانند پاداش تمام پرهیزکاری‌های او را بدهند؟ آن همه لذتی که از خود دریغ می‌کند جبران می‌شود؟ خیر، فضایل و رذایل هر دو همراه شخص در گور دفن می‌شوند. آیا پس از چند سال، مردم چنین افرادی را می‌ستایند؟ باز هم می‌گویم خیر، خیر، و بینوایی که با لذت بیگانه بوده است، بدون هیچ پاداشی، عرق در افسوس می‌میرد.

اوژنی — ای فرشته‌ی من، ای فرشته‌ی من، چه خوب که مرا متقاعد می‌کنی، شما با سخنان خود ریشه‌ی تمام اصول نادرستی که مادرم در من کاشته بود خشک می‌کنید! آه، می‌خواهم همین فردا ازدواج کنم تا فوراً حرف‌های شما را به وادی عمل آورم؛ چقدر فریبنده هستند، چقدر واقعی هستند، و چقدر آن‌ها را دوست دارم! عزیزم، فقط یک چیز در آنچه شما به من گفتید مرا آزار می‌دهد، و چون من اصلاً متوجه نمی‌شوم از شما خواهش می‌کنم توضیح دهید: طبق گفته‌ی خودتان شوهرتان تمایلاتی دارد که منجر به بچه دار شدن نمی‌شود. لطفاً به من بگو، او با شما چه کار می‌کند؟

مادام دو سن آنژ — شوهرم وقتی با او ازدواج کردم پیر شده بود. از شب اول عروسی‌مان، او به من در مورد تمایلاتش هشدار داد و به من اطمینان داد که هرگز مانعی بر سر راه من قرار نخواهد داد؛ قسم خوردم که از او اطاعت کنم و از آن زمان تاکنون، من و او همیشه در بهترین و لذیذترین آزادی‌ها با هم شریک بوده‌ایم و زندگی بسیار خوبی داشته‌ایم. شوهرم دوست دارد که کیر او را بمکم؛ در واقع او دوست دارد که من کونم را روی دهانش بگذارم و در حالی که تخم‌هایش را می‌مالم و کیرش را می‌خورم، داخل دهانش برینم! ... او همه‌اش را می‌بلعد! ...

اوژنی — چه اشتیاق و ذائقه‌ی خارق‌العاده‌ای!

دولمانسی — عزیز من، هیچ کدام از ذائقه‌ها را نمی‌توانم اینگونه توصیف کرد: چرا که همه بخشی از طبیعت هستند. زمانی که طبیعت انسان‌ها را خلق کرد، همانگونه که چهره‌هایشان را از هم متفاوت می‌ساخت، ذائقه‌هایشان را نیز تنوع داد؛ ما همانطور که نباید از تنوع صورت‌هایمان شگفت‌زده شویم، نباید از ذائقه‌های متفاوتی که در آدمیان وجود دارد شگفت‌زده شویم. اشتیاقی که دوست شما به تازگی به آن اشاره کرد، از سایر اشتیاق‌ها خارق‌العاده‌تر نیست. تعداد بی شماری از انسان‌ها با سن و سال‌های متفاوت، به شدت به چنین عملی اعتیاد دارند؛ اوژنی، اگر کسی از تو چنین چیزی بخواهد دست رد به سینه‌اش می‌زنی؟

اوژنی، سرخ شد — مطابق با اصولی که در اینجا به من آموزش داده شده است، مگر می‌توانم دست رد به چیزی بزنم؟ من فقط می‌خواهم که تعجب من را ببخشید؛ این اولین

بار است که من در مورد این همه نوع فساد و هرزگی می‌شنوم: قبل از هر چیز باید آن‌ها را تجسم کنم؛ اما بین حل مشکل و اجرای عمل، معتقدم استادان عزیزم می‌توانند مطمئن باشند که هیچ وقت چیزی جز فاصله‌ای که خودشان تحمیل می‌کنند، وجود نخواهد داشت.

با این همه عزیزم، تو آزادی خود را با قبول این وظیفه به دست آوردی؟

مادام دو سن آنژ — آزادی مطلق اوژنی. من به نوبه خود هر کاری را که دوست داشته‌ام انجام داده‌ام بدون اینکه او هیچ مانعی بر سر راه من قرار دهد. اما عاشق نشدم: آنقدر لذت پرستم که نمی‌توانم به چنین چیزی تن دهم؛ وای بر زنی که خود را دلبسته کند؛ تنها کافی است یکبار عاشق شوید و از آن پس تمام زندگیتان پر از عذاب خواهد بود ولی بدون عشق می‌توانید هر روز با ده‌ها نفر هرزگی و فساد کنید، هرزگی و فسادی که اگر بخواهید می‌توانید آن را فوراً در سکوت شب ناپدید کنید.

من ثروتمند بودم: مردان جوان زیادی به خدمت گرفتم؛ بدون آنکه مرا بشناسند به آن‌ها پول می‌دادم تا مرا بگایند؛ کاری کردم تا دور تا دورم را خدمتکاران دلفریب احاطه کنند، خدمتکارانی که اگر احتیاط کنند، شیرین‌ترین لذت‌ها را با من می‌چشدند و اگر حتی یک کلمه هم بگویند، از کار برکنار می‌شوند. عزیز دل من، شما هیچ تصویری از سیل لذت‌هایی که من در آن غرق شده‌ام ندارید؛ هر زنی که بخواهد از من پیروی کند، او را به چنین کارهایی امر می‌کنم؛ در طول دوازده سال ازدوایم بیش از ده یا دوازده هزار نفر مرا گاییده‌اند... و کاری کرده‌ام که همه گمان کنند من زنی پاکدامن و خوش رفتارم! اما کافی است زنی عاشق شود، آنگاه محکوم به فنا خواهد شد.

اوژنی — به نظر می‌رسد که این مطمئن‌ترین راه باشد؛ به طور قطع این همان راهی است که من خواهم پیمود؛ من هم مثل شما باید با مرد ثروتمندی ازدواج کنم، و از همه مهم‌تر با تخیلات... ولی عزیزم شوهرت کاملاً مقید به سلیقه‌هایش است؟ آیا او هرگز چیز دیگری از شما نمی‌خواهد؟

مادام دو سن آنژ — در طول این دوازده سال حتی یکبار هم حرف خودش را نقض نکرده، مگر زمان‌هایی که در قاعدگی به سر می‌برم. در این مواقع دختر جوان بسیار زیبایی جای مرا می‌گیرد و بعد همه چیز به خوبی پیش می‌رود.

اوژنی — اما او به همین چیزها قانع نیست، نه؟ مطمئناً خارج از خانه برای تنوع بخشیدن به لذت‌ها و سلائی‌ش کارهای دیگری می‌کند، اینطور نیست؟

دولمانسی — اوژنی مطمئن باش که چنین است. شوهر مادام یکی از بزرگ‌ترین آزادیخواهان روزگار ماست؛ او سالیانه بیش از صد هزار کرون خرج ذائقه‌های زشتی می‌کند که دوستتان چند لحظه پیش برایتان شرح داد.

مادام دو سن آنژ — راستش را بخواهید، من گمان می‌کنم که این رقم ممکن است بیشتر از این‌ها باشد؛ اما زیاده روی‌های او برای من چه اهمیتی دارد وقتی کثرت آن‌ها می‌تواند افراط و تفریط‌های مرا بپوشاند؟

اوژنی — از شما استدعا دارم روش‌هایی که یک جوان، چه ازدواج کند و چه نکند، می‌تواند با آن‌ها خود را از بارداری حفظ کند، به تفصیل شرح دهید، زیرا اعتراف می‌کنم

که بارداری، خواه این کار شوهر باشد، خواه نتیجه‌ی آزادی خواهی، بیش از همه من را به وحشت می‌اندازند. شما از سلیقه‌ی شوهرتان گفتید که منجر به بارداری نمی‌شود اما این نوع لذت بردن که ممکن است برای یک مرد بسیار خوشایند باشد، برای زنان چندان خوشایند به نظر نمی‌رسد و من از شما می‌خواهم که در مورد روش‌هایی صحبت کنید که مانعی برای هرزگی‌های ما نباشد.

مادام دو سن آنژ — یک دختر فقط به نسبت دفعاتی که به مرد اجازه می‌دهد به گس‌اش حمله کند، خطر بچه دار شدن را به جان می‌خرد. اولین کار آن است که از این شیوه‌ی چشیدن لذت پرهیز کند؛ باید به جای آن دست‌ها، دهان، سینه‌ها، یا کون خود را بی قید و شرط تقدیم کند. این آخرین روش، یعنی از کون، لذت قابل توجهی برای او به همراه خواهد داشت، در واقع بسیار بیشتر از سایر بخش‌ها.

در وهله اول کسی که دستانش را وارد بازی می‌کند، باید به همان شیوه‌ای که چند لحظه پیش مشاهده کردید عمل کند؛ باید عضو مرد را مشت کند و با سرعت، البته بسته به میل مرد، بالا و پایین کند؛ پس از کمی تحریک، اسپرم ساطع می‌شود؛ در این میان، مرد شما را می‌بوسد، نوازش می‌کند، و با این مایع، آن قسمت از بدن شما را که به آن علاقه‌مند است، خیس می‌کند. اگر کسی بخواهد آتش را روی سینه‌ها بپاشد، دختر را روی تخت می‌ خواباند، عضو مردانه‌اش را بین سینه‌های او قرار می‌دهد، سینه‌ها را به هم می‌فشارد و بعد از چند عقب و جلو کردن مرد تخلیه می‌شود و گاهی اوقات آب او حتی روی صورت هم می‌پاشد. این شیوه کمتر از سایر روش‌ها شهوت‌آمیز است و تنها برای زنانی مناسب است که سینه‌هایشان به دلیل استفاده مکرر، آن انعطاف‌پذیری و شلی لازم برای محکم

گرفتن عضو مرد را در هنگام گذاشتن آن بین سینه‌ها به دست آورده است. لذتی که دهان القا می‌کند بی نهایت خوشایندتر است، هم برای مرد و هم برای زن. بهترین راه برای این کار این است که زن برعکس مرد دراز بکشد و مرد کیرش را در دهان او فرو کند؛ اینگونه سر مرد بین ران‌های زن قرار می‌گیرد و می‌تواند در همان حالی که تقه می‌زند لطف زن را جبران کند و با زبان‌اش چوچوله‌اش را لیس بزند و یا زبانش را در گس زن فرو کند؛ در هنگام به کار بردن این روش، فرد باید روحیه‌ی خود را نشان دهد، هر دو باید با دست کفل‌های یکدیگر را کنار بزنند و با انگشت سوراخ کون یکدیگر را بمالند و یا انگشت کنند؛ این اقدامی است که همیشه برای تکمیل شهوت لازم است. فاسقان پرشور، آن‌هایی که سرشار از تخیلاتند، مایع گرانبهای مرد را می‌بلعند و آن را به درون روده‌هایشان منتقل می‌کنند؛ اینگونه به بالاترین لذت‌های می‌رسند و بهترین طعم‌ها را خواهند چشید.

دولمانسی — اوژنی، این روش شیرینی است. انجام آن را به شما توصیه می‌کنم. پشت پا زدن به بارداری و خنثی کردن این چیزی که احمق‌ها قوانین طبیعتش می‌نامند در واقع پر از جذابیت است. ران‌ها و زیر بغل‌ها نیز گاهی به عضو مرد پناه می‌دهند و این امکان را به تو می‌دهند که مرد آبش را بدون خطر بارداری روی تو بریزد.

مادام دو سن آنژ — برخی از زنان داخل واژن خود اسفنج قرار می‌دهند. این اسفنج‌ها با جلوگیری از ورود اسپرم‌ها به داخل مخزنی که در آن زاد و ولد رخ می‌دهد، مانع بارداری می‌شوند. برخی دیگر نیز هنگام گاییدن از یک پوست چرمی که معمولاً کاندوم نامیده می‌شود استفاده می‌کنند، با استفاده از این وسیله هنگامی که مرد ارضا می‌شود، آبش به جای اینکه وارد واژن شود، وارد این کیسه‌ی چرمی می‌شود و نمی‌گذارد زن باردار شود.

اما در میان همه‌ی این کارها بدون شک لذیذترین کار آن است که از کون خود استفاده کنید. دولمانسی، توصیف و تشریح این روش را به تو واگذار می‌کنم. چه کسی بهتر از شما می‌تواند در مورد لذات سوراخ کون صحبت کند؟ کاری که شما حتی حاضرید جانتان را هم برایش فدا کنید.

دولمانسی — من ضعف خود را تصدیق می‌کنم. همچنین اعتراف می‌کنم که در تمام دنیا هیچ شیوه‌ای از لذت بردن بر این روش ارجحیت ندارد؛ برای من سوراخ هر دو جنس لذت بخش است؛ هر دو را می‌پرستم؛ اما اعتراف می‌کنم که کون یک پسر جوان برای من لذت بخش‌تر از کون یک دختر است. فاعل نامی است که معمولاً به افراد ماهر در این کار اطلاق می‌شود؛ حالا اوژنی، باید بگویم کسی که فاعل می‌شود، نباید نیمه‌ی راه کارش را رها کند. گاییدن زنان از پشت تنها ابتدای کار است؛ طبیعت از مردان می‌خواهد که اینکار را روی مرد دیگری هم انجام دهند. اینکه بگویم چنین شیدایی طبیعت را آزار می‌دهد سخن پوچی است. من می‌پرسم چه کسی چنین شیدایی را در ما حک کرده است؟ آیا طبیعت می‌تواند به ما چیزی بدهد که موجب آزرده‌گی خودش بشود؟ خیر اوژنی، ابداً اینطور نیست؛ این چیزی است که خود طبیعت به ما داده و گاییدن از کون به اندازه‌ی هر چیز دیگری برای طبیعت خوشایند است و حتی شاید کون جایی است که به بهترین نحو می‌توان با آن طبیعت را مورد پرستش قرار داد. تکثیر کردن خود صرفاً امتیازی است که طبیعت به ما داده است؛ ولی قانون نیست. چگونه طبیعت می‌تواند عملی که قدرت مطلق او را به چالش می‌کشد به یک قانون و اصل و قاعده تبدیل کند؟ به هر حال تکثیر صرفاً پیامد اهداف اولیه طبیعت است، نیت اولیه‌ی او، و از آنجایی که اگر گونه‌ی ما به طور کامل

نابود می‌شد، دست و بال او برای ساختن چیزهای جدید و برگشتن به نیات اولیه‌اش بازتر می‌شد، پس واضح است که عدم تکثیر ما برای طبیعت بهتر است.

مادام دو سن آنژ — آیا می‌دانی دولمانسی، که با استفاده از این استدلالی که کردی می‌توانی ثابت کنی که نابود کردن کامل نوع بشر چیزی جز خدمت به طبیعت نیست؟

دولمانسی — چه کسی در این باره شک دارد مادام؟

مادام دو سن آنژ — خدای من! پس اینگونه جنگ‌ها، طاعون‌ها، قحطی‌ها، قتل‌ها دیگر چیزی جز قوانین ضروری طبیعت نیستند و میان انسان‌ها، خواه قربانی این قوانین خواه نافع آن، دیگر تفاوتی نخواهد بود و آن جنایتکار همان ارزشی را دارد که یک قربانی و رنج دیده، اینطور نیست؟

دولمانسی — مطمئناً زمانی که انسان زیر ضربات خشمگین طبیعت کمر خم می‌کند یک قربانی است؛ اما آیا انسان می‌تواند جنایتکار باشد؟ هرگز. بعداً در اینباره بیشتر صحبت خواهیم کرد؛ در حال حاضر به خاطر اوژنی دوست داشتنی، بیا بید لذت‌های سودومی را که در حال حاضر موضوع بحث ما هستند، تحلیل کنیم. در این نوع لذت جویی، در این حالت لذت جویی، معمولاً حالتی که زن اتخاذ می‌کند این است که او روی لبه‌ی تخت چهار دست و پا می‌نشیند، لُنبَرهایش را به خوبی از هم باز می‌کند و سرش را تا حد امکان پایین نگه می‌دارد؛ بعد از اینکه مرد نگاهی به آن منظره‌ی عالی انداخت، کون قبمل شده را نوازش می‌کند، کمی به آن سیلی می‌زند، کمی آن را می‌مالد و گاهی به آن شلاق می‌زند، نیشگون‌اش می‌گیرد، گازش می‌زند، چنگ‌اش می‌زند و بعد با زبان سوراخ کون را

مرطوب می‌کند، زبانش را وارد آن سوراخ زیبای شهوت‌انگیز می‌کند تا راه برای عضو مقدسش باز شود؛ بعد از آن با آب دهان یا با پماد عضو خود را چرب می‌کند و آن را به سمت دریچه‌ای که قصد سوراخ کردنش را دارد هدایت می‌کند؛ با یک دست کیرش را نگه می‌دارد و با دست دیگرش کفل او را کنار می‌زند؛ پس از این فوراً احساس می‌کند که عضو خود نفوذ می‌کند، باید لگن‌اش را به جلو هل دهد تا کیرش کامل وارد آن روزنه‌ی دل‌انگیز شود؛ در این مواقع، اگر زن جوان یا تازه کار باشد، معمولاً درد می‌کشد اما جای هیچ نگرانی نیست چرا که این دردها به زودی تبدیل به بهترین لذت‌ها می‌شوند؛ فاعل باید عضو داغش را به آرامی، اما با عزم راسخ، اینچ به اینچ فرو کند تا سرانجام به هدف خود برسد؛ تا جایی که موهای کیرش دقیقاً لبه‌های مقعد او را قلقلک دهند و تخم‌هایش با کُس او برخورد کند. پس از آن می‌تواند خودش را رها کند؛ تمام خارها از سر راهش برداشته می‌شود، تنها گل رز باقی می‌ماند. برای تبدیل کامل دردهای مفعول به لذت، اگر پسر است اجازه دهید کیرش را در دست بگیرد و جلق بزند؛ اگر دختر است اجازه دهید چوچوله‌اش را بمالد؛ رعشه‌ای که از درد بر تن مفعول می‌افتد به زودی با تلمبه‌های فاعل تبدیل به لذتی می‌شود که مفعول را پر از ذوق و هوس می‌کند و اشتیاق او برای تندتر تلمبه زدن فاعل دو چندان می‌شود و پس از چند دقیقه آن مایع مقدس سفید و چسبناک در روده‌های مفعول شلیک می‌شود که داغی آن و روان شدن آن در روده‌های مفعول، مفعول را به لذتی آسمانی می‌رساند. باید بگوییم که برخی از اینکه مفعول ارضا شود خوششان نمی‌آید؛ در این مورد صحبت خواهیم کرد.



مادام دو سن آنژ — اجازه دهید برای لحظه‌ای نقش پژوهشگر به خود بگیرم و از شما بپرسم دولمانسی عزیز که روده‌های مفعول در چه وضعیتی باید باشد تا فاعل حداکثر لذت را ببرد؟

دولمانسی — باید پر باشد؛ ضروری است که مفعول در حالتی اضطراری برای ریدن باشد، چرا که اینگونه وقتی فاعل تلمبه می‌زند، نوک کیرش به مدفوع‌های درون روده برخورد می‌کند و این برای فاعل بسیار لذت بخش است و او را تحریک می‌کند چرا که هم نوک کیرش تحریک می‌شود و هم نرمی و داغی مدفوع باعث روان‌تر شدن کیر برای عقب و جلو شدن می‌شود.

مادام دو سن آنژ — می‌ترسم که اینگونه لذت مفعول کمتر شود.

دولمانسی — اشتباه می‌کنید! در این روش فاعل هیچ آسیبی نمی‌بیند و لذتش برای مفعول آنقدر زیاد است که او را به آسمان هفتم می‌برد. هیچ روش دیگری با این روش برابری نمی‌کند، هیچ روش دیگری مثل این روش نمی‌تواند دو طرف را راضی کند، و آن‌ها که این روش را امتحان کرده‌اند به سختی حاضر می‌شوند راه دیگری را امتحان کنند. اوژنی، این‌ها بهترین روش‌هایی هستند که با اجتناب از خطرات بارداری می‌توانی از یک مرد لذت ببرید؛ و مطمئن باشید که بدون تکیه بر واژن خود می‌توانید مرد را به اوج لذت برسانید و این راه نه تنها از راه تقدیم کردن کون به مرد، که با مکیدن و جلق زدن و کارهای دیگر روی کیر او نیز میسر است و من خانم‌های آزاده‌ای را می‌شناسم که اغلب به این بازی‌های فرعی احترام بیشتری نسبت به لذت‌های واقعی نشان می‌دهند. تخیل

محرک لذت است؛ همه چیز به آن بستگی دارد، سرچشمه‌ی همه چیز است. حال، آیا به وسیله‌ی قوه تخیل نمی‌توان شادی و لذت را شناخت؟ آیا به خاطر خیال نیست که دلیزیرترین لذت‌ها پدید می‌آید؟

مادام دو سن آنژ — صحیح است؛ اما بگذارید اوژنی را روشن کنیم؛ تخیل زمانی به ما کمک می‌کند که ذهن ما کاملاً عاری از تعصبات و پیش‌داوری‌ها باشد: حتی یک تعصب و پیش‌داوری کافی است تا منشأ تخیلات را بخشکاند. این بخش‌هوس‌انگیز ذهن ما آنقدر آزاد است که هیچ چیز نمی‌تواند آن را مهار کند؛ بزرگ‌ترین پیروزی و برجسته‌ترین لذت‌هایش ناشی از تجاوز و فراتر رفتن از هر حد و مرزی است که بر آن تحمیل شده است؛ دشمن هر نوع نظم و قاعده‌مندی است، می‌پرستد بی‌نظمی را، و هر چیزی که نشان جنایت و گناه بر آن نقش بسته باشد بت خویش می‌کند؛ بنگرید به آن زن خیال‌پردازی که با شوهرش سکس می‌کرد و ناراضی بود و شوهرش به او گفت: «چرا اینقدر سردی؟» و آن موجود دل‌انگیز پاسخ داد: «واقعاً کاری که با من انجام می‌دهی خیلی کسل‌کننده است.» خیالات او فراتر از اعمال شوهرش بود.

اوژنی — چه پاسخ زیبایی... آن را می‌پرستم... آه عزیزم، چه قدر میل دارم که با طغیان‌های ملکوتی یک تخیل آشفته آشنا شوم! شما هرگز باور نمی‌کنید، اما در طول اقامت ما با هم... از همان لحظه‌ای که ما با هم آشنا شدیم — نه، عزیزم، هرگز نمی‌توانی تمام افکار شهوت‌انگیزی که مغزم را نوازش می‌کرد تصور کنی... آه، اکنون چه خوب می‌فهمم که شرارت و شر چیست... چقدر خواهان آنم!

مادام دو سن آنژ — اوژنی عزیز من، باشد که وحشیگری‌ها، وحشت‌ها، فجیع‌ترین و نفرت‌انگیزترین جانیات دیگر شما را شگفت‌زده نکنند: آنچه کثیف‌ترین، بدنام‌ترین و ممنوع‌ترین چیزی است که می‌توان انجام داد، همان چیزی است که به بهترین وجه مغز را تحریک می‌کند... آن‌ها چیزهایی هستند که موجب می‌شود ما همیشه به بهترین نحو ارضا شویم.

اوژنی — شما دو نفر معلوم است چه افراط‌هایی را که تجربه نکرده‌اید! چقدر دوست دارم جزئیاتشان را بدانم!

دولمانسی، بانوی جوان را می‌بوسد و نوازش می‌کند — اوژنی زیبا، بیشتر دوست دارم ببینم کارهایی را که من علاقه دارم خودت تجربه کنی تا اینکه بخواهم آنچه را انجام داده‌ام با تو در میان بگذارم.

اوژنی — نمی‌دانم آیا برای من خوب است که در مورد آنها بدانم یا نه.

مادام دو سن آنژ — اوژنی، توصیه می‌کنم فعلاً چنین کاری نکنید.

اوژنی — بسیار خب. از روایت‌های دولمانسی در این مورد صرف نظر می‌کنم. اما عزیزم، شما به من بگویید که خارق‌العاده‌ترین کارهایی که در زندگیتان انجام داده‌اید چیست؟

مادام دو سن آنژ — یکبار با پازنده مرد خوابیدم، به تنهایی. در عرض بیست و چهار ساعت نود بار از جلو و نود بار از عقب گاییده شدم.

اوژنی — هرزگی محض، چه شاهکاری! شرط می‌بندم که کارهای منحصر به فردتری هم انجام داده‌ای.

مادام دو سن آنژ — یک دوره در فاحشه خانه کار می‌کردم.

اوژنی — و این کلمه به چه معناست؟

دولمانسی — خانه‌هایی است که در آن مردها با قیمتی توافقی، دختران جوان و زیبایی پیدا می‌کنند تا علایقشان را ارضا کنند.

اوژنی — عزیزم تو در چنین جایی کار کردی؟

مادام دو سن آنژ — بله. آنجا یک فاحشه تمام عیار بودم؛ در طول یک هفته هوس‌های تعداد زیادی از فاسقان را ارضا کردم و در آنجا غیرعادی‌ترین ذائقه‌ها را دیدم؛ مانند ملکه معروف تئودورا، همسر ژوستینین، مردان را در گوشه و کنار خیابان اغوا می‌کردم و پول هرزگی‌هایم را در لاتاری خرج می‌کردم!

اوژنی — عزیزم ذهنیت تو را می‌شناسم: می‌دانم که از این کارها فراتر رفته‌ای.

مادام دو سن آنژ — فراتر از این هم ممکن است؟

^۱. برای اطلاعات بیشتر به کتاب تاریخ سری از پروکوپئوس قیصریه‌ای، تاریخنگار، پژوهنده و حقوقدان بیزانسی مراجعه کنید. در آنجا پروکوپئوس نقل می‌کند که تئودورا قبل از ازدواج با امپراتور، یک فاحشه‌ی تمام عیار بوده است.

اوژنی — مطمئناً آری! و من اینگونه تصویر می‌کنم: آیا به من نگفتی که لذت بخش‌ترین احساسات روحی ما از تخیل ناشی می‌شود؟

مادام دو سن آنژ — آری چنین گفتم.

اوژنی — پس اگر به این تخیل اجازه دهیم آزاد شود و از بند تمام مرزهایی که خودمان ساخته‌ایم و همینطور از بند دین، نجابت، انسانیت، فضیلت و در یک کلام همه‌ی تعهدات ساختگی ما رها شود، آیا ممکن نیست که سر از افراط‌هایی عجیب و ترسناک و شگفت‌انگیز در بیاورد؟

مادام دو سن آنژ — بدون شک همین است.

اوژنی — آیا به خاطر این افراط‌ها و زیاده‌روی‌ها تخیل ملتهب‌تر نمی‌شود؟

مادام دو سن آنژ — کاملاً همینطور است.

اوژنی — اگر اینطور است پس هر چه بیشتر بخواهیم برانگیخته شویم، هر چه بیشتر بخواهیم هیجان‌زده شویم، هر چه بیشتر بخواهیم لذت ببریم، باید تخیل خود را آزادتر بگذاریم و مسیر آن را به سمت غیرقابل‌تصورترین چیزها هدایت کنیم؛ بنابراین اینگونه لذت ما افزایش می‌یابد؛ برای لذت بیشتر، محرک‌های افراطی‌تری نیاز است. هر چه ذهن بخواهد جلوتر برود، سعادت بیشتری خواهد داشت.

دولمانسی، اوژنی را می‌بوسد — شیرین من!

مادام دو سن آنژ — خدا، چه پیشرفتی در این مدت کوتاه برای این دختر کوچولوی هرزه‌ی ما حاصل شده است! اما عزیزم می‌دانی، با توجه به سخنان تو، یک انسان تا جاهای بسیار دوری پیش خواهد رفت.

اوژنی — این نکته را به خوبی درک می‌کنم و از آنجا که خودم را در معرض هیچ مانعی قرار نمی‌دهم، می‌دانم که این مسیر به کجا می‌تواند منتهی بشود.

مادام دو سن آنژ — به جنایت شرور کوچولوی من، به جنایت؛ به سیاه‌ترین، وحشتناک‌ترین و خشن‌ترین جنایات.

اوژنی، با صدایی ملایم و شکسته — ولی شما گفتید که هیچ جنایتی ذاتاً بد نیست... و در هر حال تنها هیزمی است برای شعله ورتر کردن زبانه‌های آتش ذهن: ممکن است کسی به چنین چیزهایی فکر کند، ولی به آن‌ها عمل نکند.

دولمانسی — با این حال عملی کردن تصورات بسیار شیرین است.

اوژنی، سرخ شد — بسیار خب... پس نمی‌خواهید مرا متقاعد کنید، استادان عزیز، که هرگز تصوراتتان را به مقام عمل نرسانده‌اید؟

مادام دو سن آنژ — من گاهی اوقات چنین می‌کنم...

اوژنی — بفرمایید! میدانستم!

دولمانسی — آه! عجب ذهنی.

اوژنی، ادامه داد — چیزی که می‌خواهم از شما می‌پرسم این است: چه خیال کرده‌اید و بعد چه کرده‌اید؟

مادام دو سن آنژ، با لکنت زبان — یک روز اوژنی، من باید... برای آموزش تو زندگی خود را با شما در میان بگذارم... چون تو مرا وادار می‌کنی چیزهایی بگویم... چیزهایی...

اوژنی — آه، بگو! می‌بینم که آنقدر مرا دوست نداری که روح‌ت را به روی من بگشایی؛ اما من تا زمانی که شما بگویید صبر خواهم کرد؛ بیاید به جزئیات پردازیم. عزیزم به من بگو اولین کسی که طعم میوه‌ی تو را چشید که بود؟

مادام دو سن آنژ — برادرم: از کودکی مرا می‌پرستید؛ در اوایل سال‌های زندگی‌مان اغلب همدیگر را سرگرم می‌کردیم بدون اینکه به ارگاسم برسیم؛ به او قول دادم به محض اینکه ازدواج کنم خودم را در اختیار او بگذارم؛ و به قولم عمل کردم؛ خوشبختانه شوهرم کاری به میوه‌ام نداشت و برای همین برادرم همه‌اش را برداشت. ما بدون اینکه مانعی برای همدیگر شویم، به رابطه‌ی خود ادامه می‌دهیم؛ در واقع ما خود را در الهی‌ترین افراط‌ها و لذت‌ها غوطه‌ور می‌کنیم؛ ما حتی متقابلاً به یکدیگر کمک می‌کنیم: من برای او زن تهیه می‌کنم، و او مرا به مردان معرفی می‌کند.

اوژنی — چه لذتبخش! اما آیا زنای با محارم جرم نیست؟

دولمانسی — آه، کیست که بخواهد یکی از بهترین هدایای طبیعت را اینگونه جرم تلقی کند؟ اوژنی، برای لحظه‌ای عقل استدلالی‌ات را به کار بگیر: چگونه طبیعت بشر، پس

از مصائب وسیعی که سیاره ما به خود دید می‌توانست خود را بازتولید کند الا از طریق زنای با محارم؟ آیا نمونه و حتی دلیل آن را در کتاب‌های مورد احترام مسیحیت نداریم؟ با چه ابزار دیگری می‌توان خانواده‌ی آدم و نوح را حفظ کرد^۱؟ با ذهن خود غربال‌گری کنید، به آداب و رسوم و عرف جاهای مختلف این جهان بنگرید: در بسیاری از جاها زنای با محارم مجاز است و به عنوان یک قانون عاقلانه تلقی می‌شود و پیوندهای خانوادگی را تقویت می‌کند. در یک کلام، اگر عشق زاده‌ی شباهت و نزدیکی میان نوع انسان‌هاست، پس چه عشقی بالاتر از رابطه‌ی بین برادر و خواهر و یا پدر و دختر؟ یک مسلک و سیاست بی‌اساس، سیاستی ناشی از ترس از این که مبادا برخی خانواده‌ها بیش از حد قدرتمند شوند، زنای با محارم را در میان ما ممنوع می‌کند؛ اما ای اوژنی نباید چنین چیزهایی را که صرفاً به خاطر منافع یا جاه‌طلبی به ما دیکته می‌شود با قوانین طبیعت اشتباه بگیریم. بیایید در دل‌هایمان کاوش کنیم: اجازه دهید این چرک مقدس را زیر سؤال ببریم و متوجه خواهیم شد که هیچ چیز زیباتر از ارتباط جسمانی میان اعضای یک خانواده نیست؛ اجازه دهید نسبت به احساسات برادر نسبت به خواهرش، و احساسات پدر نسبت به دخترش کور نباشیم: چقدر بیهوده است که یکی یا هر دوی آن‌ها محبت خویش را پشت نقابی از مهر و محبت پنهان می‌کند: شدیدترین عشق، عشقی است که امیال منحصر به فردی را که طبیعت به ما ارزانی داشته است شعله ور سازد. از این رو بیایید روابط خود با محارمان

^۱. آدم و نوح هیچکدام چیز خاصی نبودند، بلکه فقط نسل بشر را حفظ کردند. فاجعه‌ای هولناک آدم را در دنیا تنها گذاشت، درست مانند حادثه‌ای که برای نوح رخ داد. اما حادثه‌ای که در دوران آدم رخ داد برای ما مکتشف نیست و ما تنها از فاجعه‌ی نوح آگاهیم. (یادداشت ساد.)

را دو، سه و ده برابر کنیم و باور داشته باشیم که هرچه اهداف به ما نزدیک‌تر و شبیه‌تر باشند، جذابیت بیشتری در لذت بردن از آن‌ها وجود خواهد داشت.

یکی از دوستانم عادت دارد با دختری که از مادرش داشت زندگی کند؛ یک هفته پیش او باکرگی یک پسر سیزده ساله را که حاصل عشق بازی با این دختر بود برداشت؛ چند سال دیگر همین پسر با مادر خودش که همسر دوست من باشد ازدواج خواهد کرد؛ این شیدایی و آرزوی دوست من است؛ او برای همه‌ی آن‌ها طرح‌هایی ریخته است که موجب خوشنودی خودش است و تا جایی که من می‌دانم در نظر دارد از ثمرات این ازدواج نیز بهره ببرد؛ او جوان است و می‌تواند صبر کند تا چند سال دیگر با نوه و نتیجه‌هایش بخوابد و آن‌ها را به عقد هم در آورد. اوژنی عزیز، برای یک لحظه تصور کن که اگر این دوست عزیز من چنین روابطی را گناه و شر می‌دانست، چه لذت‌هایی را بر خود حرام می‌کرد. به طور خلاصه تمامی باورها و اعتقادات من بر یک اصل استوار است: اگر طبیعت لذت‌های لواط، زنا با محارم، جلق زدن و غیره را محکوم می‌کرد، آیا به ما اجازه می‌داد تا این همه از آن‌ها لذت ببریم؟ اینکه او چیزی بدهد که خودش را خشمگین کند مسأله‌ی غیرقابل تصویری است؛ طبیعت تنها چیزهایی می‌دهد که خودش را خشنود می‌کند.

اوژنی — اوه! ای معلم الهی من، به خوبی می‌بینم که طبق آموزه‌های شما، جنایات بسیار کمی در جهان وجود دارد و ما می‌توانیم با آرامش از تمام امیال خود پیروی کنیم، امیالی که مشتی احمق از آن‌ها وحشت می‌کنند و به طرز احمقانه‌ای نهاده‌ای اجتماعی و انسانی را با احکام الهی طبیعت اشتباه می‌گیرند. با این همه دوستان من، آیا شما لااقل تصدیق نمی‌کنید که اعمال خاصی وجود دارند که قطعاً جنایت‌اند حتی اگر طبیعت آن‌ها

را دیکته کرده باشد؟ من کاملاً با شما موافق هستم که این طبیعت اغلب ما را به سمت انجام کارهای ظالمانه می‌کشاند؛ اما اگر تسلیم فساد و هرزگی شویم، تسلیم این انگیزه‌های عجیب و غریب طبیعت، و اگر در ارضا آن‌ها کار به جایی بکشد که جان هم‌نوعانمان را برای لذات خود بگیریم، آیا در حالت نمی‌گویید که چنین کاری جرم و جنایت است؟

دولمانسی — اوژنی چنین نیست. نابودی و تخریب یکی از قوانین اصلی طبیعت است؛ هرآنچه ویران می‌کند نمی‌تواند یک جنایت باشد؛ چگونه ممکن است عملی که به این خوبی به طبیعت خدمت می‌کند، او را خشمگین کند؟ علاوه بر این، این از بین بردی که انسان عادت دارد از آن به‌رآسد، چیزی جز یک توهم نیست. قتل عدم شدن نیست؛ هر کس مرتکب آن شود، کاری جز تغییر دادن شکل و فرم انجام نداده و با اینکار عناصری را به طبیعت باز می‌گرداند که این صنعتگر ماهر فوراً با استفاده از آن عناصر موجودات دیگری را از نو خلق می‌کند: از آنجا که مخلوقات نمی‌توانند جز لذت بخشیدن به کسی که آن‌ها را خلق کرده کاری انجام دهند، بنابراین قتل برای طبیعت لذت بسیار مطبوعی فراهم می‌کند؛ قتل دست و بال طبیعت را برای خلق دوباره باز می‌کند و با توجه به این سخنان، کاری را که احمق‌ها دیوانگی می‌دانند، در نظر طبیعت چیزی جز خدمت نیست. این به خاطر غرور ماست که قتل را یک جنایت می‌دانیم. انسان خودش را اشرف مخلوقات می‌داند، به همین جهت هر آسیبی که به این موجود متعالی برسد، برای بشر قابل هضم نیست؛ بشر بر این باور است که اگر گونه‌ی شگفت‌انگیز ما از بین برود، طبیعت نیز از بین خواهد رفت، در حالی که با از بین رفتن کل نژاد بشریت، آن قوه‌ی خلاق ذهنی که طبیعت

به ما داده است به او بازگردانده می‌شود و او دوباره به همان نیرویی می‌رسد که ما با تکثیر خود از آن محروم می‌کنیم؛ اما چقدر همه چیز در این دنیا عجیب و بی ربط است اوژنی! واقعاً همینطور است! یک حاکم جاه طلب به راحتی و بدون کوچک‌ترین ملاحظه‌ای می‌تواند دشمنانی را که مانع نقشه‌های عظیم او می‌شوند، نابود کند... قوانین ظالمانه، خودسرانه و مستبدانه می‌توانند در هر قرن میلیون‌ها نفر را به قتل برسانند و ما، موجودات ضعیف و بدبخت، اجازه نداریم یک موجود را فدای انتقام یا هوسبازی خود کنیم! آیا چیزی به این مضحکی و عجیب و غریبی وجود دارد؟ و آیا زیر حجاب پنهانی‌ترین و عمیق‌ترین رازها نباید این ناتوانی خود را به اندازه کافی جبران کنیم و انتقام بگیریم؟^۱

اوژنی — بله، البته... اخلاقیات شما چه اغوا کننده‌اند و من چقدر آن‌ها را دوست دارم! دولمانسی، حالا با صداقت به من بگو که آیا گاهی اوقات با جنایت خودت را خوشنود و ارضا نکرده‌ای؟

دولمانسی — مرا مجبور نکن که عیوبم را برای فاش کنم: تعداد و نوع آن‌ها ممکن است مرا بیش از حد خجالت‌زده کند؛ شاید روزی آن‌ها را برای شما اعتراف کنم.

مادام دو سن آنژ — جنایتکار در حالی که تیغه قانون را در دست دارد، اغلب از آن برای ارضای احساسات خود استفاده می‌کند.

دولمانسی — جایی برای سرزنش‌اش نیست!

^۱ . از آنجایی که این مسأله در ادامه به طور جامع مورد بررسی قرار خواهد گرفت، ما در اینجا خود را به ایجاد پایه‌هایی برای نظامی که به زودی در آینده بسط می‌دهیم محدود می‌کنیم. (یادداشت ساد.)

مادام دو سن آنژ، بازوانش را دور گردن او انداخت — مرد الهی! ... من تو را می پرستم!
 ... چه روحیه‌ای، برای چشیدن افراطی‌ترین لذت‌ها چنین شهادتی لازم است! تنها مرد
 نابغه‌ای چون تو می‌تواند تمام پیوندها و غل و زنجیرهای جهل و حماقت را در هم بشکند.
 تنها کسانی مثل تو می‌توانند بر جهل و نادانی فائق آیند. مرا ببوس — اوه، تو جذابی!

دولمانسی — با من روراست باش اوژنی، به من بگو: آیا هرگز آرزوی مرگ کسی را
 نداشته‌ای؟

اوژنی — اوه، ای شیطان! آری! هر روز در برابر دیدگانم موجودی نفرت‌انگیز نفس
 می‌کشد که مدتهاست آرزو دارم او را در گور ببینم.

مادام دو سن آنژ — می‌توانم نامش را حدس بزنم!

اوژنی — حدس شما کیست؟

مادام دو سن آنژ — مادرت؟

اوژنی — آه، بگذار سرم را در آغوش سینه‌هایت گذارم!

دولمانسی — ای موجود شهوت‌انگیز! می‌خواهم به نوبه‌ی خود او را با نوازش‌هایم به
 خاطر قلب و ذهن زیبایش پاداش دهم. (دولمانسی تمام بدن او را می‌بوسد و چند سیلی
 سبک به باسنش می‌زند؛ به نعوذ می‌رسد؛ با دست‌هایش گهگاهی باسن مادام دو سن آنژ
 را نیز می‌مالد و مادام دو سن آنژ نیز باسنش را می‌لرزاند؛ دولمانسی کمی به هوش می‌آید
 و به حرف‌هایش ادامه می‌دهد.) اما چرا نباید این ایده‌ی عالی را به اجرا درآوریم؟

مادام دو سن آنژ — اوژنی، من به همان اندازه که تو از مادرت متنفری، از مادرم متنفر بودم، و در این کار تردید نداشتم.

اوژنی — امکانش را نداشتم.

مادام دو سن آنژ — بهتر است بگویی شجاعتش را نداری.

اوژنی — افسوس! خیلی بی تجربه بودم.

دولمانسی — اوژنی، حالا چطور؟ بعد از این همه تعلیم و آموزش چه می‌کنی؟

اوژنی — همه کار ... فقط راه را به من نشان دهید و خودتان خواهید دید!

دولمانسی — به شما نشان داده خواهد شد اوژنی، قول می‌دهم. اما شرطی دارم.

اوژنی — و آن چیست؟

دولمانسی — بیا، بیا ای کوچولوی رذل، بیا در آغوشم: دیگر نمی‌توانم خودم را نگه دارم؛ پاداش کاری که برای شما می‌کنم، آن پشت زیبایت است، هر جنایتی توانی دارد و توان تو را کون زیبایت می‌دهد. بیا اینجا! ... نه، هر دو، هر دوی شما بیایید نزد من تا در سیل خروشان آتش آسمانی شهوتناک که در ما زبانه می‌کشد غرق شوید!

مادام دو سن آنژ — اگر اجازه دهید بگذارید کمی در این عیاشی‌ها نظم داشته باشیم؛ سنجش حتی در اعماق فساد و هذیان نیز لازم است.



دولمانسی — بسیار خب؛ هدف اصلی من آن است که در حالی که به این دختر جذاب لذت و آموزش می‌دهم خودم را تخلیه کنم: می‌خواهم کیر ستمبرم را در کون تنگ او فرو کنم؛ و در همین حالتی که در آغوش شما دراز کشیده، شما باید برایش جلق بزنید؛ با بیشترین سرعت؛ در این حالتی که من او را قرار می‌دهم، او هم می‌تواند برای شما جلق بزند؛ باید یکدیگر را ببوسید. بعد از چند تقه به کون گوشتی این دختر زیبا تغییر حالت می‌دهیم: اینبار کیر داغم را در کون شما فرو می‌کنم مادام؛ اوژنی هم باید زیر شما به صورت برعکس دراز بکشد، به طوری که سرش بین ران‌های شما قرار بگیرد تا من بتوانم آن کُس تپل را لیس بزنم؛ کاری می‌کنم که برای بار دوم ارضا شود. بعد دوباره می‌روم سراغ سوراخ کون طلایی اوژنی، کیرم را فرو می‌کنم و اینبار شما باید زیر او دراز بکشید، اما در حالت دَمَر، تا اینبار در حالی که به کون او تقه می‌زنم بتوانم سوراخ کون جذاب شما را مثل کُس او لیس بزنم؛ شما ارضا می‌شوید، من هم ارضا می‌شوم و در تمام این مدت دست من که بدن کوچک و زیبای این تازه کار جذاب را در آغوش گرفته است، پیش می‌رود تا کلیتوریس او را قلقلک بدهد تا او هم در لذت ما سهیم شود.

مادام دو سن آنژ — اوه خداوندا! اما دولمانسی عزیز، چیزی را از جا نینداختید؟

دولمانسی — یک کیر توی کون من؟ حق با شماست مادام.

مادام دو سن آنژ — فعلا بدون آن به کارمان ادامه می‌دهیم: بعد از ظهر برادرم به ما ملحق خواهد شد و لذت‌هایمان به اوج می‌رسد. حالا بیایید برویم سر اصل کار.

دولمانسی — فعلا از اوژنی می‌خواهم که برای من جلق بزند. (اوژنی برای او جلق می‌زند). آره، خودش، همین... کمی تندتر قلب من... هرگز کلاhek کیر را با دست نپوشان، زمانی که دستت را دور کیر مشت می‌کنی باید تا زیر کلاhek بالا و پایین کنی، اینگونه لذت بخش‌تر است... هرگز نباید کاری کنی پوست ختنه گاه کل کلاhek کیر را بپوشاند، نباید اینقدر بالا بکشی... آفرین... ببین که چگونه کیرم برای تو به نعوذ رسیده است... جنده‌ی کوچولو زبانت را بده... بگذار باسنت روی دست راست من آرامش بگیرد و دست چپم نیز چوچوله‌ات را نوازش کند.

مادام دو سن آنژ — اوژنی، آیا می‌خواهی کاری کنی که او طعم بهترین لذت‌ها را بچشد؟

اوژنی — با تمام وجود... می‌خواهم بهترین لذت‌ها را به او بدهم.

مادام دو سن آنژ — پس کیر او را در دهانت فرو کن و چند لحظه آن را بمک.

اوژنی — اینگونه؟

دولمانسی — آه! چه دهان گرمی! به اندازه‌ی کون تنگت لذتبخش است! ... ای هرزه‌ی شهوتران، ای با درایت، ای زیبا، هرگز از دادن این لذت به مردان دریغ نکن: اینگونه آن‌ها را برای همیشه موم دست خود می‌کنی... آه! آه ای خدا! کیرم را بخور! خدا! لعنت بر خدا! خدا را گاییدم! ...

مادام دو سن آنژ — دوست من چقدر کفر می‌گویید.

دولمانسی — خانم، لطفاً کون زیبایت را به من بده... آری، آن را به من بده، بگذار در حالی که کیرم را می‌خورد، بوسه زنم بر آن لمبرهای سفید و گوشتی؛ و از کلماتی که به کار می‌برم حیرت نکن: یکی از بزرگترین لذت‌های من این است که وقتی به نعوذ می‌رسم به خدا ناسزا بگویم. در چنین لحظاتی به نظر می‌رسد روح من با تمام وجود از این موجود موهوم نفرت‌انگیز بیزار می‌شود؛ به دنبال آنم که برای تحقیر و تمسخر این موجود راه‌های جدیدی کشف کنم؛ اما زمانی که به یاد می‌آورم به موجودی که وجود ندارد ناسزا می‌گویم، عصبانی‌تر می‌شوم و به همین جهت به دنبال آنم که خشم خود را روی چیزی واقعی متمرکز کنم. زن زیبا، از من تقلید کن و خواهی دید که لذت افزایش پیدا خواهد کرد. آه، اما لعنت به خدا، می‌خواهم فعلاً خودم را از این دهان آسمانی دور کنم... در غیر اینصورت آیم می‌آید! ... بسیار خب اوژنی، کافی است! بیا تا صحنه‌ای را که چند لحظه‌ی پیش ترسیم کردم به اجرا درآوریم، صحنه‌ای که هر سه نفر ما قرار است در هوس‌انگیزترین مستی‌ها غوطه‌ور شویم. (به حالت‌هایی که دولمانسی گفته بود در می‌آیند.)

اوژنی — آه، عزیزم از اندازه‌ی کیر تو می‌ترسم! خیلی بزرگ است.

دولمانسی — چرا؟ من هر روز جوانان را از کون می‌کنم. همین دیروز در عرض سه دقیقه باکرگی کون یک پسر بچه‌ی هفت ساله را با همین کیر بزرگ برداشتم... شجاعت اوژنی، شجاعت! ... نترس و دلیر باش...

اوژنی — او! داری پاره‌ام می‌کنی!

مادام دو سن آنژ — کمی مراعات کن دولمانسی؛ یادت باشد که مسئولیت این دختر با من است.

دولمانسی — پس به جای حرف زدن برای او جلق بزن؛ اینگونه کمتر درد را احساس می‌کند... آه، کیرم تا دسته فرو رفته است.

اوژنی — آه خداوندا! خیلی درد دارد... ببینید که چگونه عرق از پیشانی‌ام می‌چکد... آه! خدایا، من هرگز چنین عذابی را متحمل نشده بودم! ...

مادام دو سن آنژ — با این وجود عزیز دلم حالا دیگر نیمه باکره‌ای، حالا یک زن حساب می‌شوی؛ ارزش‌اش را دارد، کمی درد ارزش رسیدم به چنین مقامی را دارد. پس انگشتان من اصلاً شما را آرام نمی‌کنند؟

اوژنی — اگر انگشتان شما نبود از هوش می‌رفتم! ... کُسم را بمال، سریعتر... زودباش فرشته‌ی من... حس می‌کنم، تبدیل درد به لذت را کم کم حس می‌کنم... دولمانسی بیشتر فرو کن! ... تندتر! ... تلمبه بزن! ... سفت‌تر! ... اوه! من دارم می‌میرم! ...

دولمانسی — آه! کیرم توی کُس مریم! کون عیسی را گاییدم! خدایا کیرم حواله‌ی تو! آه... بیااید جاها را عوض کنیم! نمی‌توانم خودم را نگه دارم... کون زیبایت خانم، آری... سریع خودت را در همان موقعیتی که گفتم بگذار. (جاها عوض می‌شود و دولمانسی ادامه می‌دهد.) این آسانتر است... گشادتری... ببین که چگونه کیرم فرو می‌روم... با این حال خانم، کون زیبای شما دست کمی از او ندارد...

اوژنی — جناب دولمانسی، جای من خوب است؟

دولمانسی — فوق‌العاده! این گُس باکره‌ی زیبا ببین که چگونه به من چشمک می‌زند. اوه، من یک گناهکارم، شرورم، خودم می‌دانم؛ چنین جذابیت‌هایی برای چشمان من ساخته نشده است؛ اما میل به فراهم کردن زمینه‌ای محکم در شهوترانی برای این کودک، همه ملاحظات دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد. می‌خواهم آب این گُس باکره‌ی زیبا را در بیاورم... آنقدر لیس‌اش می‌زنم تا تمام آبش بیرون بیاید... (گُس او را می‌مکد).

اوژنی — آه، لذت اینکار مرا می‌کشد، دیگر نمی‌توانم مقاومت کنم! ...

مادام دو سن آنژ — دارم می‌آیم! دارم می‌آیم! اوه گاییدمش! ... گاییدمش! ...
دولمانسی دارم می‌آیم! ...

اوژنی — منم همینطور عزیزم! اوه خدای من! ببین چطور گُس مرا لیس می‌زند! ...

مادام دو سن آنژ — ناسزا بگو جنده‌ی کوچولو، فحش بده! ... فریاد بزن! ...

اوژنی — بسیار خب! گاییدمت! جنده‌ی شیرین گاییدمت! لعنت به خدا! گُس تو مال من است! دارم مست می‌شوم! ...

دولمانسی — آه! ... سریع جاها را عوض کنید... اوژنی زودباش! ... (جا به جا می‌شوند).
آه، خوب است! دوباره آمدیم سر جای اول! مادام، کونت را باز کن، می‌خواهم طعم کونی را که به تازگی گاییدم بچشم... آه! در حالی که سوراخ کون تو را لیس می‌زنم می‌خواهم آبم را توی کون دوستت خالی کنم! می‌شنوی؟ ... آه! ... اینبار خیلی راحت‌تر فرو رفت! جا باز

کرد! آه لعنتی! گاییدم! کون این بچه مال من است! گاییدمش! اصلاً نمی‌توانی تصور کنی که سوراخ مقعدش چگونه دور کیرم چنگ می‌زند! آه! برای او جلق بزن... آه! دیگر نمی‌توانم تحمل کنم! دارد می‌آید! دارد می‌آید! ... آیم آمد... آمد... حالا می‌میرم! ...

اوژنی — دوست من قسم می‌خورم که نزدیک بود مرا هم بکشد...

مادام دو سن آنژ — ای فاحشه! چه سریع به کیرش عادت کردی!

دولمانسی — آری، اما تعداد بی‌شماری از دختران هم سن و سال او وجود دارند که ابداً حاضر نیستند طعم چنین لذتی را بچشند؛ سختی آن فقط برای بار اول است؛ اما بعد از اینکه یک زن اینکار را امتحان کند، دیگر حاضر نیست به راه‌های دیگر تن در دهد... آه ای آسمان‌ها! خسته شدم! بگذارید کمی نفس بگیرم، لطفاً چند لحظه به من فرصت دهید.

مادام دو سن آنژ — عزیزم، مردها اینطور هستند؛ وقتی خواسته‌هایشان برآورده می‌شود، دیگر حتی به ما نگاه هم نمی‌کنند. این خستگی آن‌ها را به انزجار و به زودی تحقیر ما می‌کشاند.

دولمانسی، با خونسردی — اینطور نیست موجود آسمانی! (آن‌ها را در آغوش می‌گیرد.) شما برای چیزی جز ادای احترام و ستایش آفریده نشده‌اید، در هر حالتی که باشد.

مادام دو سن آنژ — در هر صورت اوژنی من، خودت را دلداری بده. اگر آن‌ها حق دارند بعد از اینکه ارضا شدند و به خواسته‌هایشان رسیدند نسبت به ما غفلت بورزند، پس

آیا ما حق نداریم به خاطر کارهایی که ما را مجبور به انجامش کردند تلافی کنیم و آنها را تحقیر کنیم؟ اگر تیبریوس^۱ در کاپری چیزهای مورد علاقه‌اش را قربانی می‌کرد، زینگوا^۲، ملکه‌ی آفریقا نیز به همین ترتیب دوستداران خود را قربانی می‌کرد.

دولمانسی — خانم، چنین افراط‌هایی که برای من کاملاً قابل درک است، هرگز نباید بین خودمان رخ دهد. چنانچه گفته‌اند «گرگ‌ها هرگز همدیگر را نمی‌خورند.» شاید بی‌اهمیت به نظر برسد ولی دوستان هرگز از من نترسید: شاید از شما بخواهم کارهای خیلی بدی انجام دهید ولی هرگز با شما کار بدی نمی‌کنم.

اوژنی — نه عزیزم، بگذارید من پاسخ دهم: دولمانسی هرگز از امتیازاتی که به او اعطا می‌کنیم سوء استفاده نخواهد کرد. می‌دانم که بسیار شریر است؛ بسیار آزادیخواه است؛ اما بیا بید استادمان را راضی کنیم تا دوباره به مطالبی که قبلاً در مورد جنایت گفت و ما را ملتهب کرد بازگردند.

^۱ . تیبریوس دومین امپراتور روم از دودمان ژولیو کلودین بین سال‌های ۱۴ تا ۳۷ میلادی بود. تیبریوس یکی از بزرگترین سرداران رم بود: فتوحات وی در پانونیا، دالماتیا، ریشیه و (به طور موقت) مناطقی از آلمان، پایه‌های مرز شمالی را بنا نهاد. حتی در این صورت، او به عنوان یک حاکم تاریک، گوشه‌گیر، بی‌توجه و غمگین که هرگز واقعاً تمایل به امپراتور شدن نداشت، از او یاد شد. پلینی بزرگ او را "غمخوارترین مردان" خواند. پس از مرگ پسرش دروسوس ژولیوس سزار در سال ۲۳ میلادی، تیبریوس بسیار گوشه‌گیرتر و دورتر شد. در زمان سلطنت تیبریوس، یهودیان در رم مشهورتر شده بودند و پیروان یهودی و غیر یهودی یعنی مسیحیان شروع به تبلیغ مجدد شهروندان رومی کردند و کینه‌های طولانی مدت طبقه‌عالی روم را افزایش دادند. در سال ۲۶ میلادی وی خود را از رم کنار کشید و اداره امپراتوری را کاملاً در دست فرماندهان بی‌پروای گارد پرتورین خود اول و به طور کلی به سیجانوس (بین سال‌های ۱۴ تا ۳۱) و تا حدودی دست‌کم به ماکرو (بین سال‌های ۳۱ تا ۳۸) سپرد. وقتی تیبریوس درگذشت، نوه برادر و پسر برادرزاده/پسرخوانده خود ژرمانیکوس، کالیکولا جانشین او شد. (م. ف)

^۲ . طبق برخی نوشته‌ها زینگوا مردانی را که عاشقش بودند می‌سوزاند. نقل شده است که او داخل حرم خود ۵۰ الی ۶۰ مرد داشته که لباس زنانه می‌پوشیده‌اند و به آنها دستور می‌داده تا در حد مرگ بجنگند تا برنده بتواند شب را با او بگذارند. او صبح روز بعد برنده را نیز می‌کشت. (م. ف)

مادام دو سن آنژ — هنوز به آن‌ها فکر می‌کنید؟ گمان می‌کردم فقط فکری گذرا بود.

اوژنی — نه دوست من، چیزی بود که از قلبم نشات می‌گرفت و تا زمانی که جنایت نکنم راضی نخواهم شد.

مادام دو سن آنژ — اوه عالی است! عالی است. ولی یادت باشد که او مادرت است. پس بهتر است فراموش کنی.

اوژنی — چیزی به نام مادر نمی‌شناسم!

دولمانسی — راست می‌گویند: آیا این مادر وقتی اوژنی را به دنیا می‌آورد به او فکر می‌کرد؟ او تنها اجازه داده است کسی او را بگاید، چرا که خودش هم لذت برده، ولی مطمئناً هیچگاه به دخترش فکر نمی‌کرده است. بگذارید هرطور که می‌خواهد در مورد مادرش فکر کند. بگذارید آزاد باشد و ما هم به او اطمینان می‌دهیم که هرکار افراطی هم انجام بدهد، هیچ جرم و گناهی در آن نیست.

اوژنی — من از او متنفرم، از او متنفرم؛ هزاران دلیل نفرتم را توجیه می‌کند؛ من باید زندگی او را به هر قیمتی که شده بگیرم!

دولمانسی — بسیار خب، اوژنی عزیز، از آنجایی که عزم تو تزلزل ناپذیر است، به تو اطمینان می‌دهم که موفق خواهی شد؛ اما قبل از عمل لازم است چند کلمه به عنوان نصیحت از من بشنوید. عزیزم، هرگز نباید بگذارید رازهایتان از دهانتان خارج شود و همیشه باید به تنهایی عمل کنید: هیچ چیز به اندازه‌ی داشتن همدست خطرناک نیست:

بیا باید همواره مراقب کسانی باشیم که بیشترین نزدیکی را با ما دارند: ماکیاولی می‌گوید: «یا نباید همدست و شریک داشته باشید، یا اگر داشتید به محض اینکه استفاده‌تان را از او کردید، از شرش خلاص شوید.» این همه‌اش نیست: حيله اوژنی، حيله؛ برای طرح‌ها و نقشه‌هایی که اکنون در حال پی‌ریزی آن هستید حيله‌گری ضروری است. پیش از آنکه قربانی خود را از پای در آورید، باید تا جای ممکن به او نزدیک شوید؛ با او همدردی کنید؛ او را تسلی دهید؛ چالپوسی‌اش را کنید، شریک رنج‌های او شوید، به او سوگند یاد کنید که می‌پرستیدش؛ از این هم فراتر بروید: او را متقاعد کنید: در چنین مواردی بیش از حد نمی‌توان فریب داد. نرون^۱ پیش از آنکه آگریپینای جوان^۲ را غرق کند، برو روی عرشه

۱. نرون کلاودیوس سزار آگوستوس ژرمانیکوس (به لاتین: Nero Claudius Caesar Augustus Germanicus) (زاده ۱۵ دسامبر سال ۳۷ میلادی، درگذشته ۹ ژوئن ۶۸ میلادی) یکی از امپراتوران روم بود که از سال ۵۴ تا ۶۸ میلادی بر این سرزمین فرمان راند و پنجمین و آخرین از خانواده آگوستوس (دودمان ژولیو کلودین) بود که بر روم حکمرانی کرد. (نام اصلی نرون لوسیوس دومیتئوس آهنوباروس (به انگلیسی: Lucius Domitius Ahenobarbus)) بود. سرپرستی وی توسط عموی بزرگش کلودیوس با نفوذ فرماندهی مادرش در دولت و روی امپراتور پذیرفته شد و بدین ترتیب وارث و جانشین او شد. مانند کلودیوس، نرون با رضایت گارد پرتورین امپراتور شد. مادر نرون، آگریپینا جوان، به‌طور کامل و آشکارا بر زندگی اولیه و تصمیمات نرون و امپراتوری روم سلطه تمام و کمال قدرتمند و نفوذی بی‌اندازه داشت و در حقیقت تمام قدرت در اختیارات مادر خود آگریپینا بود تا اینکه در سال اول حکومت خود، مادرش را بتدریج شروع به کنار گذاشتن کرد و باعث شد که آگریپینا با وی بر سر قدرت درگیر شود و این درگیری به حدی رسید که آگریپینا در پنجمین سال در سلطنت پسرش به دستور خود نرون مخفیانه در قصرش کشته شود. (م. ف)

۲. آگریپینای جوان ملقب به زیبایی مرگبار یا بانوی توطئه‌گر و آهنین (لاتین: جولیا آگریپینا؛ ۶ نوامبر ۱۵-۲۳ مارس ۵۹) که از آن به عنوان آگریپینای کوچک نیز یاد می‌شود («کوچکتر» که اغلب به معنی «جوان‌تر» بود) اولین ملکه پر قدرت، پرنفوذ و حکم فرما در امپراتوری روم و برجسته‌ترین و مؤثرترین زن در دودمان ژولیو کلودین بوده‌است، او همچنین یکی از قدرتمندترین و شایسته‌ترین چهره‌ها در تاریخ امپراتوری روم بوده است. پدر او ژرمانیکوس، از نوادگان مارک انتونی و ژنرال به شدت محبوب و وارث مشهور برای امپراتوری روم در زمان تیبریوس بود؛ و مادرش آگریپینا بزرگتر، نوه نخستین امپراتور رومی آگوستوس بود. او همچنین خواهر کوچکتر امپراتور کالیگولا و همچنین برادرزاده و همسر چهارم امپراتور کلودیوس و همین‌طور مادر امپراتور نرون بود. طبق برخی گزارش‌ها (یا در واقع افسانه‌ها) نرون او را هنگامی که در کشتی بودند در دریا غرق کرد و کشت. (م. ف)

بوسه بر پیشانی‌اش می‌زد و او را نوازش می‌کرد: از او تقلید کنید؛ از تمام حيله‌ها، از تمام حيله‌هایی که مغزت می‌تواند اختراع کند استفاده کنید. گفتن دروغ همیشه برای زنان ضرورت داد؛ مهمتر از همه وقتی است که قصد فریب یا اغوای کسی را دارند و در این صورت دروغ برای آن‌ها حیاتی می‌شود.

اوژنی — تمام گفته‌های شما را به خاطر می‌سپارم و بدون شک در عمل از آن‌ها استفاده خواهم کرد؛ اما بیا بید کمی در مورد این حیل‌ت که شما تأکید می‌کنید زنان باید تا جای ممکن از آن استفاده کنند بیشتر بحث کنیم؛ پس شما فکر می‌کنید حيله و فریبکاری در این جهان کاملاً ضروری است، درست است؟

دولمانسی — بی‌هیچ تردیدی می‌گویم که هیچ چیز در زندگی ضروری‌تر از حيله‌گری نیست؛ حقیقتی است مسلم که غیرقابل انکار بودن آن را اثبات خواهد کرد: همه آن را به کار می‌گیرند؛ حال از تو می‌پرسم: چگونه یک انسان صادق و درستکار می‌تواند در جامعه‌ای که همه‌ی افرادش دروغگو و مکار هستند دوام بیاورد؟ آیا فضیلت، همانطور که ادعا می‌کنند، می‌تواند در یک جامعه سودمند باشد؟ آیا با فضیلت می‌توان بر رذیلت پیروز شد؟ از تو می‌پرسم که اگر کسی نه اراده‌ای داشته باشد نه قدرتی و نه حتی هیچ فضیلتی حقیقی، که بسیاری از افراد اینگونه هستند، چگونه می‌تواند گلیم خویش از آب بیرون کشد؟ حال می‌پرسم چگونه می‌توانی انتظار داشته باشی کسی که چنین است، برای بازپس گرفتن اندکی از آن شادی و لذت که رقبای قدرتمندش از او می‌دزدند، دست به تلبیس و ریا و حيله نزنند؟ و در چنین جامعه‌ای آیا فضیلت است یا ظاهر فضیلت که ضروری می‌شود؟ شک نکنید که ظاهر فضیلت به تنهایی کافی است: کسی که ظاهراً انسان

درستکار و فاضلی است، که این خود عین حيله و ریاکاری است، به هرچه می‌خواهد می‌رسد؛ پس نیازی به فضیلت نیست و می‌بینی که اینگونه همه ریاکار و حيله‌گر هستند^۱. از آنجایی که انسان‌ها در این دنیا جز سوزن زدن، پا زدن و آرنج زدن به دیگران کاری انجام نمی‌دهند، آیا لباس تزویر پوشیدن کافی نیست؟ علاوه بر این باید به این نکته هم توجه داشت که عمل به تقوا و فضیلت به ندرت به درد کسی که آن را دارد می‌خورد؛ دیگران آنقدر بهره‌ی کمی از فضیلت دارند که وقتی انسانی که به ظاهر فاضل و درستکار است در میان آن‌ها زندگی می‌کند، برایشان اصلاً مهم نیست که فضیلت او واقعی است یا ظاهری. از سوی دیگر، دروغ و حيله‌گری تقریباً همیشه وسیله‌ای مطمئن برای موفقیت است: کسی که فریبکار است، دروغ می‌گوید و در ظاهر خودش را انسانی درستکار می‌نماید، نسبت به کسی که با او معامله می‌کند ولی این خصایص را ندارد قطعاً برتری پیدا می‌کند: چنین فردی با ریا و تزویر توجه دیگران را به خود جلب می‌کند، کاری می‌کند که دیگران به او اعتماد کنند و درست در همین لحظه است که موفقیتش تضمین می‌شود. شاید کسی بگوید اینگونه کسی هم تو را فریب می‌دهد ولی من می‌گویم اگر چنین شود من فقط خودم را مقصر می‌دانم چون کسی که مرا فریب داده تلاش بسیار بیشتری کرده و این من بوده‌ام که در فریبکاری و حيله‌گری آنچنان که باید کاری نکرده‌ام؛ اگر من در حيله‌گری پیشرفت نکنم، دیگری پیشرفت خواهد کرد؛ او به همه چیز می‌رسد و من نابود خواهم شد و در یک کلام او همیشه بالاتر از من خواهد بود و سرانجام به جایی می‌رسد که افکار عمومی را به خود جلب می‌کند و وقتی به چنین مرتبه‌ای رسید من دیگر نمی‌توانم

۱. ژان ژاک روسو در مورد منشأ نابرابری بین انسان‌ها می‌گوید: «از وقتی بین آنچه هستند و آنچه می‌نمایند اختلاف ایجاد شد، نابرابری‌ها نیز شروع شد.»

او را مقصر بدانم و به سادگی کسی به حرف‌های من ضعیف گوش نخواهد کرد. پس بیایید جسورانه و لاینقطع خود را تسلیم بدنام‌ترین خدعه‌ها و حيله‌گری‌ها کنیم؛ تزویر و ریا و حيله‌گری و فریب و خدعه کلید همه‌ی نعمت‌ها، همه‌ی لطف‌ها، همه‌ی شهرت‌ها و همه‌ی ثروت‌ها است؛ پس بیایید با لذت بردن از این رفتار شرورانه، لرزش کوچکی را که وجدانمان از ساختن فریب‌ها احساس می‌کند، آرام کنیم.

مادام دو سن آنژ — فکر کنم بیش از آنکه نیاز باشد سر این موضوع بحث شد. اوژنی متقاعد شده است و حالا فقط باید او را تشویق کرد. او هر وقت بخواهد خودش اقدام خواهد کرد. فکر کنم بهتر است حالا بحث خود را روی گوناگونی شهوات و شیدایی‌های مردان متمرکز کنیم؛ بحث دامنه داری است؛ بیایید به آن بپردازیم. به تازگی دانش‌آموز خود را با معدودی از اسرار عملی آشنا کرده‌ایم، بیایید از مسائل نظری غافل نشویم.

دولمانسی — مادام، جزئیات مربوط به شیدایی مردان برای دختری مثل اوژنی که برای حرفه‌ی فاحشگی مقدر نشده سود چندانی ندارد؛ او ازدواج خواهد کرد و اگر فرض بر این باشد، می‌توان شرط بست که شوهرش هیچ یک از این سلائق را نخواهد داشت؛ با این حال اگر هم چنین شوهری گیرش آمد، به راحتی می‌تواند با او کنار بیاید؛ باید ملایمت و خوش خلقی به خرج دهد و از او اطاعت کند؛ اگر هم با شوهری ساده ازدواج کرد، باید حيله‌گری پیشه کند و در نهان تمام خواسته‌های خودش را ارضا کند؛ همین چند کلمه کافی است، در خانه اگر کس است یک حرف بس است. با این حال اوژنی عزیز اگر دوست داری بدانی که ترجیحات مردان در هنگام فسق و فجور چیست باید برای بررسی دقیق این مسأله بگویم که به طور کلی این سلائق و ذائقه‌ها به سه دسته قابل تقسیم است:

افعال سودومی، تخیلات سرکش، و میل شدید به ظلم [امروزه به آن سادیسم می‌گوییم]. افعال سودومی امروز همگانی شده‌اند؛ اجازه دهید کمی این راه لذت جویی را بسط دهیم؛ همانطور که قبلاً گفتیم این لذت جویی به دو طریق قابل انجام شدن است: فاعل و مفعول؛ کسی که کون می‌کند، چه پسر چه دختر، به او فاعل می‌گویند؛ و کسی که کونش گاییده می‌شود مفعول است. سؤالی که اغلب مطرح می‌شود این است که کدام یک از این دو راه لذت‌بخش‌تر است؟ مطمئناً مفعول، زیرا او هم از پشت و هم از جلو می‌تواند لذت ببرد؛ به علاوه این تغییر جنسیت دادن، یعنی مثل زنان رفتار شدن با مفعول، فوق‌العاده لذت‌بخش است، او می‌تواند فاعل خود را فاسق بنامد یا بگوید که من جنده‌ی تو هستم! آه! دوستان من چه شهوت‌انگیز است! اما اوژنی ما در اینجا بحث خود را روی زنانی که خودشان را در حالت مردان قرار می‌دهند و می‌خواهند مانند ما از این لذت شیرین کیف ببرند متمرکز می‌کنیم. من می‌دانم که تو پیشرفت‌های خیلی خوبی در این زمینه خواهی داشت و همانطور که همین چند لحظه پیش این عمل را تجربه کردی می‌خواهم چند توصیه‌ی جزئی ولی بسیار مهم به شما بکنم که اگر به آن‌ها عمل کنید بالاترین لذت‌ها را تجربه خواهید کرد؛ و من البته می‌دانم که شما از راهنمایی‌های من قطعاً استفاده خواهید کرد. من به گفتن دو یا سه نکته اکتفا می‌کنم که فکر می‌کنم برای هرکسی که مصمم باشد در این راه قدم بگذارد کافی است. اول از همه باید همیشه به خودتان توجه داشته باشید؛ همیشه در حالی که دارید از کون گاییده می‌شوید، کلیتوریس‌تان را بمالید و برای خودتان جلق بزنید؛ هیچ دو لذتی مثل این دو مکمل هم نیستند؛ وقتی به تازگی از کون گاییده شده‌اید از دوش گرفتن پرهیزید، با پارچه یا دستمال خودتان را پاک نکنید؛ همیشه بگذارید

کون تان هوا بخورد و با چیزی آن را نپوشانید. از آنجایی که هدف امیال هستند، هر گونه نگرانی برای پاک کردن و تمیز کردن خود حس آن‌ها را از بین می‌برد. شما هیچ وقت نمی‌دانید چه زمانی شهوت فروکش می‌کند و اگر خودتان را پاک کنید در واقع شعله‌های شهوتتان را خفه کرده‌اید. قبل از سکس از مالیدن چیزهای اسیدی به مقعدتان خودداری کنید؛ آن‌ها بواسیر را ملتهب می‌کنند و موجب می‌شوند عمل دخول دردناک شود؛ اجازه ندهید چند مرد پشت سر هم داخل کون شما ارضا شوند؛ ترکیب اسپرم‌ها هرچند ممکن است تخیل شما را تحریک کند، ولی هرگز مفید نیست و اغلب برای سلامت خطرناک است؛ همیشه بعد از اینکه یکی آبش را در کون شما تخلیه کرد، سریعاً قبل از اینکه دیگری از راه برسد و شما را بکُند، از شر اسپرم‌ها خلاص شوید.

اوژنی — اما اگر آن‌ها قرار باشد آبشان را در کُس من خالی کنند، این پاکسازی جرم و گناه نیست؟

مادام دو سن آنژ — ابله کوچولوی من، چنین تصوراتی نداشته باشید؛ هیچ اشکالی ندارد که اسپرم مرد را به هر طریقی از بین ببرید چرا که تولید مثل به هیچ عنوان هدف طبیعت نیست؛ طبیعت تنها با چنین عملی مدارا می‌کند؛ از نظر او، هر چه کم‌تر تولید مثل کنیم بهتر است؛ و اگر کلاً از انجام چنین عملی سر باز زنیم، تکلیف خود را به کمال رسانده‌ایم. اوژنی، دشمن قسم خورده‌ی این فرزندآوری آزاردهنده باش و بی وقفه، حتی در ازدواج، از آن مایع سفید خیانت‌آمیز که فقط بر از بین بردن هیكل ما، تضعیف احساسات شهوانی ما، پژمرده کردن ما، پیر کردن ما و بر هم زدن سلامتی ما تأثیر دارد اجتناب کن و آن را از بین ببر. شوهرتان را به این کارها عادت دهید؛ کاری کنید او به

روش‌های دیگری خودش را ارضا کند و بدین ترتیب او را از دریافت هدایای معبدتان باز دارید؛ به او بگویید که از بچه‌ها متنفرید؛ به مزایای نداشتن بچه اشاره کنید. عزیزم، در این مورد مراقب خودت باش؛ آنقدر از تولید مثل نفرت دارم که به تو هشدار می‌دهم اگر باردار شوی دیگر دوست شما نخواهم بود. با این حال اگر بخت با تو یار نبود و بدون این که خودتان مقصر باشید باردار شدید، طی هفت یا هشت هفته‌ی اول به من اطلاع دهید تا به طور کامل مشکل شما را رفع کنم. از کودک کشی و سقط جنین هراسی نداشته باش؛ جنایتی است موهوم: ما همواره آنچه را که در رحم خود حمل می‌کنیم در اختیار داریم و مالکش هستیم و در نابود کردن این نوع مواد گوشتی هیچ گناه و جنایتی نیست و از بین بردن آن عین آن است که اسپرم‌ها را از بدن خود بیرون بریزیم.

اوژنی — اما اگر کودک نزدیک تولدش باشد چه؟

مادام دو سن آنژ — حتی اگر به دنیا هم بیاید، ما باز هم حق آن را داریم تا نابودش کنیم. در تمام دنیا هیچ حقی بالاتر از حق مادران بر فرزندان‌شان وجود ندارد. تمام نژادهای بشری و تمام موجودات این حقیقت را می‌دانند: حقی است که بر مبنای عقل است و باید یک اصل در نظرش گرفت.

دولمانسی — حقی است طبیعی... غیر قابل انکار است. زیاده‌روی و تبذیر نظام خداپاورانه منشأ همه‌ی این خطاهای بزرگ بوده است. ابلهانی که به خدا اعتقاد داشتند، معتقد بودند که وجود ما از کسی جز او نیست و وقتی جنینی شروع به شکل‌گیری می‌کند روح اندکی، نشأت گرفته از خدا، بلافاصله در او دمیده می‌شود تا زنده‌اش کند؛ واضح است

که با چنین باورهایی این احمق‌ها باید بگویند که نابود کردن یک جنین جنایتی است بزرگ چرا که جنین دیگر متعلق به انسان نیست. این کار خداست؛ خدا او را خلق کرده: نابود کردنش گناه نیست؟ چرا گناه است. چنین خزعلاتی می‌گویند؛ اما چنین نیست؛ از آنجایی که مشعل فلسفه همه‌ی این دروغ‌ها و نیرنگ‌ها را از میان برده است، از آنجایی که افسانه‌ی خدا زیر پا گذاشته شده است، از آنجایی که آموزش و تربیت ما بهتر شده است، از آنجایی که اسرار فیزیک و طبیعت را بهتر فهمیده‌ایم، مبادی و اصول انسان‌ها توسعه پیدا کرده است و حالا که این مکانیسم تماماً مادی به ما فهمانده است که جنین انسان هیچ تفاوتی با دانه‌ی گندم ندارد، دوباره داریم از خطاهای انسانی که تا به حال مرتکب شده‌ایم دور می‌شویم و به اصول طبیعت برمیگردیم. همان طور که دامنه‌ی حقوق خود را گسترده‌تر کرده‌ایم، دریافته‌ایم که کاملاً آزاد هستیم آنچه را که تنها با اکراه یا تصادفاً از دست داده‌ایم پس بگیریم و نمی‌توانیم از افراد بخواهیم که برخلاف میلشان پدر یا مادر شوند؛ ما می‌دانیم که کم یا زیاد این موجود، یعنی انسان، روی زمین فرق چندانی ندارد و در یک کلام ما اربابان و مالکان این تکه گوشتی هستیم که در رحم رشد می‌کند و حتی اگر جان‌دار باشد، همانند ناخن‌هایی که از انگشتان خود می‌کشیم، یا مدفوعی که از طریق روده‌هایمان دفع می‌کنیم، حق آن را داریم تا آن تکه گوشت را از بین ببریم چرا که ما مالک مطلق هرچه در بدنمان رشد کند هستیم و می‌توانیم با بدنمان هرچه می‌خواهیم بکنیم. اوژنی پس از آن که برای شما شرح دادیم عمل قتل در این دنیا چقدر کم اهمیت است، باید متوجه شده باشید که سقط جنین و کودک کشی نیز به طریق اولی هیچ جرم و جنایتی نیست و البته هوش بالای شما مطمئناً براهین مرا متوجه شده و از این

پس در عمل به آن‌ها می‌کوشد. شما همچنین می‌توانید به تاریخ جهان و آداب و رسومی که مردم در جای جای این زمین خاکی اجرا می‌کنند نگاهی بیندازید و بی‌شک خواهید دید که این عملی است جهانی؛ در نهایت به این نتیجه خواهید رسید که دادن عنوان شرارت یا جنایت و یا گناه به عملی که چنین برای طبیعت بی تفاوت است، سفاهت محض است.

اوژنی، ابتدا خطاب به دولمانسی — آه، نمی‌توانم بگویم تا چه حد با سخنان خود مرا قانع کرده‌اید. (حالا خطاب به مادام دو سن آنژ:) اما عزیزتر از جان من، آیا تا به حال از دارویی که برای سقط جنین در رحم به کار می‌رود استفاده کرده‌اید؟

مادام دو سن آنژ — دوبار و هر دوبار کاملاً موفقیت‌آمیز بود؛ اما باید اعتراف کنم که در ابتدای بارداری از آن‌ها استفاده کردم؛ با این حال من دو خانمی را می‌شناسم که می‌گویند بواسطه بارداری از دارویی استفاده کرده‌اند و به من اطمینان دادند که کاملاً موفقیت‌آمیز بود. عزیزم، اگر نیاز داشتی می‌توانی روی من حساب باز کنی، اما من از شما می‌خواهم که هرگز به خودتان اجازه ندهید که در حالتی قرار بگیرید که به این چیزها نیاز پیدا کنید؛ پیشگیری بهتر از درمان است ... بسیار خب، بیایید به مطالب شهوتناکی که به این دختر قول داده‌ایم برگردیم. موسیو دولمانسی ادامه دهید؛ ذهن ما ملتهب شده است.

دولمانسی — فکر می‌کنم اوژنی به اندازه‌ی کافی از مزخرفات مذهبی بیزار است و کاملاً متقاعد شده که سرگرم کردن خود با تقوا و پارسایی احمق‌ها هیچ نتیجه‌ای ندارد. در واقع تمسخر و توهین به مقدسات برای آن‌هایی که تازه از گسستن بندهای محدودیت

خوشحال می‌شوند لذت زیادی را به دنبال خواهد داشت؛ در اینجا نوعی کینه توزی کوچک وجود دارد که قوه تخیل را شعله ور می‌سازد و به احتمال زیاد می‌تواند یک یا دو لحظه لذت ما را برانگیزد؛ اما به نظر من این لذت‌ها زمانی که انسان به سنی می‌رسد که بطلان این توهمات که به بت‌هایی ناچیز می‌مانند برایش ثابت می‌شود، سرد و بی‌روح می‌شود. هتک حرمت و توهین به آثار مقدس، تصاویر قدیسان، وسایل کلیسا، صلیب و همه این‌ها از نظر فلاسفه چیزی بیش از تحقیر یکی از مجسمه‌های بت پرستانان نیست. هنگامی که شما به مرحله‌ای برسید که بتوانید تمامی این موهومات را زیر پا بگذارید، باید فراموششان کنید؛ البته به جز کفرگویی. حفظ کفرگویی لازم است، البته نه به این جهت که کفرگویی معنا دارد، چرا که می‌دانیم هیچ خدایی وجود ندارد و کفر او گفتن و توهین به او، به چیزی که وجود ندارد چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟ اما ضروری است که در هنگام مستی و خلسه‌ی شهوانی آن کلمات سخت و زشت ادا شوند چرا که کفرگویی به خوبی به تخیلات انسان کمک می‌کند. ابداً جلوی خود را نگیرید؛ هرچه می‌توانید بر زبان آورید؛ موهومات دینی و خدا باید تا آخرین درجه رسوا و بی‌آبرو شوند؛ رسوا کردن شیرین است؛ ایجاد رسوایی غرور را ارضا می‌کند؛ اگرچه این چیز کمی است ولی برای ارضا خواسته‌های ساحت غرور ما ضروری است؛ خانم‌ها، علنا می‌گوییم که این یکی از لذت‌های پنهانی من است: کم هستند لذاتی اخلاقی و مذهبی که بر تخیل من تأثیر می‌گذارند. اوژنی، حتماً امتحان کن و خواهید دید که چه لذتی در آن نهفته است. مهم‌تر از همه، تلاش کن تا وقتی خودت را در کنار آدم‌های هم سن و سال خودت می‌بینی که هنوز در تاریکی و گرگ و میش خرافات سیر می‌کنند، بی‌بندوباری‌ات را به نمایش بگذاری و آزادی‌خواهی‌ات را اعلام

کنی؛ سعی کن آن‌ها را به انحراف بکشانی؛ با رفتار و نوع پوشش‌ات سعی کن آن‌ها را به هرزگی بکشانی؛ بگذارید روح فاحشگی در شما دمیده شود؛ سینه‌هایتان را به نمایش بگذارید و اجازه دهید زیرچشمی به آن‌ها نگاه کنند؛ اگر با آن‌ها به مکان‌های خلوت و خصوصی می‌روید، لباس‌های ناشایست بپوشید؛ مثل فاحشه‌ها آرایش کنید؛ شهوات‌انگیزترین قسمت‌های بدن خود را در معرض دید قرار دهید؛ از دوستان خود بخواهید که همین کار را بکنند؛ آن‌ها را اغوا کنید، به آن‌ها درس بدهید؛ آن‌ها را وادار کنید که ببینند در تعصباتشان چه چیزهای مضحکی نهفته است؛ کاری کنید با چیزی که شر نامیده می‌شود چشم در چشم شوند؛ در جمع آن‌ها مانند مردان از کلمات زشت و قبیح استفاده کنید؛ اگر کوچکتر از شما هستند آن‌ها را به زور بگیرید و با مثال یا با پند و اندرز به انحراف بکشانید و با هرچه در چنته دارید فاسدشان کنید.

با مردان بسیار راحت باشید؛ خود را در مقابل آن‌ها رها کنید؛ بی بندوباری و گستاخی خود را به آن‌ها نشان دهید؛ اجازه دهید تا جایی که به شما صدمه‌ای وارد نشود، هرکاری که می‌خواهند با شما انجام دهند؛ مثل یک هرزه برای ارضا شهوات آن‌ها له‌له بزنید؛ اجازه دهید تحت کنترل آن‌ها باشید، برایشان جلق بزنید، بگذارید برای شما جلق بزنند؛ کُس و کون خود را در اختیار آن‌ها قرار دهید و اجازه دهید ده‌ها و بلکه هزاران مرد جلو و عقب شما را یکی کنند؛ البته از آنجایی که شرافت خیالی زن به شدت به باکرگی و تنگ بودن سوراخ‌هایش بستگی دارد، شاید باید کمی در این زمینه محتاط باشید و اجازه ندهید شما را به گونه‌ای بگایند که سوراخ‌هایتان ارزش خود را از دست بدهند. وقتی ازدواج کردید، معشوق نگیرید. در عوض، چند نفر را استخدام کنید یا به چند مرد قابل اعتماد پول بدهید.

از آن لحظه به بعد همه چیز باید پنهان شود. هرگز نباید آبروی خود را خدشه دار کنید. بعد از آن بدون اینکه کسی به شما مشکوک باشد، هنر انجام هر کاری را که می‌خواهید آموخته‌اید. بسیار خب، بیایید ادامه دهیم.

میل شدید به ظلم سومین چیزی بود که قول داده بودیم آن را تحلیل کنیم. این نوع لذت‌ها امروزه در میان انسان‌ها بسیار رایج است و این استدلالی است که آن‌ها برای توجیه آن به کار می‌برند: آن‌ها می‌گویند که ما می‌خواهیم برانگیخته شویم، به هیجان در آییم و تحریک شویم؛ آن‌ها می‌گویند هدف همه‌ی انسان‌ها رسیدن به لذت است و ما می‌خواهیم با قوی‌ترین محرکات به چنین هدفی نائل شویم. از اینجا مشخص می‌شود که مسأله این نیست که آیا اقدامات ما کسی را که برای لذت بردن به خدمت گرفته‌ایم خشنود یا ناخشنود می‌کند، بلکه مسأله صرفاً این است که سیستم عصبی خود را در معرض شدیدترین شوک ممکن قرار دهیم؛ تردیدی نیست که ما بیش از آنکه تحت تأثیر لذت قرار بگیریم، تحت تأثیر درد قرار می‌گیریم: لرزه‌ها و ارتعاشاتی که در هنگام ایجاد حس درد در دیگران در اعصاب ما پدید می‌آید، واضح است که بسیار نیرومندتر از هر چیز دیگری است؛ ما را بیشتر تحریک می‌کند و روح حیوانی ما را بیشتر بیدار می‌کند و این روح حیوانی با سرعت بیشتری در اعصاب بدن به حرکت در می‌آید و خود را سریع‌تر و با قدرت بیشتری به اندام‌های شهوت ما می‌رساند و موجب می‌شود شعله‌های اشتیاق در ما شدیدتر شوند و لذت بیشتری ببریم.

اثرات لذت، در زنان، همیشه نامشخص است؛ اغلب ناامیدکننده است؛ علاوه بر این، برای یک پیرمرد یا یک مرد زشت تولید آن‌ها بسیار دشوار است؛ و حتی اگر این لذت‌ها

را دریافت کنند بسیار ضعیف و زودگذر خواهد بود. از این رو، درد باید ارجحیت داشته باشد، زیرا آثار درد نمی‌تواند فریبنده باشد، و ارتعاشات آن قوی‌تر است. اما ممکن است به کسانی که شیفته‌ی این شیدایی شده‌اند اعتراض کنند این دردها برای هموعان موجب تزیید مرارت و رنج می‌شود؛ آیا بدکردن به دیگران به خاطر لذت بردن کار درستی است؟ در پاسخ به این سؤال فاسدان جواب می‌دهند: از آنجایی که در عمل لذت، عادت دارند که خود را همه چیز و دیگران را هیچ بدانند، متقاعد شده‌اند که طبق انگیزه‌ها و اصول طبیعت، تنها به چیزهایی که خودشان با وجود خودشان حس می‌کنند ارج نهند و نه چیزهایی که حس نمی‌کنند. با شجاعت می‌پرسند که آیا درد و رنج همسایه‌ی ما اهمیت دارد؟ آیا درد و رنج آن‌ها را حس می‌کنیم؟ خیر؛ برعکس! ما به تازگی نشان دادیم که این دردها حس لذتبخشی در ما ایجاد می‌کنند و این چیزی است واقعی؛ این حسی است که ما احساسش می‌کنیم؛ ما درد و رنج دیگران را حس نمی‌کنیم. پس بر چه اساسی باید نگران فردی باشیم که به هیچ وجه برای ما مهم نیست؟ به چه دلیلی باید به فردی که چیزی غیر از ما حس می‌کند اهمیت دهیم؟ چرا باید لذت عظیمی را که در رنج رساندن به دیگران کسب می‌کنیم، از خود دریغ سازیم؟ آیا شما اصل یا نشانه‌ای از طبیعت سراغ دارید که به ما توصیه کند دیگران را به خودمان ترجیح دهیم، و یا بگوید این دنیا تنها برای شما نیست و دیگران نیز در آن سهم هستند؟ این یک خیالبافی است که بدبخت‌ها و ضعیف‌ها برای نجات دادن خودشان ساخته و پرداخته‌اند؛ آن‌ها می‌گویند با دیگران همانطور رفتار کنیم که دوست داریم آن‌ها با ما رفتار کنند؛ با این حال این توصیه‌های پوچ همیشه از سوی انسان‌های ضعیف به ما رسیده است. یک انسان قدرتمند هرگز چنین

مزخرفاتی به زبان نمی آورد. اولین بار آن مسیحیانی که هر روز به خاطر آموزه‌های مضحک خود تحت آزار و اذیت قرار می گرفتند گفتند: «ما را نسوزانید، ما را کتک نزنید! طبیعت می گوید که نباید با دیگران کاری کرد که خودمان دوست نداریم دیگران با ما انجام دهند.» احمق‌ها! چگونه طبیعتی که همیشه ما را ترغیب می کند تا فقط از خودمان لذت ببریم، کسی که هرگز غرایز، تصورات و الهامات دیگری را در ما نکاشته است، چگونه می تواند در یک لحظه ناگهان خلاف خواسته‌های خودش تصمیم بگیرد و بگوید اگر لذت شما موجب آسیب رسیدن به دیگری می شود نباید لذت ببرید؟ آه! باور کن اوژنی، مرا باور کن، طبیعت، مادر همه چیز، تنها به خودخواهی ما اهمیت می دهد؛ تنها لذت بردن من، من تنها، اهمیت دارد؛ تمام اصول او تأکید بر اگوئیسم دارد و این چیزی است که او از ما می خواهد مقدسش شماریم: خودت را ترجیح بده، خودت را دوست داشته باش، مهم نیست به چه قیمتی؛ حتی اگر به قیمت رنج دیگران. اما شاید کسانی بیایند و بگویند که دیگران ممکن است از شما انتقام بگیرند... بگذار بگیرند! کسی که قدرتمندتر است پیروز خواهد شد؛ حق با کسی است که قدرت بیشتری دارد. بسیار خب، این حالت بدوی نزاع و ویرانی دائمی چیزی است که طبیعت ما را برای آن آفریده است و تنها در آن وضعیت ماندن برای او سودمند است.

اوژنی عزیزم، این بود شیوهی استدلال این اشخاص و با توجه به تجربه و مطالعاتی که دارم می توانم در اینجا اضافه کنم که ظلم و ستم نخستین احساسی است که طبیعت به همه‌ی ما تزریق می کند و از رذیلت بودن به دور است. نوزاد اسباب بازی خود را می شکند، سینه‌ی پرستارش را گاز می گیرد، قناری خود را مدت‌ها پیش از آنکه قدرت استدلال پیدا

کند خفه می‌کند؛ میل به ظلم در حیوانات ریشه دوانیده است و همان طور که گفتم قوانین و اصول طبیعت در آن‌ها بیش از ما نمود پیدا می‌کند؛ میل به ظلم و خلق و خوی بربرها و قبیله‌های وحشی از انسان‌های متمدن به طبیعت بسیار نزدیکتر است؛ پس اینکه بگویند ظلم و جنایت نتیجه‌ی فساد و هرزگی و شرارت است چیز درستی نیست. تکرار می‌کنم، این عقیده‌ی غلطی است. ظلم و ستم طبیعی است. همه‌ی ما با دوزی از ظلم و بی‌رحمی به دنیا می‌آییم که بعدها این مقدار با آموزش‌ها اصلاح می‌شود؛ اما آموزش و پرورش متعلق به طبیعت نیست و به همان اندازه که پرورش گیاهان و درختکاری برای درختان و گیاهان مضر است، آموزش و پرورش انسان‌ها نیز برای طبیعت مضر است. در باغ‌های خودتان درختی را که طبیعت خلق کرده با درخت دیگری که از هنر شما خلق شده مقایسه کنید و ببینید که کدام زیباتر است، ببینید از کدام از آن‌ها می‌توانید میوه‌ی بهتری بچینید. ظلم صرفاً نیرویی است در انسان که تمدن هنوز نتوانسته از بین‌اش ببرد؛ بنابراین ظلم فضیلت است، نه یک رذیله. از شر قوانین خلاص شوید، محدودیت‌های خود را از بین ببرید، عادات خود را اصلاح کنید، آداب و رسوم را کنار بگذارید و خواهید دید که ظلم و ستم پیامدهای خطرناکی نخواهد داشت زیرا دیگر چیزی نیست که آن را سرکوب کند و بخواهد علیه او مقاومت به خرج دهد و رقابت تنها بین ظالم‌ها خواهد بود؛ تمدن است که ظلم را خطرناک می‌کند، زیرا مظلوم همیشه فاقد قدرت یا ابزار مقاومت در برابر آسیب است؛ اما اگر در حالت غیرمتمدنانه ظلم نیزه‌اش را به سمت انسانی قوی بگیرد، او می‌تواند آن را دفع کند؛ و اگر نیزه‌ی ظلم به سمت انسانی ضعیف باشد، انسانی که طبق قوانین طبیعت باید تسلیم انسان قوی‌تر باشد، در آنصورت نیز در وضعیت غیرمتمدنانه هیچ

آشفته‌گی‌ای ایجاد نخواهد شد و چرا در جایی که هیچ مشکلی وجود ندارد باید به دنبال مشکل باشیم؟

شاید تحلیل تأثیر ظلم در روان انسان را کنار بگذاریم؛ اوژنی عزیز، با توجه به مطالبی که از افراط و شیدایی‌های متفاوت شنیده‌اید، چیزهایی که به ظلم منتهی خواهد شد، باید به راحتی قادر باشید تصور کنید که چنین چیزهایی چه تأثیراتی می‌توانند روی روان انسان بگذارند و نباید به هیچ عنوان محدود شوند؛ نرون، تیبیریوس و هلیوگابال^۱ فرزندان خود را سلاخی کردند تا به نعوذ برسند؛ ژیل ده ره^۲، شارول و عموی کُنده^۳ نیز از سر هوس مرتکب قتل‌های زیادی شدند؛ ژیل ده ره پس از بازجویی اظهار داشت که هیچ لذتی از شکنجه‌ی نوزادان، چه دختر و چه پسر توسط خودش و افسران‌ش بالاتر نیست. در یکی از قلعه‌های او در بریتانی، هفت یا هشتصد نفر مقتول پیدا شدند. همانطور که کمی پیش برای شما ثابت کردم، تمام این اعمال قابل تصور است؛ ساختار ما، اندیشه‌های ما، اندام‌های

۱. الیوگابالوس یا هلیوگابال (به فرانسوی: Héliogabale) یا مارکوس اورلیوس آنتونیوس (زاده پیرامون ۲۰۳-مرگ ۱۱ مارس ۲۱۸) امپراتور روم از ۲۱۸ میلادی تا سال مرگش بود. سلطنت کوتاه او به دلیل رسوائی‌های جنسی و جنجال‌های مذهبی مشهور بود. به دلیل گفته‌های مورخ معاصر دیون کاسیوس و دیگران که هلیوگابال لباس زنانه می‌پوشید، ترجیح می‌داد خانم خوانده شود و به دنبال واژینوپلاستی است، از نظر برخی از مورخان، امپراتور یکی از چهره‌های تراجنسی اولیه و یکی از اولین کسانی است که به دنبال کاربرد جراحی تغییر جنسیت است. (م.ف)

۲. ژیل دوره (انگلیسی: Gilles de Rais؛ ح. سپتامبر ۱۴۰۵ – ۲۶ اکتبر ۱۴۴۰ (۳۵ سال) لرد و فرمانده بریتانی، آنژو و پواتو و فرمانده نیروهای فرانسوی در کنار ژان دارک بود وی یکی از قاتلان زنجیری سادیست برای قتل کودکان شناخته شده است و به دلیل علاقه به مرده‌خواهی معروف است بعد از وی الیزابت باتوری به عنوان دومین قاتل زنجیری و ترسناک عصر خود شناخته شده است. طبق اعتراف خودش او اعضای بدن کودکان و نوزادان را با چاقو می‌بریده، دل و روده‌ی آن‌ها را بیرون می‌کشیده و از دیدن مردن آن‌ها لذت می‌برده است. بسیاری از قربانی‌های خود را زنده زنده می‌سوزانده و بسیاری دیگر را به بدترین شکل شکنجه می‌کرده است. (م.ف)

۳. لویی کنده یک ژنرال فرانسوی و برجسته‌ترین فرد دودمان کنده در فرانسه بود. او همچنین یکی از ژنرال‌های برجسته لویی چهاردهم بود. (م.ف)

ما، ترشحات شهوانی ما، نیروی حیوانی ما همان‌هایی هستند که در نرون‌ها، تیبریوس‌ها و مسالیناها^۱ هنگام هرزگی و جنایت وجود داشتند؛ ما نمی‌توانیم به فضائل خودمان افتخار کنیم، نمی‌توانیم به اینکه فردی توبه کار هستیم افتخار کنیم، در کل ما نمی‌توانیم طبیعت را محکوم کنیم که چرا ما را جنایتکار یا قدیس آفریده است: او در راستای طرح‌ها، خواسته‌ها و نیازهای خود عمل می‌کند: بیا بید تسلیم او شویم. در ادامه من فقط میل به ظلم زنان را بررسی خواهم کرد چرا که به دلیل حساسیت بیش از حد اندام زنان همیشه فعالیت از مردان است.

به طور کلی، ما دو نوع ظلم را از هم متمایز می‌کنیم: ظلم ناشی از حماقت، که هرگز استدلال نمی‌کند، هرگز تجزیه و تحلیل نمی‌شود، و فرد بی فکر را به حیوانی درنده تبدیل می‌کند: چنین ظلم کردنی هیچ لذتی ندارد، چون کسی که به حماقت تمایل دارد نسبت

^۱. والریا مسالینا سومین همسر کلودیوس، امپراتور روم باستان بود و برای ۷ سال سیاستمدار و امپراتریس روم بود، او یک زن قدرتمند و بانفوذ در امپراتوری روم بود که برای قدرت سخت جنگید و در طول ۷ سال امپراتریس روم بودن در حقیقت حاکم بالقوه (پنهان) روم بود و امپراتوری روم در اختیار سیادت او بود و می‌خواست با استفاده از نفوذ و قدرتش شخصیت ضعیف شوهرش امپراتور کلودیوس را از قدرت‌های مطلق جدا کند و معشوقه زیبای خود به نام گایوس سیلیوس را جانشین کند و در آن تلاش زیادی کرد، او همچنین بخاطر بی‌بندوباری و شهوترانی بی‌حدش بسیار مشهور بود و در طول زندگیش برای کسب حمایت از خود و پسرش با مردان نیرومند، برجسته و بانفوذ بسیاری رابطه عاشقانه، عاطفی و پرشوری داشت، او بعد از کشف توطئه‌ای که بر ضد شوهرش انجام داده بود توسط دشمن خونینش اگرپینا کشف شد با تحریک و اصرار تیبریوس کلودیوس نرگس متحد سابق مسالینا و اگرپینا برادرزاده شوهرش در باغ‌های زیبا و باشکوه لوکولوس خود به طرز بسیار بی‌رحمانه‌ای کشته شد. بعد از آن اگرپینا به عنوان امپراتریس روم حتی با قدرت بیشتر از خود مسالینا جایگزین شد. مسالینا از لحاظ شخصیتی یک ملکه‌ای بی‌اندازه خوشگذران، مستقل از شوهرش، فاسد و عشرت‌طلب بوده‌است و بر کلودیوس سلطه کامل داشته و در تمام عزل و نصب‌های دربار نظارت داشت و در شیوه اداره امور کشور دخالت‌های فراوانی می‌کرد. در دو سال پایانی زندگی، او برای ارضای امور جنسی خود به صورت فاسد و بی‌رحمانه در فاحشه خانه‌های روم برای اهداف نیازهای خود با چندین مرد ارتباط رسمی داشت و حتی اجازه می‌داد آن‌ها هرکاری که می‌خواهند با بدن او انجام دهند.

به ظرایف موجود در لذت ظلم حساس نیست؛ وحشیگری چنین موجودی ندرتاً خطرناک است: فرار از چنگال آن‌ها همیشه آسان است.

نوع دیگر ظلم، که نتیجه‌ی حساسیت شدید اندام‌هاست و فقط موجوداتی آن را درک می‌کنند که دارای ادراکات ظریف و دقیقی باشند، ظلمی است که این حساسیت‌ها آن را به افراط و زیاده‌روی‌هایی سوق می‌دهد که موجب پالایش روان می‌شود. این ظرافت و حساسیت موجب فعال شدن ظلم می‌شود؛ آن را بیدار و آزاد می‌کند. اما چه تعداد کمی می‌توانند این تمایزات را درک کنند! ... و کسانی که می‌توانند چنین چیزهایی را حس کنند کمترند! با این حال وجود دارند. حالا، این نوع دوم ظلم است که اغلب در زنان پدید می‌آید. خوب آن‌ها را بررسی کنید: خواهید دید که چیزی جز حساسیت و ظرافت بیش از حد آن‌ها نیست که آن‌ها را به سمت بی‌رحمی و ظلم سوق می‌دهد؛ خواهید دید که چیزی جز تخیل بسیار فعال و تیزهوشی نیست که آن‌ها را جنایتکار و درنده‌خو می‌کند؛ اوه، آن‌ها موجودات جذابی هستند، همه‌ی آن‌ها؛ اگر همه‌ی زنان تلاش کنند تا قدم در این راه بگذارند، گونه‌ی بشری مسیر درست خود را بازخواهد یافت؛ اما بدبختانه انعطاف ناپذیری، یا بهتر است بگوییم پوچی آداب و رسوم ما اجازه نمی‌دهد که آن‌ها قدم در راه ظلم بگذارند؛ آن‌ها مجبورند خود را پنهان کنند، تظاهر کنند، تمایلات خود را زیر کارهای نیک و خیرخواهانه، که با تمام وجود از آن‌ها تنفر دارند بپوشانند؛ تنها در پس تاریک‌ترین حجاب‌ها، با کلی اقدامات پیشگیرانه، با کمک چند تن از دوستان قابل اعتماد، می‌توانند تسلیم تمایلات خود شوند؛ و از آنجایی که زنان زیادی با چنین محدودیت‌هایی وجود دارند، می‌توان نتیجه گرفت تعداد زنان بیچاره و بدبخت زیاد است. آیا دوست دارید آن‌ها

را ببینید؟ بسیار خب، این منظره را تصور کنید: یک نبرد، یک آتش سوزی، نبرد گلادیاتورها؛ آن‌ها همواره در حال جنگیدن هستند، جنگیدن با محدودیت‌ها؛ همیشه به دنبال جایی هستند که خود را ارضا کنند ولی این موقعیت‌ها آنقدر کم است که هیچ گاه نمی‌توانند به اندازه‌ی کافی خشم و شیدایی‌های خود را قوت دهند: مجبور می‌شوند خود را مهار کنند و به همین خاطر همواره رنج می‌برند.

بیا بید نگاهی سریع به زنانی که ظالم بوده‌اند بیندازیم. زینگوا ملکه آنگولا، بی‌رحم‌ترین زنان، به محض اینکه دوستدارانش به او می‌رسیدند، هلاکشان می‌کرد؛ دربار او پر بود از مردانی که برای رسیدن به او با هم می‌جنگیدند؛ او برای ارضا روح تشنه به خون خود، زنان باردار زیر سی سال را زیر سیمان دفن می‌کرد.^۱ برای زوئه^۲، همسر امپراتور چین، هیچ لذتی بالاتر از دیدن اعدام جنایتکاران نبود؛ از آنجایی که تعداد اعدامیان زیاد نبود، در حالی که شوهرش او را می‌گایید، برده‌ها را جلوی او شکنجه می‌کردند و شدت ارگاسم او بستگی به شدت رنجی داشت که آن برده‌ها تحمل می‌کردند. او کسی بود که برای بیشتر عذاب دادن قربانیان خود، ستون‌های توخالی برنجی معروف را اختراع کرد که قربانی را در آن می‌گذاشت و زیر آن آتش روشن می‌کرد تا قربانی آرام آرام بپزد! تئودورا، همسر

^۱ . رجوع کنید به History of Zingua Queen of Angola که توسط یک مبلغ مذهبی نوشته شده است. یادداشت ساد

^۲ . به نظر می‌رسد منظور ساد ملکه زتیان است. ملکه زتیان تنها زن در تاریخ چین باستان بود که عنوان امپراتریس فرمانروا را دارا بود. او عضو دودمان تانگ بود و به مدت ۲۵ سال به عنوان نایب السلطنه مستبد در سلسله تانگ (۶۱۸-۹۰۷) حکومت کرد و بعد به عنوان یکی از امپراتوران تأثیرگذار و بحث‌برانگیز تاریخ چین تبدیل شد، و زتیان یک حاکم چین بود که به‌طور غیررسمی به عنوان امپراتریس همسر، قدرت واقعی و نیرومند پشت امپراتور برای همسرش امپراتور گائوزونگ و بعداً به‌طور کاملاً رسمی به عنوان امپراتریس دواگر و نایب السلطنه تام‌الاختیار برای پسرانش امپراتور ژونگ زونگ و امپراتور رویزونگ و بعد از آن به عنوان امپراتریس فرمانروا بر حق خود در سلسله ژو به صورت یگانه بر چین حکومت کرد. (م. ف)

ژوستینین، از دیدن مردانی که خودش اخته کرده بود لذت می‌برد؛ و مسالینا مردانی را که تا حد مرگ برایشان جلق می‌زدند نگاه می‌کرد و برای خودش جلق می‌زد. زنان فلوریدا برای لذت بردن کیر شوهرهایشان را شق می‌کردند و بعد حشرات کوچکی روی کلاhek کیر آنها می‌گذاشتند که درد وحشتناکی ایجاد می‌کرد؛ آنها برای چنین کارهایی با هم متحد می‌شدند و چند نفری به یک مرد حمله می‌کردند. زمانی که اسپانیایی‌ها به آنجا رفتند، خودشان شوهرانشان را نگه داشتند تا آن بربرهای اروپایی شوهرانشان را سلاخی کنند. مادام ووزین^۱ و مادام برانویلیرز^۲، تنها برای حس کردن لذت جنایت صدها نفر را مسموم کردند. در یک کلام تاریخ مملو است از زنانی که به خاطر تمایل طبیعی وجودشان، قدم در راه شرارت گذاشتند و جز با ظلم کردن به دیگران به اوج لذت نمی‌رسیدند؛ من دوست دارم که زنان خودشان را به استفاده از شلاق عادت دهند، وسیله‌ای که مردان درنده خویی خود را با آن آرام می‌کنند. البته می‌دانم زنانی هستند که از شلاق استفاده می‌کنند ولی تعدادشان زیاد نیست، حداقل آنقدری نیست که من انتظار دارم. اگر چنین چیزی همه گیر شود، جامعه سود زیادی خواهد برد چرا که از این طریق می‌توانند کارهای بدی را که نمی‌توانند انجام دهند، اینگونه ارضا کنند و موجب یاس و ناامیدی شوهران و خانواده‌هایشان شوند و زهر خود را در همه جا پخش کنند. این زنان در مواقعی که فرصتی

۱. کاترین مونوآزین یا مونتوآزین، معروف به «لا ووزین» (حدود ۱۶۴۰ - ۲۲ فوریه ۱۶۸۰)، یک فالگیر، جادوگر و سم فروش فرانسوی بود. او رئیس شبکه‌ای از فالگیران در پاریس بود که زهر، داروهای تقویت‌کننده جنسی و داروهای سقط جنین می‌فروخت. گمان می‌رود که سازمان او به طور مستقیم یا غیر مستقیم موجبات قتل بیش از ۱۰۰۰ نفر را فراهم کرده. برخی اعتقاد بر این دارند که بیش از ۲۵۰۰ نفر ممکن است به قتل رسیده باشند. (م. ف)

۲. مادام برانویلیرز یک اشراف‌زاده فرانسوی بود که به قتل پدر و دو برادرش برای به ارث بردن املاک آنها متهم و محکوم شد. پس از مرگ او، این گمانه زنی وجود داشت که او بیش از ۳۰ بیمار را در بیمارستان‌ها مسموم کرد تا سم‌های خودش را آزمایش کند، اما این شایعات هرگز تأیید نشد. (م. ف)

پیش می‌آید از انجام کار خیر سر باز می‌زنند، از کمک به فقرا امتناع می‌کنند و کاملاً تسلیم سببعیتی می‌شوند که طبیعت در آن‌ها به ودیعت نهاده. چنین انگیزه‌هایی می‌تواند برای مدتی زنان را ارضا کند ولی تأثیر آن همیشگی نیست. اوژنی عزیزم، بدون شک ابزارهای دیگری وجود دارد که به موجب آن زنان می‌توانند درنده‌خویی خود را آرام کنند... اما ای ستاره‌ی من! ای فرشته‌ی من، این‌ها کارهای خطرناکی هستند که نمی‌توانم برای شما بازگو کنم... اوه، عزیزم! قلب من! چه شده است؟ مادام، نگاه کنید که شاگرد شما در چه وضعیتی است!

اوژنی، جلق می‌زند — اوه مسیح! تو مرا از خود بیخود می‌کنی! ببین که سخنان شهوت‌انگیز تو با من چه می‌کند! ...

دولمانسی — کمک کنید! خانم، کمک کنید! یعنی می‌خواهید کودک دوست داشتنی شما بدون کمک ما ارضا شود؟ ...

مادام دو سن آنژ — آه، اینگونه که بی‌عدالتی می‌شود! (اوژنی را در آغوش می‌گیرد). موجود دوست داشتنی، هرگز کسی به حساسیت تو ندیده‌ام، هرگز ذهنی به شیرینی تو ندیده‌ام! ...

دولمانسی — خانم، جلوی او با شما، من می‌خواهم با زبانم این سوراخ کون بهشتی را لیس بزنم و چند سیلی هم نثار کفل‌های سفید گوشتی او کنم؛ در این حالت باید حداقل هفت یا هشت بار ترشح کند.

اوژنی، با چشمانی شهوت زده، در حالتی هذیان گو — آه! لعنتی! ابداً کار سختی نیست!

دولمانسی — خانم‌ها، در وضعیت کنونی تان، شاید بتوانید سر کیر مرا یکی پس از دیگری بمکید؛ اینگونه هیجان زده می شوم و می توانم با نیروی بسیار بیشتری به لذت‌های دانش آموز جذاب‌مان خدمت کنم.

اوژنی — دوست عزیزم، نمی گذارم در خوردن این کیر باشکوه از من پیشی بگیرید. (کیر او را می گیرد و برایش جلق می زند.)

دولمانسی — اوه، چه لذتی دارد! چه گرمای شهوت انگیزی! اوژنی، اما در لحظه‌ی اوج چه می کنید؟

مادام دو سن آنژ — قورتش خواهد داد، اوه، به شما قول می دهم، او همه‌اش را قورت خواهد داد؛ اما... از سوی دیگر... نمی دانم از روی بچگی بود... یا دلیلی دیگر... ولی غفلت کرد تا کیر شما را قبل از جلق زدن با تف روان کند...

دولمانسی، به شدت برانگیخته شد — من او را نمی بخشم خانم، هیچ بخششی برای او وجود ندارد! ... مجازاتش می کنم... قسم می خورم که شلاقش می زنم... آنقدر شلاق می زنم تا خون از بدنش جاری شود... (اوژنی کیرش را می مکد) آه، لعنت به هر دوی شما! دارم می آیم! ... آه، دارم ارضا می شوم... آه، اوژنی، همه‌اش را قورت بده، حتی نگذار یک قطره‌اش هدر برود! و خانم شما، به کون من نگاه کنید؛ آماده است ... نمی بینید که چگونه

از هم باز شده؟ نمی بینید که چگونه انتظار انگشتان شما را می کشد؟ لعنت به خدا! آه، دارم به خلسه می روم.. فرو کن، تا میچ دستت فرو کن! آه، عقب و جلو کن، دیگر نمی توانم، آه ... این دختر زیبا چون فرشته ای کیر مرا می خورد...

اوژنی — عزیز من، استاد شایسته ای من، حتی یک قطره هم هدر نرفت؛ همه اش را قورت دادم. مرا ببوس، عشق من، مرا ببوس، آب شما اکنون در اعماق روده های من است.

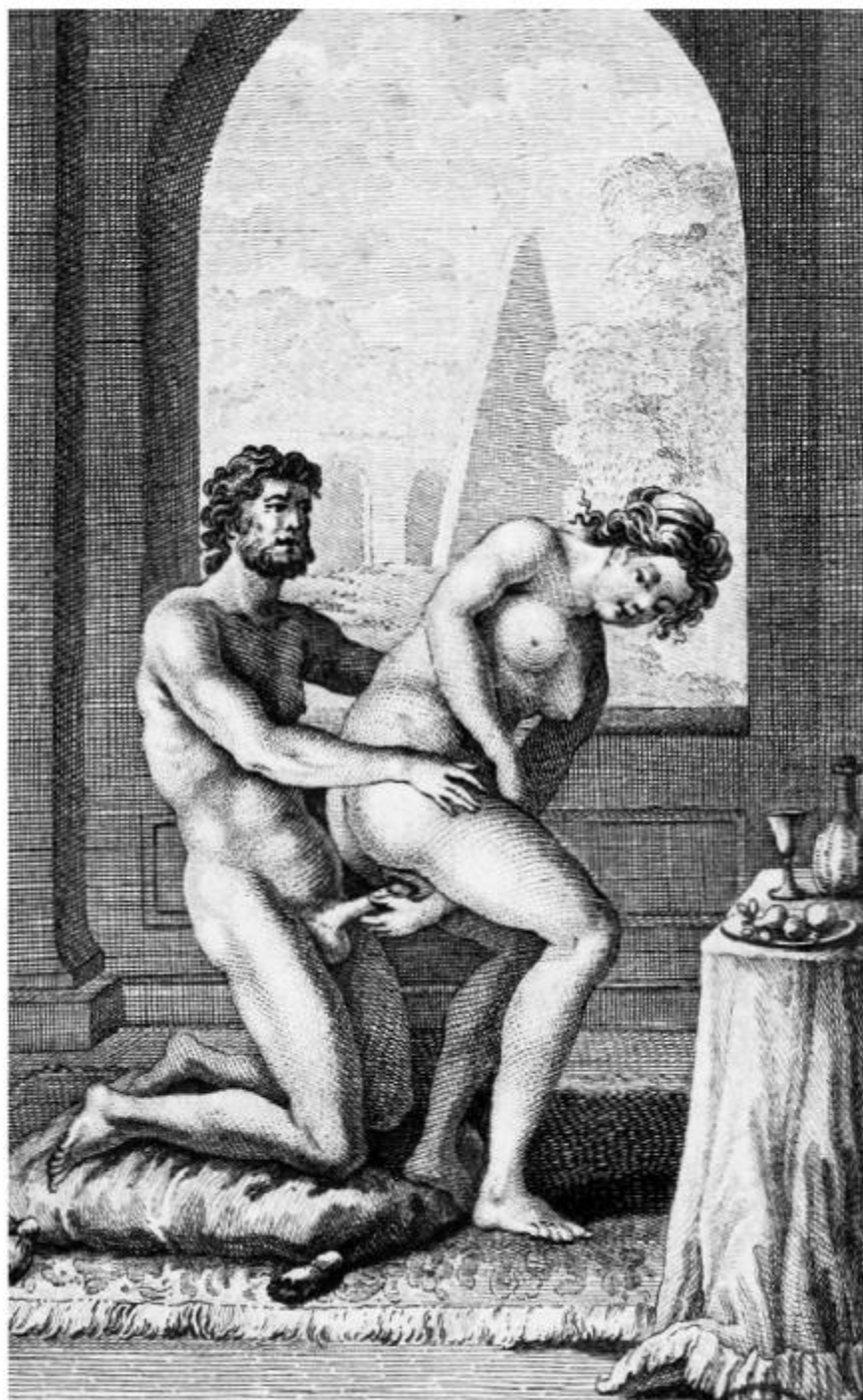
دولمانسی — چه دختر جذابی... و می بینم که تو هم به خوبی ارضا شده ای! ..

مادام دو سن آنژ — مست شده است - اما این صدای چیست؟ کسی در می زند؟ کیست که می خواهد مزاحم ما شود؟ برادرم... موجودی بی احتیاط و بی تدبیر!

اوژنی — اما عزیزم اینکه پیمان شکنی است!

دولمانسی — چه پیمان شکنی خوبی، مگر نه؟ اوژنی من، نترس، ما کاری جز لذت دادن به تو انجام نمی دهیم.

مادام دو سن آنژ — عزیزم به زودی متقاعد خواهی شد! داخل شو برادر عزیزم و به خجالتی بودن این دختر کوچولو بخند؛ او خودش را پنهان می کند تا شما او را نبینید.



چهارمین گفت و گو

مادام دو سن آنژ

اوژنی

دولمانسی

شوالیه دو میروِل

شوالیه — اوژنی دوست داشتنی، خواهش می‌کنم راحت باشید. همه اینجا جمع شده‌اند؛ خواهرم و دوستم اینجا هستند و می‌توانند به شما اطمینان دهند.

دولمانسی — من فقط یک راه برای پایان دادن به این تشریفات مضحک می‌بینم: اینجا را نگاه کن شوالیه، ما داریم این دختر زیبا را آموزش می‌دهیم، به او چیزهایی را می‌آموزیم که یک دختر کوچک هم سن او باید بداند و هر از گاهی برای آنکه تمامی آموزش‌ها در ذهنش نقش بندد، کمی هم آموزش عملی داریم. او باید یک کیر در حال تخلیه را ببیند؛ آموزش ما به اینجا رسیده است؛ می‌خواهید شما آموزش دهید؟

شوالیه — حتماً، پیشنهاد شما آنقدر وسوسه‌انگیز است که دست رد به آن زدن غیر ممکن است؛ و این خانم چنان جذاب است که به سرعت می‌تواند درس مورد نظرش را ببیند.

مادام دو سن آنژ — پس بیایید شروع کنیم!

اوژنی — اوه، شما زیاده روی می‌کنید! شما از بی‌تجربگی من سوء استفاده می‌کنید... اما موسیو به چه خاطر مرا می‌خواهد؟

شوالیه — به این خاطر که جذابی اوژنی... برای آنکه دوست داشتنی‌ترین موجودی هستی که تا به حال چشمانم به دیدنش روشن شده. (او را می‌بوسد؛ دستانش زیبایی‌های او را نوازش می‌کند.) خدایا! چه شیرین، چه جذاب، چه قدر تازه و باطراوت! ... مسحورکننده است! ...

دولمانسی — کمتر حرف بزن شوالیه، بیایید به جای آن عمل کنیم؛ من صحنه را کارگردانی خواهم کرد، حق من است؛ اینبار هدف آن است که مکانیزم انزال را به اوژنی نشان دهیم؛ اما از آنجایی که با خونسردی دیدن چنین پدیده‌ای برای او دشوار است، ما چهار نفر خود را رو در رو و بسیار نزدیک به هم قرار می‌دهیم. خانم، شما برای دوستتان جلق بزنید، مسئولیت شوالیه با من. زمانی که بحث تخلیه‌ی یک مرد در میان باشد، او بی‌نهایت بیشتر ترجیح می‌دهد که این کار را به مرد دیگری بسپارد نه یک زن. از آنجایی که مرد می‌داند چه چیزی برایش خوشایندتر است، به همین جهت بهتر می‌تواند لذت یک مرد دیگر را مدیریت کند... خب، برویم سراغ پوزیشن‌ها! (سر جای خود قرار می‌گیرند.)

مادام دو سن آنژ — خیلی به هم نزدیک نیستیم؟

دولمانسی، دستش را به شوالیه رسانده بود — اینطور نیست مادام؛ سینه و صورت دوست شما باید غرق مردانگی برادرت شود؛ باید بینی او نشانه گرفته شود و من جریان انزال را طوری هدایت می‌کنم که کل صورتش از آن مایع سفید پوشیده شود. در حین همین کار شما باید با تمام قدرت برای او جلق بزنید؛ اوژنی، تمام قوه تخیل خود را به کار گیر، به فاسدترین چیزها فکر کن؛ فکر کن که قرار است باشکوه‌ترین و اسرارآمیزترین چیز ممکن را ببینی؛ تمامی افکار مزاحم را از ذهنت دور کن، همه‌ی آن‌ها را طرد کن: حیا و عفت را کنار بگذار. اگر طبیعت می‌خواست قسمتی از بدن ما پنهان باشد، مطمئن باش که خودش می‌توانست چنین کاری بکند؛ مثل حیوانات دیگر. اما او ما را برهنه آفرید؛ از این رو او خواستار آن است که ما برهنه باشیم و هر عملی خلاف خواسته و اصول او باشد، خشمگینش می‌کند. کودکانی که هنوز هیچ تصویری از لذت و در نتیجه نیازی به تشدید لذت از طریق فروتنی ندارند، همه جای خود را به نمایش می‌گذارند. همچنین در جهان چیزهای جالب و منحصر به فردی وجود دارد: کشورهایی وجود دارند که ساکنان آن لباس‌های عفیفانه می‌پوشند ولی در آداب و رسومشان هیچ نشانه‌ای از عفت و حیا دیده نمی‌شود؛ در تاهیتی دختران لباس می‌پوشند ولی زمانی که کسی آن‌ها را بخواهد، برهنه‌شان می‌کنند...

مادام دو سن آنژ — چیزی که در مورد دولمانسی دوست دارم این است که او حتی یک ثانیه را هم تلف نمی‌کند؛ خوب نگاه کنید، در تمام مدتی که صحبت می‌کرد، حتی یک اینچ از بدن برادرم را از دست نداد؛ ببینید که چگونه با شوق کون زیبای برادرم را

ورنداز می‌کند، ببینید که چگونه کیر باشکوه او را می‌مالد... بیا اوژنی، بیا وقت را تلف نکنیم. تغییرات هوا نشان می‌دهد که نزدیک است؛ طولی نمی‌کشد که سیلاب انزال او شما را خیس می‌کند.

اوژنی — اوه، دوست عزیز من، چه عضو هیولایی! ... به سختی می‌توانم دستم را دور این عضو باشکوه مشت کنم! ... خدای بزرگ، یعنی از همه‌ی مردان همین اندازه است؟

دولمانسی — اوژنی عزیز، شما می‌دانید که عضو من بسیار کوچکتر از این است؛ چنین عضوهای بزرگی واقعاً برای جوان‌ها و تازه کارها وحشت‌آور است؛ و شما خودتان می‌دانید که چنین عضوهای بزرگی قطعاً بدون درد فرو نمی‌روند.

اوژنی، مادام دو سن آنر برای او جلق می‌زند — برای اینکه از این عضو باشکوه لذت ببرم، نهایت شجاعت را به خرج می‌دهم!

دولمانسی — و حق با شماست: یک دختر هرگز نباید از چنین چیزی بترسد؛ طبیعت دست یاری دراز می‌کند و سیل لذتی که به زودی شما را از پا در می‌آورد، تمامی ناراحتی‌های جزئی که پیش از این شما را می‌آزرد رفع می‌کند. من دختران جوان‌تر از تو را دیده‌ام که با کیرهای بسیار بزرگ‌تر از این هم کنار آمده‌اند: با شجاعت و صبر، بزرگترین موانع زندگی برطرف می‌شوند. تصور اینکه باید باکرگی یک زن را با کیر کوچک برداشت دیوانه‌ام می‌کند. عقیده‌ی من عکس این است، من بر این باورم که باکرگی دوشیزگان را باید با بزرگترین کیر موجود برداشت، کیرهایی آنقدر بزرگ که هرچه سریع‌تر پرده‌ی کُس آن‌ها را بدرد تا احساسات لذت‌بخش فوراً در آن‌ها پدید آید. مطمئناً کسی که به چنین

اندازه‌هایی عادت کند، دیگر نمی‌تواند با کیرهای کوچک خودش را راضی کند ولی اگر زن ثروتمند، دوست داشتنی و جوان باشد، هر نوع کیری که بخواهد می‌تواند پیدا کند. اگر هم که نتوانست چیزی بزرگ پیدا کند، می‌تواند خودش را راضی به کیرهای متوسط کند و بگذارد این کیرها کونش را بدرند.

مادام دو سن آنژ — صحیح است، و برای اینکه شادتر باشد، اجازه دهید همزمان از هر دو سوراخش استفاده کند؛ فشاری که از تلمبه‌های مردی که از جلو می‌کند ایجاد می‌شود، موجب می‌شود خلسه رفتن مردی که از کون می‌کند سریع‌تر شود و زن که از جلو و عقب گاییده می‌شود، غرق در آب آن‌ها، از لذت می‌میرد.

دولمانسی — (لازم به ذکر است که خودارضایی‌ها همیشه در حین گفتگو ادامه دارد.) مادام، به نظر من در تصویری که شما هم اکنون ترسیم کردید، دو یا سه کیر دیگر نیز لازم است؛ فکر نمی‌کنید که این زن باید کیری هم در دهان داشته باشد و با هر کدام از دست‌هایش نیز برای کیری جلق بزند؟

مادام دو سن آنژ — اگر بشود باید کیری هم لای بغل‌هایش باشد و چندتا کیر هم لای موهایش، بنابراین اگر ممکن باشد باید بیش از سی کیر او را احاطه کنند؛ در چنین شرایطی لازم است که اینچ به اینچ بدن زن با کیری مالیده شود و همزمان همه‌ی آن‌ها ارضا شوند تا زن زیر آب آن‌ها غرق شود. آه دولمانسی! چه آزاده‌ای هستی تو، از تو می‌خواهم که مرا در چنین هرزگی‌هایی همراهی کنی... باید بگویم که بارها این کار را انجام داده‌ام.

اوژنی، همچنان دوستش برای او جلق می‌زند، دولمانسی نیز برای شوالیه جلق می‌زند — اوه عزیزم! ... سرگیجه گرفته‌ام! ... ای کاش منم در چنین هرزگی‌هایی شرکت می‌کردم! ... سی کیر! ... صد کیر! ... آه! می‌خواهم یک ارتش از مردان مرا بگایند! ... آه چه لذتی! ... ای دوست عزیزم، چه خوب برای من جلق می‌زنی ... تو خود الهه‌ی لذت هستی... ببین که این کیر زیبا چگونه متورم شده است... ببین که کلاhek کیر باشکوه او چقدر بزرگ و قرمز شده است! ...

دولمانسی — نزدیک است!

شوالیه — اوژنی... خواهرم... نزدیک است... اوه، چه سینه‌های الهی‌ای! ... چه ران‌های نرم و توپری! دارم می‌آیم! اوه خدا دارم می‌آیم! ... حالا می‌پاشد! پاشید! اوه مسیح! (در طول این تخلیه، دولمانسی با دقت کیر شوالیه را به طرف دو زن گرفت، عمدتاً به سمت صورت اوژنی که حالا کاملاً خیس شده است.)



اوژنی — چه منظره‌ی باشکوهی! چه زیبا، چه با عظمت... همه جایم خیس شد... حتی وارد چشم‌هایم نیز شد! ...

مادام دو سن آنژ — صبر کن عزیز دل، بگذار این مرواریدهای گرانبها را جمع کنم؛ کمی از این روان‌کننده‌های جادویی را روی کلیتوریسات می‌مالم تا ارضا شدنت را تسریع کنم.

اوژنی — آه! بله عزیزم بله! چه ایده‌ی جذابی... زودباش، زودباش انجام بده و مرا به آسمان‌ها ببر.

مادام دو سن آنژ — دختر الهی، هزار بار مرا ببوس... بگذار زبانت را بمکم... بگذار نفّس هوس‌آلود تو را که غرق در آتش لذت است دم زنم... آه، لعنتی! من هم دارم می‌آیم... برادر، تمامش کن، التماس می‌کنم سریع کار را تمام کن! ...

دولمانسی — آه، آری شوالیه... برای خواهرت جلق بزن.

شوالیه — ترجیح می‌دهم او را بُکنم... هنوز قدرت گاییدن دارم.

دولمانسی — بسیار خب، فرو کن و کونت را به من بده؛ در حالی که تو با محرم خودت زنا می‌کنی، من هم کون تو را می‌کنم. اوژنی هم با این دیلدوی کمری هندی مرا از کون می‌کُند. این دختر قرار است روزی تمام هرزگی‌ها و شیدایی‌ها را امتحان کند، پس خوب است که امروز روش گاییدن با دیلدو را نیز یاد بگیرد.

اوژنی، در حال بستن دیلدو به کمر خود — اوه، با کمال میل! وقتی بحث هرزگی مطرح باشد، هرگز مرا بیکار نخواهید دید. هرزگی و فحشا حالا خدای من است، تمام اصول زندگی من بر روی هرزگی بنا شده است، هرزگی است کعبه‌ی من. (شروع می‌کند به گاییدن دولمانسی.) استاد عزیزم، کارم خوب است؟ خوب کون تو را می‌کنم؟ ...

دولمانسی — عالی است! ... به راستی این رذل کوچولو مانند مردان مرا می‌گاید! خوب است! به نظر می‌رسد که حالا هر چهار نفر ما در موقعیت درستی هستیم؛ باید تماش کنیم.

مادام دو سن آنژ — اوه، دارم می‌میرم شوالیه! ... هنوز نمی‌توانم به کیر ستمبر شما عادت کنم! ...

دولمانسی — آه، این کون لعنتی چه لذتی به من می‌دهد! اوه لعنتی! لعنتی! همه گوش کنید، بیاید باهم ارضا شویم! ای مسیح زنازاده ما را کمک کن! دارم می‌آیم! ... آه، تا به حال در زندگی‌ام اینقدر هوس‌انگیز ارضا نشده بودم! شوالیه‌ی عزیز، هنوز نیامده‌اید؟

شوالیه — به این کُس گوشتی نگاه کن: خیس شده است و چسبناک، اینطور نیست؟

دولمانسی — اوه دوست من، ای کاش همینقدر آب هم در کون من ریخته می‌شد!

مادام دو سن آنژ — کافی است، بس است. بیاید استراحت کنیم. دارم می‌میرم.

دولمانسی، اوژنی را می‌بوسد — این دختر بی‌همتا مثل یک خدا مرا گایید.

اوژنی — به نظرم کار خیلی لذت بخشی بود.

دولمانسی — همه‌ی زیاده روی‌ها لذت بخش هستند، البته به شرطی که فرد آزاده باشد؛ و همیشه به زنان توصیه می‌کنم که این افراط‌ها را چندین برابر از حد امکان فراتر برند.

مادام دو سن آنژ — من پانصد لوئی به دفتر اسناد رسمی سپرده‌ام و هرکسی که بتواند شور و شوقی جدید به من بیاموزد و یا بتواند مرا در شهوتی که هنوز از آن لذت نبرده‌ام غوطه‌ور کند، این پول از آن او خواهد بود.

دولمانسی — (در این مرحله که همه تخلیه شده‌اند، فقط روی گفت و گو متمرکز می‌شوند.) ایده‌ی عجیبی است خانم و آن را درک می‌کنم ولی شک دارم که لذت منحصر به فردی که می‌خواهید بتواند شبیه لذت‌های ناچیزی باشد که تازه چشیده‌اید.

مادام دو سن آنژ — منظور شما چیست؟

دولمانسی — به شرفم قسم که هیچ چیزی را به اندازه‌ی لذت بردن از گُس خسته‌کننده نمی‌دانم و وقتی کسی لذت کون را چشیده باشد، مثل خود شما مادام، نمی‌توانم تصور کنم که بتواند خودش را دوباره به گُس راضی کند.

مادام دو سن آنژ — آن‌ها عاداتی قدیمی هستند. وقتی کسی مثل من فکر می‌کند، دلش می‌خواهد همه جا گاییده شود و هر جا از بدنش که می‌شود کیری فرو رود. با این حال من کاملاً با شما هم عقیده هستم و در اینجا به همه‌ی زنان شهوت پرست گواهی می‌دهم

لذتی که در گاییده شدن کون وجود دارد هزاران برابر بهتر از لذتی است که از فرو رفتن کیر در کُس حس می‌کنیم. در این زمینه می‌توانید به زنی که تمام اروپا را گشت و هم از جلو و هم از عقب هزاران بار گاییده شد رجوع کنید: من تصدیق می‌کنم که این دو را نمی‌توان با هم مقایسه کرد و کسی که کون می‌کند از آن پس با اکراه به کُس می‌نگرد.

شوالیه — من خیلی با شما هم عقیده نیستم. من برای همه کاری آماده هستم ولی سلیقه‌ی من چیزی است که طبیعت خانه‌ی گرم و نرم این گرز ستبرش ساخته است.

دولمانسی — و مطمئن باشید که این خانه کون است! شوالیه‌ی عزیز من اگر قوانین طبیعت را به دقت بررسی کنید، متوجه خواهید شد که طبیعت هرگز محراب دیگری برای ادای احترام ما، به جز سوراخ کون پیشکش نکرده است. آه، اگر او نمی‌خواست که ما کیرمان را کون فرو کنیم پس چرا این سوراخ لذیذ اینقدر متناسب با کیرهای ما آفریده شده است؟ چرا این سوراخ اینقدر اندازه است؟ هرکسی، هرچقدر هم دشمن عقل سلیم باشد، می‌تواند ببیند که برای این عضوهای استوانه‌ای ما سوراخ‌هایی بیضی شکل ساخته شده است! به این مطالب فکر کنید و بلافاصله به مقاصد طبیعت پی خواهید برد. این سوراخ کون است که می‌گذارد ما لذت ببریم و در عین حال نمی‌گذارد تولید مثلی صورت بگیرد، تولید مثلی که به شدت طبیعت را خشمگین می‌کند. اما اجازه دهید به آموزش خود ادامه دهیم. اوژنی در این مدت به اسرار انزال آگاه شده است؛ حال باید به او یاد بدهیم چگونه جریان انزال را هدایت کند.

مادام دو سن آنژ — از آنجایی که شما خسته شده‌اید، به نظر می‌رسد کار اوژنی بسیار مشکل‌تر خواهد شد.

دولمانسی — درست می‌گویید؛ به همین جهت به نظرم باید کسی از خانه‌ی شما، یک جوان قوی، برای کمک به جمع ما بپیوندد تا بتوانیم درس‌ها را ادامه دهیم.

مادام دو سن آنژ — کسی را که شما می‌خواهید دارم.

دولمانسی — نکند منظورتان همان باغبان جوان و خوشگلی است که حدود هجده یا بیست سال سن دارد؟ همان که چندی پیش دیدم در آشپزخانه‌ی شما کار می‌کند؟

مادام دو سن آنژ — آگوستین؟ دقیقاً همان مد نظرم بود؛ کیر آگوستین ۱۴ اینچ طول دارد و هشت و نیم اینچ پهنا!

دولمانسی — اوه خدای بزرگ! چه هیولایی... و کیفیت آبش چگونه است؟ ...

مادام دو سن آنژ — مانند یک آبشار! ... می‌روم تا او را بیاورم.



پنجمین گفت و گو

مادام دو سن آنژ

اوژنی

دولمانسی

شوالیه دو میرویل

آگوستین

مادام دو سن آنژ، آگوستین را معرفی می کند — مردی را که اشاره کرده بودم بنگرید. بیایید با او ادامه دهیم، دوستان من، بیایید به شادی‌هایمان پردازیم؛ زندگی بدون این سرگرمی‌های کوچکش چه خواهد بود؟ بیا اینجا خنگول! اوه چه خنگی! ... باورتان می‌شود من شش ماه در تلاش بودم تا این خوک بزرگ را به چیزی مناسب برای جامعه تبدیل کنم ولی هیچ موفقیتی نداشتم؟

آگوستین — بله خانم، شما بعضی وقتا اینطوری صحبت می‌کنید، می‌گید که مثل بچه‌ها رفتار می‌کنم و بعد وقتی یه تیکه زمین باشه می‌دید به من تا شخم بزنم.

دولمانسی، می خندد — اوه چه جذاب! ... جالب است! ... این پسر دوست داشتنی به همان اندازه که باطراوت است رک است... (در حال نمایش دادن اوژنی). آگوستین، با دقت نگاه کن، پسر، اینجا زمینی برای شخم زدن وجود دارد؛ دوست دارید بیل خود را روی او امتحان کنید؟

آگوستین — اوه، خدای من! آقا! همچین گوشت تر و تمیزی برای من زیاده.

دولمانسی — مال توست.

اوژنی، سرخ می شود — خداوندا! خیلی شرمگین شده ام!

دولمانسی — خودتان را از شر این احساسات ضعیف خلاص کنید؛ تمام افعال ما، به خصوص تمام اعمال شهوترانی از طبیعت نشأت گرفته است و هیچ یک از آن ها نباید باعث شرمندگی ما شوند. اوژنی عاقل باش و مثل فاحشه ها با این مرد جوان برخورد کن؛ این را در نظر داشته باش که تمام تحریک ها و شهوت ورزی ها از سوی طبیعت است و جنس شما زمانی می تواند در خدمت خواسته های طبیعت باشد که برای ما مردان فاحشگی کند. در یک کلام شما زنان برای گاییده شدن به دنیا آمده اید و کسی که از اطاعت این امر طبیعی سر باز زند، سزاوار نیست که روشنایی را بیش از این ببیند. خودت شلوار این مرد جوان را تا زیر ران های زیبایش پایین بیاور، دکمه های پیراهنش را باز کن و لبه های پیراهنش را کنار بزن تا سینه اش آشکار شود... و بعد از آن، مطمئناً، او کاملاً در اختیار شما خواهد بود... (اوژنی انجام می دهد). بسیار خب، حالا با یکی از دست های این گوشت آویزان دراز را بگیر، البته شرط می بندم به زودی در شکل جدیدش شما را شگفت زده

کند؛ با دست دیگر خود نیز کون او را نوازش کن، سوراخ مقعدش را انگشت کن... بله، به این شکل... (برای اینکه به اوژنی نشان دهد چگونه باید اینکار انجام شود، او خودش آگوستین را می‌مالد.) سر این کیر قرمز و خوشگل را از زیر پوست ختنه بیرون بیاور؛ هرگز وقتی برای کسی جلق می‌زنی اجازه نده پوست ختنه‌گاه آنقدر بالا بیاید که سر کیر را بپوشاند؛ همیشه باید کاری کنی که کلاهک کیر بیرون باشد... پوست کیرش را بکش، آری، بکش... نگاه کن، ببین چه کلاهک زیبایی؛ می‌بینی که درس‌های من چه تأثیری دارد؟ ... و تو پسر، لطفاً دست‌هایت را پشت سرت بگیر؛ مگر چیزی برای گرفتن وجود ندارد؟ مگر نمی‌بینی که چه سینه‌ها و باسنی عالی مقابل توست؟ از دست‌هایت استفاده کن؛ بگذار پوست نرم او را لمس کنند...

آگوستین — آقا، میشه این خانم رو یکمی ببوسم؟ اینکار خیلی منو خوشحال می‌کنه.

مادام دو سن آنژ — بسیار خب، او را ببوس، احمق، او را هرچقدر دوست داری ببوس؛

مگر وقتی با تو هم بستر می‌شوم مرا نمی‌بوسی؟

آگوستین، اوژنی را می‌بوسد — اوه مسیح! چه دهن کوچولو و تنگی! چه خوش طعم و تازه! ... انگار که دماغم داره گل‌های رز باغ رو بو می‌کشه. (کیر شق شده‌اش را نشان می‌دهد.) ببینید آقا، این شکلی میشه. می‌بینید؟

اوژنی — اوه خدای بزرگ! چقدر بزرگ است!

دولمانسی — حالا سعی کن به حرکات دست خود نظم بیشتری بدهی، سعی کن با

انرژی بیشتر جلق بزنی... جای خود را برای یک لحظه به من بسپار و از نزدیک ببینید که

چه کار می‌کنم. (برای آگوستین جلق می‌زند.) می‌بینی چه می‌کنم؟ حرکات دست من هدفمندتر است و در عین حال محکم‌تر. بسیار خب، دوباره شروع کن و حواست باشد که پوست ختنه‌گاه کلاهک کیر را نپوشانند... آفرین! بسیار عالی است. حالا بیایید ببینیم کیر او از شوالیه بزرگتر است یا نه.

اوژنی — مطمئن باشید که بزرگتر است: می‌بینید که دستم را نمی‌توانم دور کیر او مشت کنم.

دولمانسی، اندازه‌گیری می‌کند — بله، درست است: چهارده اینچ طول دارد، هشت و نیم اینچ پهنا. تا به حال کیری به این بزرگی ندیده بودم. به این می‌گویند یک کیر باشکوه. و خانم، شما می‌گویید که زیر این کیر می‌خوابید؟

مادام دو سن آنژ — به طور منظم، هر شب زیر کیر او می‌روم.

دولمانسی — و امیدوارم که اغلب از کون نباشد؟

مادام دو سن آنژ — در واقع بیشتر مرا از کون می‌کند تا کُس.

دولمانسی — آه! خدای من! چه هرزه‌ای! تا جایی که به خودم مربوط می‌شود نمی‌دانم که می‌توانم این کیر را تحمل کنم یا نه.

مادام دو سن آنژ — دولمانسی، اگر کون خود را شل بگیری، به همان راحتی که در من فرو می‌کند، در کون تو هم فرو خواهد کرد.

دولمانسی — خواهیم دید؛ خوشحالم که آگوستین این افتخار را به من می‌دهد تا کمی به پشت من سرک بکشد؛ و البته لطف او را بی پاسخ نخواهم گذاشت؛ اما بیا بید ادامه دهیم، هنوز درس‌های زیادی مانده است... اوژنی، خوب نگاه کن، این افعی در شرف بیرون پاشیدن زهرش است: خودت را آماده کن؛ به سوراخ کیر الهی او خیره شو؛ وقتی که زمان انزال فرا برسد خواهی دید که متورم‌تر و سرخ‌تر خواهد شد، کمی متمایل به بنفش می‌شود؛ حالا سرعت دستت را بیشتر کن، اجازه بده دیوانه شوند، با دست دیگر خود تندتر سوراخ کون او را انگشت کن؛ قبل از اینکه ارضا شود تا جای ممکن عمیق‌تر فرو کن؛ اجازه بده تخیلات هرزگی تو را فرا بگیرد، غرق در هرزگی شو، خودت را با هرزگی سرگرم کن؛ دهانت را در اختیار او بگذار تا زبانت را بمکد؛ تمام شهوتت را درون دستانت متمرکز کن، به این فکر کن که کیر او همه‌ی زندگی‌ات است و باید به بهترین نحو آن را ارضا کنی... اوژنی، دارد ارضا می‌شود، اینجا لحظه‌ی پیروزی توست.

آگوستین — آی! آی! خانم، داره منو می‌کشه! نمی‌تونم بیشتر از این... نگه دارم! بیشتر، تندتر، بز، جق بز، تندتر، سفت‌تر، خانم لطفاً سفت‌تر بز! آه، خدای بزرگ! چشمانم تار شده! ...

دولمانسی — اوژنی تلاش خود را بیشتر کن، دو برابر، سه برابر! مست شده است، دارد می‌آید! ... آه خدای من! ... نگاه کنید! ... چقدر اسپرم بیرون آمد... با چه قدرتی بیرون می‌پاشد! ... خدای بزرگ! ... نگاه کنید! آب او تا ده فوت آنطرف‌تر شلیک شد، نه، حتی بیشتر! خدای حرامزاده! کل اتاق را غرق در اسپرم خودش کرد؛ تا به حال ندیده بودم کسی

اینقدر آب و با این شتاب تخلیه کند. خانم، این پسر شما را دیشب گاییده است؟ نگویند که بعد از اینکه دیشب شما را گاییده باز هم این همه آب دارد.

مادام دو سن آنژ — فکر کنم نه یا ده بار مرا دیشب گایید؛ خیلی وقت است که دیگر نمی‌شماریم.

شوالیه — خدای من! اوژنی دوست داشتنی، همه جای بدنت با آب او پوشیده شده است!

اوژنی — مرا در آب خود غرق کرد. (به دولمانسی:) استاد عزیزم، بگو که آیا راضی هستی؟

دولمانسی — برای بار اول عالی بود؛ اما شما نسبت به انجام چند کار غفلت ورزیدید.

مادام دو سن آنژ — صبر کن؛ آن کارها برای او معنایی ندارند چرا که ثمره‌ی تجربه هستند؛ من به شخصه باید اعتراف کنم از اوژنی دوست داشتنی‌ام بسیار راضی هستم؛ مشخص است که فوق‌العاده دارد لذت می‌برد و من معتقدم حالا باید لذت‌های دیگری به او نشان دهیم. حالا باید شاهد لذت و تأثیرات فرو رفتن کیر در کون باشد. دولمانسی، من کون خود را در اختیار شما می‌گذارم؛ من در آغوش برادرم می‌روم؛ او مرا از کُس می‌کند و تو هم از کون، و اوژنی باید کیر شما را آماده کند و آن عضو باشکوه را در کون من فرو کند؛ اینگونه می‌تواند بر تمامی حرکات نظارت کند، می‌تواند به خوبی حرکات کیر و سوراخ کون مرا مورد مطالعه قرار دهد و یاد بگیرد که چگونه با کیر برخورد کند. گمان می‌کنم بعد از این بتواند به خوبی از پس کیر این هرکول برآید.

دولمانسی — آه که چقدر مشتاقم ببینم این کون تنگ چگونه با کیر وحشی آگوستین جر می خورد؛ اما خانم، من می خواهم کمی جزئیات به این صحنه اضافه کنم: آگوستین، که با چندبار مالیدن کیرش دوباره شق می کند، باید در حالی که من شما را از کون می گنم، کون مرا جر دهد.

مادام دو سن آنژ — از صمیم قلب موافقت می کنم؛ اینگونه دانش آموز ما همزمان می تواند دو درس یاد بگیرد.

دولمانسی، آگوستین را به سمت خود می کشد — بیا، خادم خوش کیر من، می خواهم عضو باشکوه تو را دوباره به زندگی بازگردانم... آه، نگاه کن چه سریع پاسخ می دهد! مرا ببوس، دوست عزیزم مرا ببوس... آه، کیر شما هنوز از اسپرم خیس است و این اسپرم ها چیزی است که من می خواهم. آه، خدا، باید کیرم را در کون او فرو کنم و برایش جلق بزنم!...

شوالیه — بیا خواهر عزیزم؛ برای آنکه راحت تر باشید روی این تخت دراز می کشم؛ تو نیز روی سینه ی من می خوابی و باسن زیبای خود را در اختیار دولمانسی قرار خواهی داد و در همین حال کیرم را در گس گوشتی ات فرو می کنم؛ برای راحتی دولمانسی نیز با دستانم کون زیبایت را باز می کنم... آری، آماده ایم.

دولمانسی — نه، نه کاملاً؛ منتظر من بمانید؛ من ابتدا باید کون خواهر شما را بکنم چرا که آگوستین هم قرار است کون مرا بکند. بعد من آرام آرام گس او را در اختیار شما خواهم گذاشت: یادتان باشد، ما اینجا شاگردی داریم که باید تمام حرکات ما را به دقت

ببیند و ما نیز موظف هستیم که هیچ خطایی نداشته باشیم. اوژنی، بیا، کیر مرا بمال، بمال تا نخوابد؛ من هم باید کیر عظیم این هرکول را تنظیم کنم؛ در همین حال که برایم جلق می‌زنی کون او را باز کن تا سوراخ زیباش را بهتر ببینم... (او انجام می‌دهد.)

اوژنی — درست انجام می‌دهم؟

دولمانسی — حرکت دستان شما همیشه زیادی نرم و نامنظم است؛ اوژنی، کیر مرا محکمتر فشار بده؛ جلق زدن تنها به این خاطر پسندیده است که می‌تواند کیر ما را بیشتر از سوراخ کون یا سوراخ کُس فشار دهد، بنابراین لازم است مشت خود را تنگ‌تر از سایر سوراخ‌های بدن کنی. حالا بهتر شد... بهتر شد... آری! حالا کون او را بیشتر باز کن تا سر کیرم را به سوراخ کونش بمالم... آره، عالی است، خیلی خوب است، واقعاً حال می‌دهد! شوالیه بیکار نباش، برای خواهرت جلق بزن؛ تا چند لحظه‌ی دیگر شروع می‌کنم... آه، چقدر خوب! این کیر خوش فرم دارد سفت می‌شود! مادام، خودتان را آماده کنید؛ آن سوراخ متعالی را به روی آتش ناپاک من بگشا؛ اوژنی، نیزه‌ی مرا هدایت کن، باید با دست آن را وارد سوراخ کنی؛ سریع فرو می‌رود و بعد باید کیر عظیم آگوستین را بگیری و در کون من فرو کنی؛ چنین منظره‌ای واقعاً برای تو آموزنده است؛ برای همین است که چنین وظیفه‌ای به تو محول کرده‌ام.

مادام دو سن آنژ — دولمانسی عزیز، آیا کون من در موقعیت درستی است؟ آه فرشته‌ی من، نمی‌دانی که چقدر انتظار تو را می‌کشیدم، نمی‌دانی که این کون چقدر مشتاق گاییده شدن توسط تو بود!

دولمانسی — پس حالا به آرزوی خود می‌رسید خانم؛ اما به من اجازه بده تا یک لحظه جلوی پاهای معبودم بایستم؛ قبل از ورود به اعماق این حرم مقدس باید از آن تمجید کنم... عجب کون مقدسی است! ... بگذار ببوسمش! بگذار لیسش بزنم! بگذار هزاران بار لیسش بزنم! ... آه، بیا، این همان کیری است که آرزویش را داشتید! ... آه... ای جنده کیر مرا حس نمی‌کنی؟ ... فرو رفتن کیرم را حس کردی ای فاحشه؟ ...

مادام دو سن آنژ — اوه، آن را به سمت تاریکی اعماق روده‌هایم هدایت کن! ... آه، ای فاسد دوست داشتنی، سرزمین فرمانروایی تو کجاست؟

دولمانسی — سرزمین من این کون زیبایی است که تا به حال نتوانسته بودم بگایم‌اش؛ همتراز گانیمید است! اوژنی، زودباش، سریعاً کیر آگوستین را هدایت کن.

اوژنی — همین حالا انجامش می‌دهم. بیا. (به آگوستین:) بیدار شو فرشته‌ی نازنین، آیا مشتاق آن سوراخی؟

آگوستین — آره، سوراخ رو می‌خوام. ای خدا! عجب سوراخ بزرگیه! مطمئناً کیرم راحت‌تر توی سوراخ ایشان فرو می‌رود تا سوراخ شما. کمی مرا ببوس تا کیرم راحت‌تر فرو بره.

اوژنی، او را در آغوش می‌گیرد — اوه، معلوم است که عاشق سوراخی، چقدر برای اینکار اشتیاق داری! ... فشار بده، می‌شنوی! سر کیرت داخل شد، حالا فشار بده تا همه‌ی این کیر الهی فرو رود...

دولمانسی — فشار بده، فشار بده دوست من... مرا پاره کن، مرا خون بینداز... کونم را می بینی؟ آماده نیست؟ به کیرت چشمک نمی زند؟ پس فشار بده تا ته... آه، ای خدا! تا به حال همچین چیزی در کون من فرو نرفته بود! عجب نیزه ای! چه کیری! ... اوژنی، چقدر از کیر او بیرون مانده است؟

اوژنی — شاید نزدیک دو اینچ.

دولمانسی — پس نزدیک دوازده اینچ گوشت آهنین در کونم فرو رفته است! ... چه لذتی دارد! مرا پاره کن، مرا دو نیم کن! آه خدا... دیگر نمی توانم تحمل کنم! شوالیه! آماده ای؟

شوالیه — آه، دارم از شق درد می میرم.

دولمانسی — آه دوست من، اجازه بده خودم شما را به هم پیوند دهم... بگذار عقد این زنای محارم توسط من خوانده شود. (او کیر شوالیه را می گیرد و به آرامی در کُس خواهرش فرو می کند.)

مادام دو سن آنژ — آه ای خدا! چه لذتی از این بالاتر که از هر دو طرف گاییده شوم! ای مسیح! چه لذت الهی! نه، هیچ لذتی در جهان با این لذت قابل مقایسه نیست! آه، بکنید! چقدر دلم برای زنانی که طعم این لذت را نچشیده اند می سوزد! دولمانسی تندتر تلمبه بزن، با فشار بیشتر... آنقدر محکم تلمبه بزن که تخم های تو با تخم های برادرم برخورد کند، آه، می خواهم کُس و کون مرا یکی کنید، و تو اوژنی، به چه فکر می کنی؛ بیا

مرا در اوج رذیلت نگاه کن؛ بیا، یاد بگیر، از من تقلید کن، لذت مرا ببین، کافی است از من تقلید کنی تا به هرچه می خواهی برسی... بنگر عشق من، ببین چه کارهایی را همزمان انجام می دهم: هرزگی، اغواگری، الگوی بد بودن، زنا با محارم، زنا، رابطه سودومی! آه ای شیطان! ای خدای یکتا و بی همتای روح من، چیزهای پلیدتری در من الهام کن، کاری کن تا قلب من بیش از این منحرف شود، همه ی وجودم را به خدمت تو در می آورم ای شیطان و بنگر که چگونه تو را بندگی می کنم و چگونه همه جا خودم را غرق در فساد و هرزگی می کنم!

دولمانسی — آه ای موجود شهوت انگیز، ببین که چگونه مرا به هیجان می آوری، آه گرمای روده هایت به خاطر شهوتی بودن آنقدر بالا رفته است که دیگر نمی توانم جلوی پاشیدن آبم را بگیرم! همه ی وجودم می خواهد ارضا شود... اوژنی، فاعل مرا تحریک کن، کونش را باز کن، سوراخ کونش را لیس بزن، انگشتش کن؛ تو حالا به خوبی می دانی که چگونه باید یک مرد را تحریک کرد... حالا مهارت آن را داری تا مردان را به اوج لذت برسانی... حتی حضور تو نیز فاعل مرا نیرو می دهد... حس می کنم، می بینم که چقدر انگشتان تو تأثیر دارد در تقه های او... آری، تخم هایش را لیس بزن... آری، دارد محکم تر تلمبه می زند... آه ای جنده، در شرف آنم که آبی را که می پرستی به تو ارزانی کنم... منتظرش بمان! آه دوستان من، بیایید همگی همزمان ارضا شویم. این وحدت تنها لذت زندگی است! ...

مادام دو سن آنژ — آه، بُکنید! بُکنید! هر وقت دوست داشتید ارضا شوید... من که دیگر نمی توانم تحمل کنم! ای خدای کثیف تو را گاییدم! ای فاعلان مقدس عیسی را

بگایید! ای خدا! دارم می‌آیم! شیطان بزرگ تو را می‌پرستم! دارم می‌آیم... دوستان من محکم‌تر تلمبه بزنید، سوراخ‌های این فاحشه را جر دهید! مرا غرق در آن آب مقدس کنید! آتش شهوت من تنها با آب شما خاموش می‌شود! آه! آه! آه! ... بکنید! ... بکنید! چه شهوت باورنکردی‌ای! ... دارم می‌میرم! ... اوژنی، بگذار تو را ببوسم، بگذار تو را بخورم! بگذار آب کُس خیست را بخورم! ... (آگوستین، دولمانسی و شوالیه به صورت همزمان ارضا می‌شوند؛ ترس از یکنواخت شدن ما را از تکرار عباراتی که همه شبیه هم هستند در چنین لحظاتی باز می‌دارد.)

دولمانسی — آه، این یکی از بهترین سکس‌هایی بود که تا به حال تجربه کرده‌ام. (آگوستین را به دیگران نشان می‌دهد.) این فاعل مرا پر از اسپرم کرد! اما خانم، فکر می‌کنم من هم به همان اندازه شما را پر کردم.

مادام دو سن آنژ — آه، در این مورد چه می‌توانم بگویم، مرا غرق در اسپرم کردید.

اوژنی — اما من نه! نه، من جا ماندم! (با عشوهِ خود را به آغوش دوستش می‌اندازد.) عزیزم تو گفתי در همین لحظه مرتکب گناهان زیادی شدی، ولی من چه کنم که فقط نظاره‌گر بودم؟ خدای بزرگ! تو نباید حق مرا می‌خوردی!

مادام دو سن آنژ، از خنده منفجر می‌شود — آه خدای بزرگ، عجب فاحشه‌ای است این دختر!

دولمانسی — فاحشه‌ای جذاب! بیا اینجا کوچولو، بگذار کمی به حسابت برسم. (به کون او چند سیلی می‌زند.) مرا ببوس، به زودی نوبت توست.

مادام دو سن آنژ — از این به بعد باید در تمام عیاشی‌های ما او نیز حضور داشته باشد. برادر من، او را نگاه کن، طعمه‌ی توست. این باکره جذاب برای تو رزرو شده است. به زودی کس دلنشین‌اش به تو می‌رسد.

اوژنی — اوه، نه! از جلو نه! اینگونه دردم می‌گیرد! اما از پشت هر کاری که دوست داشته باشید می‌توانید انجام دهید، مثل دولمانسی عزیز.

مادام دو سن آنژ — دختر ساده لوح و شیرین! او دقیقاً می‌گوید کاری را با من انجام دهید که دیگران به شدت از آن پرهیز می‌کنند!

اوژنی — البته این سخن را با کمی ندامت می‌گویم؛ چرا که شما هنوز مرا در مورد این جنایت عظیم که همه در مورد آن بد می‌گوید کاملاً متقاعد نکرده‌اید، به خصوص زمانی که بحث مرد با مرد در میان باشد، مثل کاری که دولمانسی و آگوستین هم اکنون انجام دادند؛ بنابراین موسیو فلسفه‌ی شما برای این نوع رفتار گناه آلود چیست؟ کار ترسناکی است، نه؟

دولمانسی — اوژنی بیا تا از یک اصل اولیه شروع کنیم: در آزادیخواهی هیچ چیز ترسناک نیست، زیرا تمام آن چیزهایی که آزادی و هرزگی و افسارگسیختگی ما را به سمتش سوق می‌دهد، از خود طبیعت نشأت گرفته است. غیرمعمول‌ترین و عجیب‌ترین اعمال، حتی آن‌هایی که به نظر می‌رسد با هر قانونی و با هر نهاد انسانی در تضاد هستند (در مورد قوانین آسمانی چیزی برای گفتن ندارم)، و اوژنی عزیز، حتی آن اعمالی که وحشت‌آور نیستند، همه و همه از خود طبیعت نشأت گرفته‌اند؛ اوژنی عزیز، به نظر می‌رسد

منظور تو از گناه آلود بودن این اعمال، اشاره به آن داستان‌های خسته‌کننده‌ی کتاب مقدس دارد، کتاب مقدسی که یک یهودی بی‌کار در دوران اسارتش در بابل نوشته است؛ اما آن مطالب همه‌اش دروغ است؛ اینکه آن شهرها، یا روستاها به خاطر فسق مردمانش در آتش سوختند چیزی جز توهّم نیست. سدوم و عموره دو شهری بودند که در دهانه‌ی یک کوه آتشفشانی قرار داشتند و همانطور که کوه وزوویوس شهرهای ایتالیا را نابود کرد، آن کوه آتشفشانی نیز مردم سدوم و عموره را از بین برد؛ این همان چیزی است که احمق‌ها معجزه‌اش می‌نامند؛ و آن‌ها این حادثه‌ی ساده را آنقدر بزرگ کردند که در نهایت تبدیل شد به تهدید برای انسان‌های بدبختی که در یکی از مناطق اروپا خود را تسلیم اراده‌ی طبیعت کرده بودند؛ توهّمات شکنجه با آتش در واقع از همین حادثه بیرون آمده است.

اوژنی — اوه، پس اینکار طبیعی است؟

دولمانسی — بله، طبیعی است؛ پس من خود را تسلیم آن می‌کنم. اوژنی باید بدانی که طبیعت دو صدا ندارد: اینگونه نیست که یکی از صداها حکمی بدهد و صدای دیگر ضد آن را فرمان دهد؛ و مسلم است مردانی که به چنین شیدایی‌هایی علاقه دارند، تنها دارند به ندای درونشان گوش می‌کنند، ندایی که خود طبیعت بر لوح نهاد آن‌ها حک کرده است. آن ابلهانی که چنین ذائقه‌هایی را تحقیر می‌کنند و یا حتی ممنوع می‌کنند، می‌گویند اینکار برای زاد و ولد و جمعیت انسان‌ها ضرر دارد؛ این نادانان که به هیچ چیز جز افزایش تعداد هموعان خود فکر نمی‌کنند، هرکاری که نتیجه‌ای جز این داشته باشد را یک گناه و جنایت در نظر می‌گیرند. آیا واقعاً ثابت شده است (آنقدر که آن‌ها دوست دارند ما باور

کنیم) که طبیعت نیاز دارد تا جمعیت انسان‌ها رشد کند؟ آیا مسلم شده است که هر بار ما از آن عمل احمقانه، یعنی تولید مثل، خودداری کنیم طبیعت خشمگین می‌شود؟ برای آنکه خود را متقاعد سازیم بیا بید یک لحظه هم اعمال او و هم قوانینش را مورد بررسی دقیق قرار دهیم. اگر طبیعت کاری جز خلق کردن انجام نمی‌داد و هرگز چیزی را ویران نمی‌کرد، می‌توانستیم با آن سفسطه‌گران خسته‌کننده همدل شوم که بهترین اعمال، تلاش بی‌وقفه برای تولید مثل است و بعد از این لزوماً به این نتیجه می‌رسیدم که امتناع از تولید مثل گناه خواهد بود؛ با این حال، آیا نگاهی گذرا به اعمال طبیعت نشان نمی‌دهد که نابودی و تخریب و ویرانی و از بین رفتن به همان اندازه برای او ضروری است که خلق کردن؟ آیا ما با مطالعه‌ی طبیعت به این نتیجه نمی‌رسیم که نابود کردن و خلق کردن چنان مکمل یکدیگر هستند که وجود هر کدام بدون دیگری غیرممکن است؟ آیا ما نمی‌بینیم که بدون از بین رفتن هیچ چیز نمی‌تواند تولید و بازسازی شود؟ از این رو تخریب و ویرانی و از بین رفتن مانند خلقت، یکی از احکام طبیعت است.

با توجه به این اصل، اگر ما تولید مثل نکنیم، چگونه طبیعت از دست ما خشمگین می‌شود؟ حتی اگر چنین کاری در آن شری وجود داشته باشد، بی‌نهایت شرش کمتر از خود عمل تخریب است، عملی که یکی از اصول طبیعت است و چند لحظه پیش ثابتش کردم. اگر از یک طرف اعتراف کنم که طبیعت حق نابودی و تخریب به من داده است، و از طرف دیگر بدانم که این کار برای او ضروری است و با انجامش به اراده‌ی او عمل می‌کنم، پس دیگر کجای چنین عملی جنایت و یا گناه است؟ با این حال احمق‌ها و عوام – که این‌ها یکی حساب می‌شوند – به مخالفت ادامه می‌دهند و می‌گویند که این اسپرم‌ها نمی‌توانند

برای هدفی جز تولید مثل کردن در صُلب شما قرار داده شده باشند و سوء استفاده از آن گناه است. من به تازگی خلاف آن را ثابت کردم، زیرا این سوء استفاده حتی معادل تخریب هم نخواهد بود و از آنجا که تخریب بسیار جدی تر از سوء استفاده است، این عمل جرم و یا گناه نیست. ثانیاً، نادرست است که طبیعت قصد دارد این مایع سفید و چسبناک را تنها و به طور کامل برای تولید مثل به کار گیرد؛ اگر چنین چیزی درست بود او به هیچ عنوان اجازه هدر رفتن آن را نمی داد؛ اما تجربه نشان می دهد که ممکن است برعکس این اتفاق بیفتد، چرا که ما هر زمان و هر کجا که بخواهیم می توانیم آن مایع سفید را هدر بدهیم؛ اگر این مایع اینقدر برای او مهم بود، اجازه نمی داد جز در رابطه‌ی جنسی بیرون بیاید ولی می دانیم که حتی در خواب و یا مرور خاطرات شهوتناک نیز بیرون می آید. در یک کلام، اگر طبیعت نسبت به این شیرهی گرانبها حساس بود، هرگز اجازه نمی داد که جز در مواقع تولید مثل خرج شود؛ این نکته را هم باید توجه کنید که اگر طبیعت چنین چیزی نمی خواست، هیچگاه بیرون ریختن این مایع را همراه با لذت نمی کرد؛ هر نوع تخلیه‌ی این مایع سفید با لذت همراه است و واضح است که اگر طبیعت می خواست ما آن را حفظ کنیم یا لذتش را نمی داد یا آن لذت را فقط محدود می کرد به مواقعی که می خواهیم تولید مثل کنیم. چگونه می توان تصور کرد که او در همان لحظه‌ای که داریم به او توهین می کنیم و مایع ارزشمندش را هدر می دهیم، به ما لذت بدهد؟ حال بگذارید کمی جلوتر برویم؛ اگر زنان جز برای تولید مثل به وجود نیامده‌اند – که اگر تولید مثل برای طبیعت عزیز بود واقعاً زنان تنها به این علت می توانستند وجود داشته باشند – چرا یک زن در تمام طول عمر خود، طبق تمام محاسبات، فقط هفت سالش برای بارداری و زایمان مناسب است؟

چرا باید فقط هفت سال از عمر او برای تولید مثل قابل استفاده باشد؟ مگر طبیعت مشتاقانه به دنبال تکثیر انسان‌ها نیست؟ پس چرا یک زن در طول صد سالی که می‌تواند عمر کند، فقط هفت سالش برای تولید مثل قابل استفاده است؟ بسیار جالب است که طبیعت فقط به دنبال تکثیر انسان‌هاست اما نطفه‌ای که برای این عمل به انسان‌ها داده است، اینجا و آنجا، همه جا هدر می‌رود و هرکس هر وقت بخواهد می‌تواند بخاطر لذتش آن را بیرون بپاشد بدون اینکه کمترین ناراحتی گریبان او را بگیرد! ...

دوستان خوب بیاید دست برداریم از این مزخرفات پوچ: این مزخرفات عقل سلیم را به لرزه در می‌آورند. آه! برعکس، لواط گران و لذبین‌ها به دور از خشم طبیعت - و بیاید در این مورد اطمینان داشته باشیم - با پرهیز سرسختانه از رابطه‌ای که نتیجه‌ی آن چیزی جز خشمگین کردن طبیعت نیست به او خدمت می‌کنند. همانطور که قبلاً گفتم تولید مثل از اصول طبیعت نیست و تنها چیزی است که طبیعت تحمل و با آن مدارا می‌کند؛ دلیل آن را به شما گفته‌ام! برای طبیعت چه فرقی می‌کند اگر تمام انسان‌ها از بین بروند؟ اگر پیش خودمان گمان کنیم با رخ دادن این اتفاق همه چیز تمام می‌شود و دیگر هیچ چیز نمی‌تواند سر جایش باشد و همه چیز معنایش را از دست می‌دهد، مطمئن باشید که طبیعت به غرور ما می‌خندد! آیا نمی‌بینید که این همه موجودات دوست داشتنی منقرض شده‌اند؟

بوفون^۱ تعدادی از این موجودات منقرض شده را شمرده و به ما نشان داده است که طبیعت به خاطر این نابودی‌ها گکش هم نمی‌گزد! مطمئن باشید که اگر تمام گونه‌ها از بین بروند نه تغییری در هوا ایجاد می‌شود، نه ستارگان درخشان‌تر می‌شوند و نه حرکت افلاک دقیق‌تر می‌شود! چقدر احمقانه است که فکر کنیم نوع ما آنقدر برای جهان مفید است که اگر کسی تولد ستیز باشد و یا از آن دفاع کند، قطعاً گناه‌کار و جنایت‌کار است! بیا باید دست از این جهالت‌ها برداریم و باشد که انسان‌های منطقی و فیلسوف اشتباهات ما را اصلاح کنند! هیچ گوشه‌ای از زمین نیست که جرم لواط در آن زیارتگاه و نیایشگاهی نداشته باشد. یونانیان این عمل را فضیلت می‌دانستند و برای آن مجسمه‌ای به نام ونوس زیباسرین^۲ ساختند؛ رومی‌ها که برای بهره‌مند شدن از تمدن به آنجا رفته بودند، با کوله باری از این لذت‌ها برگشتند.

و ببینید که چه پیشرفت‌هایی کردند! رومی‌ها از یک سر زمین تا سر دیگر زمین را تحت سلطه‌ی خود در آوردند؛ و حتی پس از فروپاشی تمامی اندیشه‌ی لذت جویانه‌ی

^۱. ژرژ-لوئی لکرک کنت دو بوفون نویسنده، ریاضی‌دان، زیست‌شناس و ستاره‌شناس قرن هجدهم میلادی اهل فرانسه است. او اولین کسی بود که به شکلی جدی تلاش کرد تا عمر زمین را محاسبه کند، و این کار را با استفاده از چند توپ آهنی، یک ساعت جیبی و کوره آهنگری انجام داد. آزمایش بر مبنای نظر ایزاک نیوتون انجام شد که گفته بود تصور کنید جهان روزی کره‌ای فلزی و آتشین بوده اگر بتوانید محاسبه کنید که چقدر طول می‌کشد تا از آن وضعیت به شکل امروزی برسید، یعنی توانسته‌اید عمر زمین را محاسبه کنید. بوفون متقاعد شده بود که با ثبت کردن زمان خنک شدن توپ‌های سرخ شده در اثر حرارت در اندازه‌های مختلف و سپس در نظر گرفتن بزرگی زمین نسبت به این توپ‌ها می‌توان فهمید که چقدر طول می‌کشد تا زمین خنک شده و آماده برای زندگی شود. نتیجه‌ای که بدست آورد ۷۴۸۳۲ سال بود. نکته مهم درباره کار او این است که با انجام آزمایش‌ها و انتشار نتایج آن‌ها باعث شروع پرسش‌ها و بحث‌هایی مهم در آنزمان شد، اما نه درباره عمر زمین بلکه درباره اینکه چرا و چگونه موجودات به وجود آمده‌اند. کتاب‌های «روح» و «تاریخ طبیعی» از جمله آثار وی می‌باشد. وی به عنوان یک جانورشناس نقش مهمی در زیست‌شناسی و علم جانورشناسی ایفا کرده‌است. با تألیف یک دائرةالمعارف ۴۰ جلدی تلاش در معرفی گونه‌های جانداران کرد. بوفون اولین کسی بود که بحث تغییر در گونه‌ها را بیان کرد و با توجه به دیدمان مرجع آن دوران صحبت بسیار روشن‌گرایانه‌ای بوده‌است. (م. ف)

^۲. ونوس زیباسرین یا آفرودیت^۲ زیبا سرین تندبسی مرمین از روم باستان با خالقی ناشناس است که گمان می‌رود یک کپی از نمونه قدیمی‌تر یونانی باشد. ونوس (آفرودیت) دامن برچیده و کپلهایش را نمایش می‌دهد و هم گویی برانداز می‌کند. قدمت مجسمه به یک‌سده پیش از میلاد مسیح بازمی‌گردد و مجسمه اصلی ظاهراً از برنز و ۳۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در آستانه ورود به عصر هلنیستی ساخته شده بوده‌است. (م. ف)

آن‌ها در سایر کشورها موجب پدید آمدن هنر شد. اوژنی هرکجای زمین که لنگر بیندازی کسانی را خواهی دید که در حال لواط هستند؛ حتی اگر بتوان با بالن به ماه سفر کرد، مطمئن باش کسانی را خواهی دید که دارند لواط می‌کنند! این لذت است؛ فرزندم، تو هر جا که باشی مردها برای سوراخ کون تو نقشه‌ها می‌چینند! آه ای دوستان، آیا احمقانه نیست مردی را به خاطر اینکه فرو کردن کیر در کون را به گس ترجیح می‌دهد مستحق مرگ بدانیم؟ آیا خلاف عقل سلیم نیست که انسان را به یک لذت محدود کنیم؟ چرا باید کسی را که می‌تواند هم از دادن و هم از کردن لذت ببرد محکوم کنیم؟ ابلهان خواهند گفت چون مردی که لواط می‌کند، در نقشی ظاهر می‌شود که مربوط به جنس او نیست؛ یعنی کاری زنانه انجام می‌دهد. اما این ابلهان از خود نمی‌پرسند که چرا طبیعت چنین میلی را در او آفریده است؟

بیا ببینیم بدن کسانی را که چنین میلی دارند مورد مطالعه قرار دهیم: تفاوت‌هایی اساسی میان چنین مردی با مردان دیگر (که چنین تمایلاتی ندارند) وجود دارد؛ باسن چنین مردانی گوشتی‌تر و خوش‌فرم‌تر است؛ هرگز مویی بر محراب لذت آن‌ها سایه نمی‌اندازد؛ روده‌های آن‌ها بسیار مرطوب‌تر است و اسفنکتر^۱ مقعد آن‌ها بسیار حساس‌تر و ظریف‌تر است؛ حالت مقعد و روده‌های آن بسیار به فضای داخلی واژن زنان شباهت دارد؛ شخصیت

^۱ . اسفنکتر (به انگلیسی: Sphincter) یا بنداره یک عضله دایره‌ای شکل است که به‌طور معمول، انقباض مجاری و منافذ طبیعی بدن و در صورت نیاز، باز یا بسته شدن مجرا یا منفذ را کنترل می‌کند. و به ماهیچه‌های باسن کمک می‌کند. اسفنکتر در بسیاری از جانوران یافت می‌شود. بیش از ۶۰ نوع اسفنکتر در بدن انسان وجود دارد که برخی از آن‌ها اندازه‌ای بزرگ و برخی نیز اندازه‌های کوچک یا میکروسکوپی دارند. اسفنکترها پس از مرگ جانور، شل می‌شوند و با باز شدن منافذ خروجی بدن، ممکن است مایعات و مواد دفعی به خارج از بدن ریخته شوند. در مقعد انسان، دو اسفنکتر وجود دارد که خروج مدفوع از بدن را کنترل می‌کنند. اسفنکتر مقعد داخلی که غیرارادی عمل می‌کند و اسفنکتر بیرونی مقعد که اختیاری و ارادی است. (م. ف)

چنین مردانی بر خلاف دیگر مردان، بسیار نرم خوتر، انعطاف پذیرتر و ظریف تر است؛ تقریباً تمام رذایل و تمام فضایل زنان را در چنین مردی خواهید یافت؛ شما حتی نقاط ضعف زنان را نیز می‌توانید در آن‌ها بیابید؛ همه‌ی شیدایی‌ها و گاهی عادات و ویژگی‌های زنانه را در چنین مردانی خواهید یافت. آیا در این صورت ممکن است طبیعت، که میل زنانه به آن‌ها داده است، به خاطر کارهای زنانه از آن‌ها رنجیده شود؟ آیا وجود چنین مردانی نشان نمی‌دهد که طبیعت از تکثیر واهمه دارد و برای آنکه ضرر نبیند چنین مردانی خلق کرده که اعمالشان تولدستیزانه باشد؟ ... آه اوژنی عزیز، نمی‌دانی فرو رفتن یک کیر بزرگ در کون، و تلمبه‌های وحشیانه چه لذتی دارد! آه نمی‌دانی حس کردن گرمای رگ‌های کیر چه کیفی دارد! نه، نه، در این جهان پهناور هیچ لذتی نمی‌تواند با این لذت برابری کند: این لذت فیلسوفان است، لذت قهرمانان، لذتی است که باید در این جهان آن را بپرستیم!

اوژنی، بسیار متأثر شد — آه، دوستان من، بگذارید کسی مرا بُکُند! ... اینجا! بیایید، کون من آماده است... کونم را به شما تقدیم می‌کنم! ... مرا بُکُنید، آنقدر کون مرا بگایید که هزاران بار ارضا شوم! ... (چون این کلمات را بر زبان می‌آورد، خودش را در آغوش مادام دو سن آنژ انداخت، مادام دو سن آنژ او را در آغوش می‌گیرد و کفل‌های او را کنار می‌زند و به دولمانسی تقدیم می‌کند.)

^۱ . یادداشت ساد: از آنجایی که بعداً در این مورد بحث‌های بیشتری می‌تواند صورت بگیرد، فعلاً به همین تحلیل‌های ساده بسنده می‌کنیم.

مادام دو سن آنژ — ای استاد الهی، آیا می‌خواهی در برابر این پیشنهاد مقاومت کنید؟ این کون مقدس شما را وسوسه نمی‌کند؟ ببین که چگونه باز شده است، سوراخش به شما چشمک می‌زند!

دولمانسی — اوژنی زیبا، مرا عفو کن: اگر دوست داری من کسی باشم که آتش شهوت تو را خاموش کند باید بگویم شرمنده‌ام؛ فرزند عزیزم، از نظر من تو گناه کبیره‌ی زن بودن را داری؛ تو زنی ولی آنقدر مست برداشتن باکرگی کون تو بودم که برای لحظه‌ای این عیب را فراموش کردم؛ اجازه دهید بیش از این پیش نروم: در عوض شوالیه این وظیفه را به عهده خواهد گرفت. خواهرش نیز باید این دildوی کمری را ببندد و زمانی که شوالیه دارد شما را می‌کند، مادام باید برادرش را از کون بگاید؛ در همین حال آگوستین نیز کیر بزرگش را در کون مادام فرو می‌کند و من هم دستی به کون آگوستین می‌کشم؛ از شما چه پنهان، کون این پسر نزدیک به یک ساعت است که دارد به من چشمک می‌زند و من می‌خواهم کاری را که آگوستین برایم انجام داد جبران کنم.

اوژنی — تغییرات را می‌پذیرم؛ اما در واقع دولمانسی، رک‌گویی و صراحت اعتراف شما خالی از بی‌ادبی نیست.

دولمانسی — هزار عفو مادمازل؛ اما ما فاعلان لواط‌کار به صراحت و دقت در اصول خود می‌بالیم.

مادام دو سن آنژ — با این حال صراحت و رک‌گویی چیزی نیست که ما معمولاً از کسانی مثل شما که عادت دارد از پشت بگنند بشنویم.

دولمانسی — آری، در هر حال دو رویی و دروغ گفتن نیز بخشی از شخصیت ماست؛ من به شما نشان دادم که چنین شخصیتی برای جامعه ضروری است. ما محکوم به زندگی در میان مردمی هستیم که علاقه دارند خود را از نگاه ما پنهان کنند، رذایل خود را پنهان کنند و فقط فضایی را که ندارند به ما نشان دهند. از این رو در چنین جامعه‌ای اگر صراحت و صداقت کامل داشته باشیم خطرناک است؛ نفاق و تزویر و دغلکاری از رفتارهایی است که جامعه بر ما تحمیل کرده است و ما باید تسلیم آن‌ها شویم. مادام، بگذارید برای شما مثالی از خودم بزنم: در تمام دنیا مردی فاسدتر از من وجود ندارد؛ اما از دوستان و همراهان من سؤال پرسید و آن‌ها خواهند گفت که او شایسته‌ترین و صادق‌ترین مردی است که دیده‌ایم — این در حالی است که جنایتی وجود ندارد که من برای لذت‌هایم مرتکب نشده باشم.

مادام دو سن آنژ — آه، نیازی نیست مرا متقاعد کنید که مرتکب جنایات بیشماری شده‌اید!

دولمانسی — جنایات... آری مادام، من واقعاً کارهای وحشتناکی انجام داده‌ام.

مادام دو سن آنژ — وای، شما مانند مردی هستید که به اعتراف‌گیرنده خود گفت: «لازم نیست وارد جزئیات شویم قربان. به جز قتل و دزدی، مطمئن باشید که من همه کاری انجام داده‌ام.»

دولمانسی — بله خانم، من هم همین را می‌گویم، البته با حذف آن استثناها.

مادام دو سن آنژ — چی! ای فاسد آزاده، تو به خودت اجازه داده‌ای...

دولمانسی — همه کاری کرده‌ام خانم، همه کاری؛ با خلق و خو و اصولی که من دارم، آیا می‌توانم چنین کارهایی نکنم؟

مادام دو سن آنژ — اوه خدا! بیایید سکس کنیم! سکس! ... با مطرح شدن این حرف‌ها دیگر نمی‌توانم تحمل کنم؛ دولمانسی، اعترافات را بگذار برای بعد. برای شنیدن آن‌ها شاگردمان باید آماده‌تر باشد؛ و البته زمانی هم که به نعوذ رسیده‌اید برای ارضا خود ممکن است خیالاتتان را به عنوان حقیقت جا بزنید. در هر حال فعلا وقت گاییدن است! (سر جاهشان قرار می‌گیرند.)

دولمانسی — یک لحظه شوالیه، یک لحظه؛ باید از اوژنی دوست‌داشتنی عذرخواهی کنم و از او بخواهم اجازه دهد کمی به او شلاق بزنم تا آماده شود. (او را شلاق می‌زند.)

اوژنی — آه من که هیچ هدفی در اینکار نمی‌بینم... دولمانسی اعتراف کن، با این کار تنها شهوت خودت را ارضا می‌کنی؛ از شما می‌خواهم وانمود نکنید که دارید کاری برای من انجام می‌دهید.

دولمانسی، با خوشحالی شلاق می‌زند — آه، صدای تو تغییر کرده است! ... تو هنوز از تأثیرات اینکار آگاه نیستی... بیا، بیا جندهی کوچولو، شلاق بخور!

اوژنی — خدای من، چه محکم شلاق می‌زند! ... کونم دارد آتش می‌گیرد! ... تو داری به من آسیب می‌رسانی!

مادام دو سن آنژ — عزیز دلم، من انتقام شما را می گیرم، نگران نباش! (او شلاقی به دست می گیرد و دولمانسی را شلاق می زند.)

دولمانسی — با تمام وجودم تسلیم انتقام شما می شوم؛ من فقط یک چیز از اوژنی می خواهم و آن این است که راضی شود به همان شدتی که من دوست دارم شلاق بخورم شلاق بخورد؛ می بینید که من از قوانین طبیعت پیروی می کنم؛ اما صبر کنید، بیایید جاها را درست کنیم: خانم اجازه دهید اوژنی آویزان کمر شما شود؛ مثل آن بچه هایی که مادرانشان آن ها را بر پشت خود حمل می کنند؛ اینگونه دوتا کون در دسترس من خواهد بود؛ هر دو را شلاق می زنم؛ شوالیه و آگوستین نیز باید روی کون من کار کنند، هر دو باید همزمان به باسنم شلاق بزنند... آره، اینگونه... آفرین، درسته... عالی است! ... عجب صحنه ای!

مادام دو سن آنژ — به این جنده ی کوچولو رحم نکن!

اوژنی — آخ! آخ! آخ! فکر کنم از باسنم خون راه افتاد!

مادام دو سن آنژ — با رنگین شدن باسن هایمان به آن ها زیبایی می دهیم... شجاعت فرشته ی من، شجاعت؛ نترس و به خاطر داشته باشید که انسان همیشه از راه درد به لذت می رسد.

اوژنی — دیگر نمی توانم!

دولمانسی، یک دقیقه توقف می کند تا کمی فکر کند؛ سپس دوباره شروع کرد —
 پنجاه تای دیگر اوژنی؛ آره، پنجاه ضربه دیگر روی هر کفل! آه ای جنده‌ها! حالا گاییدن
 شما چقدر لذتبخش خواهد بود! (اوژنی از کول مادام دو سن آنژ پایین می آید.)

مادام دو سن آنژ، کون اوژنی را بررسی می کند — اوه، ای طفلک بیچاره، همه جای
 کونش خونی شده است! ای جانور، حالا از بوسیدن جای ظلم خود چه لذتی ببری!

دولمانسی، جلق می زند و باسن خون آلود اوژنی را لیس می زند — آری، چیزی از شما
 پنهان نمی کنم، هرچه زخم‌ها عمیق تر باشد لذت من بیشتر می شود.

اوژنی — تو یک هیولایی!

دولمانسی — آری، من یک هیولای وحشی هستم.

شوالیه — حداقل او صادق است.

دولمانسی — زودباش شوالیه، شروع کن. او را از کون بُگن.

شوالیه — او را نگه دارید تا در سه حرکت کارش را تمام کنم!

اوژنی — او خدای بزرگ! کیر شما از دولمانسی بسیار کلفت تر است... آه شوالیه،
 داری مرا پاره می کنی! ... آهسته تر، التماس می کنم که آهسته تر! ...

شوالیه — شرمندهام فرشته‌ی من، من باید به خواسته‌ام برسم... اوژنی عزیز، من الان
 در مقابل استادم اجرا می کنم؛ باید کاری کنم که او افتخار کند و اعتبارش خدشه دار نشود.

دولمانسی — آه همین است! نمی‌دانید که چقدر دیدن برخورد موهای بالای کیر با سوراخ مقعد را دوست دارم... حالا بیا خانم، حساب کون برادرت را برس. ما اینجا آگوستین را داریم که قرار است چیز بزرگش را به شما معرفی کند، و مطمئن باشید که با بُگن شما محترمانه برخورد نخواهم کرد... عالی است! همه چیز سر جایش است؛ حالا بیایید به ارضا شدن فکر کنیم.

مادام دو سن آنژ — به این فاحشه کوچولو نگاه کن! ببینید که چطور می‌لرزد و آه می‌کشد!

اوژنی — آیا تقصیر من است؟ دارم از لذت می‌میرم! آن شلاق‌ها... این کیر ستر... این جلق‌هایی که شوالیه‌ی دوست داشتنی برای من می‌زند! ... عزیزم، عزیزم، دیگر نمی‌توانم!

مادام دو سن آنژ — اوه عیسی! من هم نمی‌توانم! دارد می‌آید! ...

دولمانسی — دوستان من هماهنگ باشید؛ دو دقیقه‌ی دیگر به من فرصت دهید تا به شما برسم و همه با هم ارضا خواهیم شد.

شوالیه — دیگر نمی‌توانم؛ ... آه... آب من کل روده‌های دوست داشتنی اوژنی را پر کرد... دارم می‌میرم! کیرم را حواله‌ی کون مقدس مسیح می‌کنم! آه، چه لذتی! ...

دولمانسی — دوستان عزیز، دارم پی شما را می‌گیرم... دارم خودم را به شما می‌رسانم... آه، گاییدن چشمان مرا کور کرده است... آه...



آگوستین — منم همینطور! ... و من...!

مادام دو سن آنژ — چه صحنه‌ای! ... این فاعل الهی تمام روده‌های مرا پر کرد! ...

شوالیه — خانم‌ها بیایید به سمت دستشویی برویم!

مادام دو سن آنژ — نه، نه، من همینطوری دوست دارم. از اینکه آب کسی در روده‌هایم باقی بماند خوشم می‌آید و تا زمانی که بتوانم آن‌ها را نگه خواهم داشت.

اوژنی — دیگر بس است، کافی است..... دوستان من، حالا سؤال دارم، آیا هروقت به زن پیشنهاد داده شود که اینگونه گاییده شود باید بپذیرد؟

مادام دو سن آنژ — همیشه عزیز دلم، بی دریغ. علاوه بر این، از آنجایی که این شیوه گاییده شدن لذت بخش است، زن باید همیشه با ولع از مرد بخواهد که او را اینگونه بکند. و اگر زن به کسی که خودش را با او سرگرم می‌کند وابسته است، اگر می‌خواهد لطف او، توجه او و قدردانی‌اش را به دست آورد، باید اشتیاق خود را مهار کند و باسنش را بیهوده تسلیم نکند؛ در واقع باید کمی عشوهِ بیاید و به قول معروف تنگ‌بازی در آورد؛ او باید بعد از اصرار و التماس و خواهش کون خودش را تسلیم مرد کند؛ مطمئن باش که اگر مرد جزء کسانی باشد که چنین سلیقه‌هایی دارند، خودش را تسلیم چنین زن ماهری می‌کند و شهوتش چند برابر می‌شود. اگر زن هنر تسلیم شدن به موقع را داشته باشد شک نکن که مرد همه چیزش را به پای او خواهد ریخت.

دولمانسی — خب فرشته‌ی کوچولو، متقاعد شدی؟ آیا از اعتقاد به اینکه لواط گناه است دست برداشته‌ای؟

اوژنی — و حتی اگر گناه بود چه اهمیتی داشت؟ مگر شما نشان ندادید که چیزی به نام جرم و گناه و جنایت وجود ندارد؟ در حال حاضر چیزهای بسیار کمی وجود دارد که می‌توانم بگویم جنایت هستند.

دولمانسی — هیچ چیز جنایت نیست دختر عزیزم: آیا حتی در زشت‌ترین و هولناک‌ترین اعمال، جنبه‌هایی از نفع و خوبی برای ما یافت نمی‌شود؟

اوژنی — چه کسی در این شک دارد؟

دولمانسی — خب، پس در این صورت آن عمل هرچقدر هم که وحشتناک باشد جنایت نیست؛ زیرا برای اینکه بگوییم جنایت است عملی که به یک نفر نفع می‌رساند و به دیگری ضرر، ابتدا باید نشان دهیم که فرد آسیب دیده برای طبیعت مهم‌تر و باارزش‌تر از فردی است که آسیب می‌زند و به طبیعت خدمت می‌کند؛ حال آن که ما می‌دانیم همه افراد در نگاه او از اهمیت یکسانی برخوردارند و غیرممکن است او در میان تمام مخلوقاتش به کسی بیش از دیگری میل داشته باشد؛ از این رو عملی که با ایجاد رنج برای دیگری همراه باشد، طبیعت نسبت به آن کاملاً بی تفاوت است.

اوژنی — اما اگر این عمل برای تعداد بسیار زیادی از افراد مضر باشد... و اگر لذت کمی برای ما به همراه داشته باشد، آیا می‌توان گفت یک جنایت وحشتناک است؟

دولمانسی — خیر، زیرا بین آنچه دیگران تجربه می‌کنند و آنچه ما حس می‌کنیم

هیچ مقایسه‌ای نمی‌توان صورت داد؛ سنگین‌ترین عذاب‌ها در دیگران باید برای ما بی‌ارزش باشد و کوچکترین مقادیر لذت باید ما را تحریک کند؛ بنابراین ما باید به هر قیمتی که شده این جزئی‌ترین هیجانات و لذت‌ها را به مجموع بدبختی‌های دیگران ترجیح دهیم چرا که اگر تمام دردهای دیگران را جمع بزنیم، برای دیگران است و یک ذره از آن بدبختی‌ها روی احساسات ما تأثیری ندارد؛ پس اینگونه، به هر قیمتی، کمینه‌ی لذات ما ارجح است بر بیشینه‌ی درد دیگران؛ حال با توجه به این موارد، اگر شیدایی ما، ساختمان اندام ما، ما را به کارهایی عجیب و غریب سوق دهد که مجبور شویم برای لذت بردن بر مصائب هم‌نوعانمان بیفزاییم، در این صورت شکی نیست که باید لذت خود را ترجیح دهیم و به بهای درد کشیدن دگیران خود را ارضا کنیم. به تعبیر دیگر، چرا باید خودمان را از لذت‌ها محروم کنیم وقتی می‌دانیم که ارضا نشدن خواسته‌ها خود نوعی درد است؟ آیا کسی در این شک دارد که ما باید تا جای ممکن از رنج‌های خود بکاهیم و بر آسایش خود بیفزاییم؟ منشأ تمام خطاهای اخلاقی ما آن پیوند برادری مضحکی است که مسیحیان در دوران بدبختی و پریشانی خود ابداع کردند؛ آن‌ها از سر بیچارگی و ضعیف بودن، و برای آنکه از آزار دیگران در امان بمانند، اعلام کردند که همه‌ی مردم با هم برادر و برابرند. واضح است که اگر کسی این فرضیه را بپذیرد آنگاه دست کمک به سمت دیگران دراز خواهد کرد. اما عقل سلیم این فرضیه را نمی‌پذیرد؛ آیا همه‌ی ما تنها و منزوی به دنیا نمی‌آییم؟ فراتر می‌روم: آیا همه‌ی ما دشمن هم به دنیا نیامده‌ایم؟ آیا ما را در جهانی پرتاب نکرده‌اند که جنگی دائمی و ابدی بین موجوداتش در جریان است؟ حالا می‌پرسم اگر واقعاً

چنین چیزی وجود داشته باشد، این پیوند فرضی برادری و فضایی که به آن تعلق دارد، آیا آن‌ها واقعاً طبیعی هستند؟ اگر این پیوندها و اخلاق‌های مضحک از اراده‌ی طبیعت به انسان الهام می‌شد، انسان‌ها در بدو تولد از آن‌ها آگاه می‌شدند؛ به محض اینکه به دنیا می‌آمدند دارای ترحم، خیرخواهی، سخاوت و فضیلت‌های ذاتی می‌بودند؛ اما می‌بینیم که چنین نیست و انسان کاملاً وحشی به دنیا می‌آید و واضح است که اگر آنطور که آن‌ها می‌گویند به دنیا می‌آمد سریعاً از بین می‌رفت و نمی‌توانست از خود دفاع کند.

اوژنی — با این همه اگر به قول شما طبیعت باعث شده است که انسان تنها به دنیا بیاید، و از همه‌ی انسان‌های دیگر مستقل باشد، لاقل باید قبول کنید که نیازهای او به دیگران و همراه شدنش با دیگران موجب پدید آمدن پیوندهایی میان انسان‌ها می‌شود؛ روابط خونی، پیوندهای عشقی، دوستی، سپاسگزاری نیز از این جا نشات می‌گیرد: حداقل امیدوارم به چنین پیوندهایی احترام بگذارید.

دولمانسی — در واقع این‌ها هم فرقی ندارند؛ اما اجازه دهید آن‌ها را تجزیه و تحلیل کنیم؛ دوست من بیا نگاهی گذرا به آن‌ها بیندازیم. آیا منظور شما این است که در نیاز من به ازدواج، یا برای حفظ نژادم یا افزایش ثروتم یا ارضا شهوتم، باید پیوندهای ناگسستنی یا مقدسی بین خودم و دیگرانی که به آن‌ها وابسته شده‌ام برقرار کنم؟ از شما می‌پرسم، آیا بیان چنین اظهاراتی بی‌معنی نیست؟ تا زمانی که عمل سکس طول می‌کشد، یقیناً ممکن است به چیزی که نیاز مرا ارضا می‌کند وابسته باشم اما به محض اینکه ارضا شدم دیگر بین من و آن چیزی که نیاز مرا برآورده می‌کرد چه پیوندی وجود دارد؟ من چه تعهدی نسبت به او دارم؟ و آیا گمان می‌کنی که چون والدینمان از ما مراقبت کرده‌اند،

چیزی به آن‌ها بدهکار هستیم؟ ابداً اینطور نیست؛ این رفتار به ظاهر محبت‌آمیز والدین تنها به این خاطر است که آن‌ها می‌ترسند در سنین پیری رها شوند و به همین خاطر سیاستی را پیش می‌گیرند که در آن در ازای مراقبت از ما انتظار دارند که در زمان پیری از آن‌ها محافظت کنیم؛ پس گمان نکن که آن‌ها از سر چیزی جز مصلحت خویش از ما مراقبت می‌کنند. بیاید دیگر فریب این مزخرفات را نخوریم؛ ما هیچ چیز به پدر و مادرمان بدهکار نیستیم... و از آنجایی که آن‌ها تماماً به فکر خودشان بوده‌اند ما حق داریم که آن‌ها را تحقیر کنیم و حتی اگر ما را اذیت می‌کنند، می‌توانیم از شرشان خلاص شویم. فقط در صورتی باید آن‌ها را دوست داشته باشیم که رفتار شایسته‌ای با ما داشته باشند؛ و حتی در اینصورت نیز رفتار ما نباید از سر مهر و محبت باشد و توجه ما به آن‌ها نباید یک درجه بالاتر از آن چیزی باشد که ما نسبت به سایر دوستانمان داریم، زیرا حق تولد هیچ چیز را ثابت نمی‌کند، اساس هیچ چیزی نیست و وقتی عاقلانه و با تعمق این مسأله را بررسی کنیم، مطمئناً چیزی جز دلایلی برای نفرت از کسانی که صرفاً به فکر لذت خود هستند و اغلب چیزی جز وجودی ناخوشایند و ناسالم و فلاکت بار به ما نداده‌اند نخواهیم یافت.

اوژنی، تو در مورد پیوندهای عاشقانه صحبت کردی؛ اما آیا تا به حال چنین چیزی حس کرده‌ای؟ آه! برای سعادت تو آرزو می‌کنم که ای کاش هرگز چنین احساسی به سینه‌ات راه نیابد! عشق چیست؟ به نظر من تنها تأثیری است که از نظر کیفی اُبژه‌های زیبا بر ما می‌گذارند؛ تأثیر آن‌ها حواس ما را پریشان می‌کند؛ ما را ملتهب می‌کنند؛ اگر دست ما به این اُبژه برسد، همه‌ی آشفته‌گی‌های ما آرامش می‌یابد؛ و اگر نتوانیم به آن دست پیدا کنیم، غرق در ناامیدی خواهیم شد. اما اساس این احساس چیست؟ میل. پیامدهای این احساس

چیست؟ جنون. پس بیا بید به انگیزه‌ها پایبند باشیم و خود را از تأثیرات آن‌ها رها کنیم. انگیزه آن است که آن آبژه را در اختیار داشته باشیم: عالی است! پس بیا بید برای رسیدن به آن تلاش کنیم، اما با استفاده از عقل و نه با دیوانگی؛ بیا بید زمانی که موفق شدیم از آن لذت ببریم؛ اگر هم در رسیدن به آن شکست خوردیم، هرچه بادآباد: هزاران چیز مشابه و اغلب بسیار برتر از آن وجود دارد که می‌تواند حسرت و غرور ما را تسکین دهد: همه‌ی مردان و همه‌ی زنان شبیه یکدیگرند: هیچ عشقی یارای مقاومت در برابر عقل را ندارد. آه این چه فریبی است، این چه سرمستی است که ما را در چنان حالتی قرار می‌دهد که دیگر جز آنچه که می‌خواهیم نمی‌بینیم و نمی‌شنویم! آیا اینگونه زندگی کردن زندگی است؟ آیا اینگونه خود را از تمام شیرینی‌های زندگی محروم نمی‌کنیم؟ آیا درست است که زندگی خود را در تبی سوزان که ما را می‌بلعد هدر دهیم و به این امید داشته باشیم که شادی و لذتی موهوم در آینده پاداش این همه از خودگذشتگی خواهد بود؟ اگر ما همیشه به آنچیزی که می‌خواهیم عشق می‌ورزیدیم و مطمئن بودیم که هرگز رهایش نخواهیم کرد، گرچه باز هم یک اسراف و هدر دادن است، ولی حداقل قابل توجیه بود. اما کجاست پیوندهایی که ابدی باشد؟ کجاست عشق‌هایی که زوال نپذیرد؟ تنها چند ماه کافی است تا آن شعله‌های فروزان عشق که در اولین روزها قلب هر دو طرف را به تپش وا می‌داشت، تبدیل به باریکه شراره‌ای شود که جرقه‌هایش جز سوزاندن پوست طرف مقابل کاری نمی‌کند و اغلب کسانی که عاشق شده‌اند پس مدتی به این فکر می‌افتند که اصلاً چه شد که من عاشق شدم و در او چه دیدم که دل باختم.

ای زنان جوان شهوتران، پس تا می‌توانید بدن‌های خود را به ما بسپارید! گاییدن و خوشگذاردنی است غایت والای شما؛ ذهن خود را از آن موهومات پوچ خالی کنید و هرچه سریع‌تر خویش از بند خرافاتی چون عشق برهانید؛ بوفون طبیعت گرا می‌گفت که در عشق تنها لذت‌های جسمی است که ارزش دارد و درست می‌گفت چرا که او فیلسوفی حقیقی بود؛ بنابراین جز گاییده شدن به هیچ چیز دیگری فکر نکنید. تکرار می‌کنم، خودتان را سرگرم کنید، خوش بگذرانید و بدنتان را به انواع فسق و فجور آلوده کنید: کسی را دوست نداشته باشید؛ همچنین انتظار نداشته باشید کسی شما را دوست داشته باشد؛ خود را در آه و ناله‌ها، در ناامیدی‌ها، در انتظارها و در حسرت‌های عشق تلف نکنید، بلکه باید تمام زندگی خود را وقف خوابیدن زیر کیر هزاران مرد کنید؛ هیچگاه خودتان را به یک مرد محدود نکنید، هر روز و هر شب با مرد جدیدی بخوابید چرا که عشق دائمی است که شما را به بند می‌کشد و نمی‌گذارد خود را در اختیار اشخاص دیگری قرار دهید؛ چنین خودخواهی بی‌رحمانه‌ای به زودی برای لذت‌های شما کشنده می‌شود. زنان تنها برای یک مرد ساخته نشده‌اند؛ طبیعت زنان را برای همه‌ی مردان آفریده است. تنها با گوش دادن به این بانگ مقدس متوجه خواهید شد که باید کاملاً بی‌تفاوت خود را در اختیار همه‌ی کسانی که شما را می‌خواهند قرار دهید: همیشه فاحشه باشید، هرگز معشوقه‌ی کسی نباشید، از عشق اجتناب کنید و لذت را بپرستید؛ اینگونه است که در مسیر پرفراز و نشیب زندگی که جای‌جای آن را خار گرفته است، جز گل‌های زیبا به استقبال شما نخواهند آمد! ای اوژنی، از زن جذابی که با مهربانی آموزش تو را بر عهده گرفته است بپرس بعد از اینکه یک مرد او را ارضا کرد با او چه می‌کند. (صدایش را پایین

آورد تا آگوستین نشنود.) از او پرس که آیا برای نجات این آگوستین که امروز عامل لذت اوست، حتی حاضر است کونش را تکان بدهد؟ اگر کسی او را ببرد، مادام مرد دیگری را جایگزین خواهد کرد و حتی اگر اتفاقی برای او نیفتد، این زن بعد از یکی دوماه زمانی که از او خسته شد، او را قربانی لذت‌های جدیدش می‌کند.

مادام دو سن آنژ — اوژنی عزیز مطمئن باش که دولمانسی دارد انگیزه‌های قلبی مرا (و هر زن اصیل دیگری) توصیف می‌کند و آنقدر دقیق است که انگار خودش نیز یک زن بدکاره است.

دولمانسی — بخش پایانی صحبت‌های من در مورد پیوندهای دوستی و آن پیوندهایی که از سر قدردانی شکل گرفته اختصاص خواهد داشت. دوستی برای ما اهمیت دارد البته مشروط بر اینکه برای ما مفید باشند؛ بیا بید دوستانمان را تا زمانی که به ما خدمت می‌کنند، نگه داریم؛ بیا بید به محض اینکه دیگر برای ما استفاده‌ای نداشتند، آن‌ها را فراموش کنیم؛ تنها از روی خودخواهی باید با مردم دوست شد؛ اگر کسی بگوید مردم را تنها برای خودشان دوست دارد، یعنی آن‌ها را اُبژه نمی‌بیند، دارد دروغ می‌گوید؛ طبیعت به ما انگیزه‌های دیگر دوستانه نداده است و تنها انگیزه‌ای که به ما داده است استفاده از دیگران برای رسیدن به خواسته‌های خود است؛ هیچکس به اندازه‌ی خود طبیعت خودخواه نیست؛ پس بیا بید قدم در راه او بگذاریم و اگوئیسیم را کنیم سرمش زندگی تا با دستوراتش هماهنگ باشیم. اما فرزندم بگذار کمی در مورد قدردانی صحبت کنم: مطمئن باش در میان تمامی پیوندهای دروغین این ضعیف‌ترین آن‌هاست. آیا انسان‌های دیگر به خاطر خودمان به ما کمک می‌کنند؟ نه عزیزم؛ به خاطر خودنمایی است، به خاطر غرور

است، به خاطر خودخواهی است. آیا به این ترتیب تبدیل شدن به بازیچه‌ی غرور و خودخواهی دیگران تحقیرآمیز نیست؟ آیا اینکه به کسی بدهکار شویم تحقیرآمیزتر نیست؟ سنگین‌ترین باری که می‌توان بر دوش یک انسان گذاشت، باری است که از محبت و کمک دیگران وزن گرفته است. هیچ راهی برای خروج از آن وجود ندارد: شما یا باید آن را جبران کنید یا آماده‌ی بی‌آبرو شدن شوید. جان‌های مغرور وزن کار نیک را به سختی تحمل می‌کنند: آنقدر بر آن‌ها سنگینی می‌کند که تنها احساسی که از خود بیرون می‌دهند نفرت از نیکوکار است. حال به نظر شما چه پیوندهایی می‌توانند جای انزوایی که طبیعت از زمان خلقت ما را در آن قرار داده است بگیرند؟ پیوندهایی که باید بین انسان‌ها برقرار شود کجاست؟ بر چه اساسی باید آن پیوندها را دوست داشته باشیم، آن‌ها را گرامی بداریم و به خود ترجیح دهیم؟ به چه حقی باید تاوان بدبختی دیگران را ما بدهیم؟ اکنون کجای جان ما آدمیان است مهد آن فضایل بیهوده مثل سخاوت، انسانیت و نیکوکاری؟ فضایی پوچ که یا در کتاب یک مشت احمق دیندار آمده است، یا توسط یک مشت شیاد بیان شده است یا یک مشت فقیر بدبخت برای رهایی خود از آسیب توانمندان ساخته و پرداخته‌اند. وانگهی ای اوژنی، چرا هنوز تصدیق می‌کنی در آدمیان چیزی مقدس وجود دارد؟ آیا واقعاً در ذهنت دلایلی داری که طبق آن به چنین موهوماتی باور داشته باشی؟

اوژنی — آنچه شما می‌گویید چنان قلبم را به وجد آورده است که ذهنم دیگر هیچ بهانه‌ای ندارد.

مادام دو سن آنژ — اوژنی، این احکام ریشه در طبیعت دارند؛ به همین جهت است که آن‌ها را تأیید می‌کنید؛ در واقع از لحظه‌ی تولد این مسائل را تصدیق می‌کرده‌اید.

اوژنی — اما اگر همه‌ی خطاهایی که شما از آن‌ها صحبت می‌کنید نشأت گرفته از طبیعت هستند، پس چرا قوانینی که انسان‌ها ساخته‌اند با طبیعت در تضاد است؟

دولمانسی — این قوانین که برای اداره‌ی جهان جعل شده‌اند، در تضاد همیشگی با منافع شخصی هستند، همانطور که منافع شخصی همیشه با منافع عمومی در تضاد است. این قوانین برای خود جامعه خوب است ولی برای افرادی که جامعه را تشکیل داده‌اند ابداً خوب نیست؛ چرا که این قوانین اگر یکبار برای یک انسان سودمند واقع شوند، در عوض سه چهارم عمر او را به بند می‌کشند؛ و بنابراین یک انسان عاقل، انسانی که از آن قوانین بیزار است، نسبت به آن‌ها محتاط خواهد بود و با آن‌ها مدارا می‌کند، همانطور که با خزندگان و مارهای سمی مدارا می‌کند چرا که اگرچه خطرناک هستند ولی گاهی اوقات برای استفاده‌های دارویی مناسب هستند. انسان عاقل از خود در برابر قوانین محافظت می‌کند همانطور که از خود در برابر جانوران سمی محافظت می‌کند؛ انسان عاقل خود را در پشت اقدامات پیشگیرانه، محتاطانه و رازآلود پنهان می‌کند. اگر هوس آن دارید که دست به چند جنایت بزنید، جنایاتی که روح شما را ملتهب می‌کند، اوژنی عزیز، می‌توانی روی من و دوستانی که اینجا هستند حساب باز کنی.

اوژنی — آه خدا! همین حالا هم می‌توانم آن را تصور کنم!

مادام دو سن آنژ — اوژنی عزیزم هوس چه داری؟ می‌توانی با خیال راحت آن را با ما در میان بگذاری.

اوژنی، با چشمانی بیرون‌زده — من یک قربانی می‌خواهم.

مادام دو سن آنژ — و دوست داری جنسیت او چه باشد؟

اوژنی — هم جنس خودم!

دولمانسی — خب خانم، آیا از شاگرد خود راضی هستید؟ خیلی سریع پیشرفت می‌کند، اینطور نیست؟

اوژنی، دوباره می‌گویند — من یک قربانی می‌خواهم، عزیزتر از جانم، یک قربانی می‌خواهم! ... اوه خدایا، اینگونه زندگی‌ام به کمال می‌رسد! ...

مادام دو سن آنژ — و می‌خواهی با قربانی‌ات چه کنی؟

اوژنی — همه کاری! ... همه کاری! ... هرکاری که او را به بدبختترین موجود تبدیل کند. عزیزتر از جانم، عزیزتر از جانم، به من رحم کنید! دیگر طاقت ندارم!

دولمانسی — اوه خدا، چه تخیلاتی! ... بیا اوژنی، بیا شیرین من... بیا تا هزار بوسه بر تن تو زنم! (او را در آغوش می‌گیرد). نگاه کن خانم، می‌بینی؟ می‌بینی که این فاسد هرزه، بدون اینکه کسی او را لمس کرده باشد چقدر خیس شده است؟ باید یکبار دیگر کیرم را در او فرو کنم.

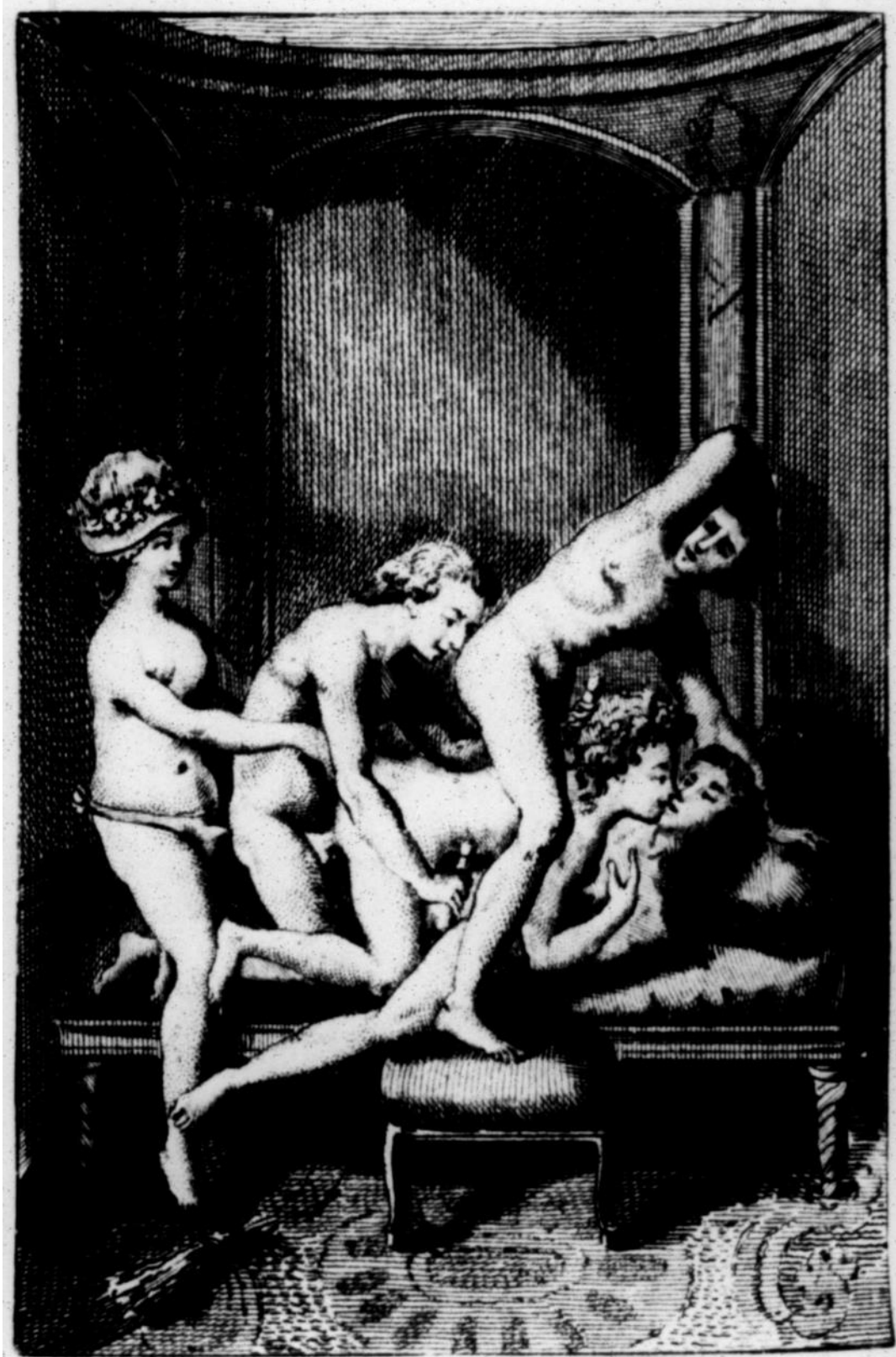
اوژنی — و بعد از آن چیزی را که می‌خواهم به من می‌دهید؟

دولمانسی — آری ای موجود مجنون! ... بله، ما به شما اطمینان می‌دهیم، من هرچه بخواهی! ...

اوژنی — اوه بیا دوست من، کون من در اختیار توست! ... هرکاری می‌خواهی با آن انجام بده! ...

دولمانسی — لحظه‌ای صبر کنید تا من موقعیت هر کدام از شما را در این صحنه جذاب بچینم. (در حالی که دولمانسی دستورات خود را می‌دهد، سایرین دستورات او را اجرا می‌کنند و هرکس سر جای خود قرار می‌گیرد.) آگوستین، روی تخت دراز بکشید؛ اوژنی، تو روی سینه‌ی او لم بده؛ وقتی که من او را از کون می‌کنم، کیر الهی آگوستین را به کلیتوریس او می‌مالم تا اینگونه برایش جلق بزنم، و آگوستین باید حواسش باشد که ارضا نشود؛ شوالیه‌ی مهربان — که بدون اینکه حرفی بزند، در حین گوش دادن به آرامی برای خودش جلق می‌زند — لطف می‌کند و بالای شانه‌های اوژنی می‌ایستد و خم می‌شود تا من بتوانم باسن زیبایش را بوسه زنم: من برای او جلق می‌زنم؛ پس اینگونه کیرم در کونی فرو می‌رود و در هر دستم نیز کیری برای رسیدگی خواهم داشت؛ و مادام، از شما می‌خواهم که ارباب من شوید: غول‌پیکرترین دیلدویتان را ببندید. (مادام دو سن آنژ صندوقچه‌ای را باز می‌کند که پر از دیلدو است و قهرمان ما عظیم‌ترین آن‌ها را انتخاب می‌کند.) عالی است! طبق نوشته‌ی روی برچسب، چهارده اینچ طول دارد و ده اینچ پهنا؛ مادام، آن را به کمر خود ببندید و ابداً مراعات مرا نکنید.

مادام دو سن آنژ — در واقع دولمانسی عزیز، بهتر است در این مورد تجدید نظر کنید؛ این دیلدو ممکن است شما را فلج کند.



دولمانسی — نترس فرشته‌ی من؛ فرو کن ای زن زیبا، فرو کن: تا وقتی که این دیلدوی عظیم وارد سوراخ کون من نشده است، من هم کیرم را در کون اوژنی، دوست عزیز شما، فرو نخواهم کرد... آره همینه! آره! اوه ای مسیح رذل! ... تو مرا به سوی بهشت سوق می‌دهی! رحم نکن عزیزم... خب حالا نوبت این هرزه‌ی کوچولو است؛ می‌خواهم بدون هیچ مقدمه و روان‌کننده‌ای کیرم را در کون تو فرو کنم... اوه ای شیرین من! عجب کون زیبایی!...

اوژنی — اوه، دوست من، تو داری پاره‌ام می‌کنی... حداقل کمی سوراخم را روان‌کننده بزن.

دولمانسی — چنین کاری نمی‌کنم: استفاده از این چیزهای احمقانه نیمی از لذت را از بین می‌برد. اوژنی، اصول ما را به خاطر بسپار: من فقط در خدمت لذات خودم هستم: حالا برای لحظه‌ای قربانی من شو ای فرشته‌ی دوست داشتنی من، به زودی نوبت تو نیز فرا خواهد رسید... آه خدای بزرگ و شیطانی! حالا تا ته فرو می‌کنم!...

اوژنی — تو می‌خواهی مرا بکشی!

دولمانسی — اوه خدا! کیرم تا ته فرو رفت!...

اوژنی — آه، هر کاری دلت می‌خواهد بکن... من چیزی جز لذت احساس نمی‌کنم!...

دولمانسی — چقدر مالیدن این کیر عظیم به این گُس گوشتی باکره لذت بخش است! ... شوالیه، کون زیبای خود را به من نشان بده... ای آزاده، آیا به خوبی برای تو جلق می‌زنم؟

... و شما خانم، محکم بکنید، جندهات را بکن، این سوراخ کون را جر بدهید... آری، من مال او هستم و این چیزی بود که می خواستم... اوژنی، آری، فرزندم ارضا شو، فرشته‌ی من ارضا شو! ... آگوستین به رگم میل باطنی‌اش می‌خواهد تمام آبش را بیرون بریزد، بریزد روی من... شوالیه هم آبش را می‌ریزد... دیگر نمی‌توانم مقاومت کنم... اوژنی، باسنت را تکان بده، عقب و جلو کن، می‌خواهم تمام روده‌هایت را با آبی داغ و آتشین پر کنم... آه! انگار دارم کون خدا را می‌کنم! دارم می‌میرم! (او ارضا می‌شود؛ همه سر جای خود می‌روند.) بنگرید خانم، این لیبرتین کوچک شما دوباره پر از اسپرم شده است؛ آنقدر آبم زیاد بود که از کونش بیرون ریخته و دارد روی کُس‌اش سُر می‌خورد؛ برای او جلق بزنید، کُس‌اش حالا با آب من خیس شده است: این یکی از شیرین‌ترین کارهایی است که می‌توان انجام داد.

اوژنی، قلبش تند تند می‌زند — آه، پیغمبر من، چه لذتی به من می‌دهی! آه عشقم، هرزگی دارد مرا از لذت می‌سوزاند! (حالت بدنش را عوض می‌کند.)

دولمانسی — شوالیه، کُس او مال شماست، شما کسی هستید که قرار است باکرگی او را بردارد، برای همین به خواهرتان کمک کنید و اجازه دهید اوژنی در آغوش شما باشد؛ در همین حال کون خود را تنظیم کنید تا من خدمت آن سوراخ دل‌انگیز برسم؛ آگوستین هم در همین حالت باید کون مرا جر دهد. (همه طبق طرح او سر جایشان قرار می‌گیرند.)

شوالیه — جای من درست است؟

دولمانسی — آه عزیزم، کمی کونت را بالا بیاور، آری فقط چند اینچ... خوب است...

شوالیه‌ی عزیز، بدون روان‌کننده؟

شوالیه — عشقم، هرطور که دوست داری! روح من از آن توست! می‌دانم که خوب

کون مرا می‌گایی؛ آه، نمی‌دانی چقدر دوست دارم کیرم را در گس گرم این دختر فرو کنم!

(او را می‌بوسد، برایش جلق می‌زند، و در حالی که مادام دو سن آنژ به کلیتوریس اوژنی

ضربه می‌زند، انگشتش را کمی در گس او فرو می‌کند.)

دولمانسی — آه عزیزم در مورد من مطمئن باش که لذت بسیار بیشتری از تو نسیم

می‌شود تا از اوژنی؛ بین کون پسر و کون دختر تفاوت زیادی وجود دارد... آگوستین، پس

زودباش کون مرا جر بده! چکار می‌کنی، چرا منتظری؟

آگوستین — آه قربان! کیر من کمی پیش برای گس خوشگل او شق شد ولی حالا شما

از من می‌خواهید کیرم را برای کون شما شق کنم که باید بگویم کون خیلی زیبایی ندارید.

دولمانسی — احمق! اما چرا اعتراض می‌کنی؟ این ساخته‌ی طبیعت است. خب، ادامه

بده آگوستین موتمن، به نفوذ بی‌رویه‌ات ادامه بده، و یک روز بعد از اینکه بیشتر تجربه

کسب کردی، خودت اعتراف خواهی کرد که یک کون بیش از صد گس می‌ارزد... اوژنی، با

شوالیه درست برخورد کن؛ تو فقط به فکر خودت هستی؛ البته به عنوان یک لیبرترین حق

داری، ولی در لذت‌های خودت به فکر شوالیه هم باش و برایش جلق بزن، چرا که او قرار

است اولین کسی باشد که طعم میوه‌ی شما را می‌چشد.

اوژنی — اما هم دارم برایش جلق می‌زنم، هم می‌بوسمش؛ آه دارم از خود بی‌خود می‌شوم... آخ! آخ! آخ! دوستان من، دیگر نمی‌توانم تحمل کنم... به من رحم کنید... دارم می‌میرم... آه دارد می‌آید... آه... ارضا شدم! اوه خدا! ... مست شده‌ام! ...

دولمانسی — اما من می‌خواهم خودداری کنم: از این کون زیبا استفاده کردم تا کیرم بیدار شود؛ ولی آبم را می‌خواهم برای مادام دو سن آنژ نگه دارم؛ این کار واقعاً سرگرم‌کننده است. خب، شوالیه به نظر می‌رسد که کیر شما به خوبی بیدار شده است... وقت برداشتن باکرگی نرسیده است؟ ...

اوژنی — او، خداوند! نه، نه، توسط او نه، کیر او مرا می‌کشد! دولمانسی، کیر شما کوچکتر است: خواهش می‌کنم که شما اینکار را انجام دهید، التماس می‌کنم!

دولمانسی — فرشته‌ی من در این مورد کاری از دست من بر نمی‌آید؛ من هرگز در زندگی‌ام کُس نکرده‌ام و کسی هم نمی‌تواند در سن من شروع به کُس کردن بکند. پرده‌ی بکارت شما متعلق به شوالیه است: از میان همه‌ی کسانی که اینجا هستند، تنها او شایسته گرفتن آن است: جایزه‌اش را از او دریغ نکنید.

مادام دو سن آنژ — آه، یک باکره را رد می‌کنید... یک کُس تازه و شاداب و گوشتی — هر کسی را که دیده‌ام بلافاصله تصدیق کرده که اوژنی زیباترین دختر پاریس است — حالا جناب دولمانسی، شما می‌خواهید کُس او را رد کنید! در واقع این همان چیزی است که من پایبندی بیش از حد به اصول می‌نامم!

دولمانسی — شما می‌گویید من بیش از حد روی اصولم وسواس دارم خانم؟ این بی‌انصافی است، زیرا انبوهی از مردان را می‌شناسم که در عبادتشان سختگیرتر از من هستند، یعنی آنقدر سختگیر هستند که حتی حاضر نمی‌شوند با کسی مثل شما، با چنین کون زیبایی بخوابند... ولی من اینکار را کردم و باز هم انجام می‌دهم: بنابراین آن‌طور که شما گمان می‌کنید من روی اصولم تعصب بیش از حد ندارم.

مادام دو سن آثر — خب، پس شوالیه این کار دست خود شما را می‌بوسد، ادامه دهید. اما کمی مراقب باشید که چه می‌کنید؛ باریک و تنگ بودن کُس او را در نظر داشته باشید؛ می‌دانید چه می‌گویم؟ باید به نسبت ظرف و مظلوف توجه داشت.

اوژنی — اوه، کیر او مرا می‌کشد، مطمئنم که او مرا می‌کشد... اما اما میل شدید من به گاییده شدن باعث می‌شود ریسک انجام چنین کاری را بپذیرم... بیا، فرو کن عزیزم، من خودم را به تو می‌سپارم.

شوالیه، کیر افسار گسیخته‌ی خود را در دست می‌گیرد — گاییده شدن، آری همین است! بگذار فرو کنم... خواهرم، دولمانسی، هر کدام از شما یکی از پاهایش را بگیرید... آه، خدا چه لذتبخش است! ... آری، آری، حالا او را مثل هندوانه به دو نیم تقسیم می‌کنم، ای خدا، آری، باید فرو رود!

اوژنی — آرام، آرام، دردش زیاد است... (شروع به فرو کردن می‌کند؛ اوژنی فریاد می‌زند؛ اشک از روی گونه‌هایش سُر می‌خورد.) کمکم کنید! دوستان خوبم کمکم کنید! ...

(به خود می پیچد و تقلا می کند.) نه، من نمی خواهم او این کار را انجام دهد! ... اگر کمک نکنید آنقدر جیغ می زنم که همه اینجا جمع شوند! ...

شوالیه — هرچقدر می خواهی گریه کن و جیغ بزن ای هرزه! این کیر باید تا ته فرو رود، حتی اگر به قیمت تکه تکه شدن تو تمام شود.

اوژنی — چقدر وحشی!

دولمانسی — لعنتی! آیا وقتی کسی شق کرده می توان از او انتظار داشت که مثل یک جنتلمن رفتار کند؟

شوالیه — ها! نگاه کنید! تا ته فرو رفت... فرو شد! ای خدا! ... گاییدمش! پرده ی بکارت این خانم تقدیم شیطان شد! ... نگاه کنید که چقدر خون می آید!

اوژنی — ادامه بده ای ببر! ... اگر دوست داری مرا مثل نوار پاره کن... دیگر مهم نیست! ... مرا ببوس ای قصاب، تو را می پرستم! ... وقتی فرو رفت انگار دیگر چیزی نیست: تمام دردها ناپدید شد... خاک بر سر دخترانی که از چنین لذتی خود را محروم می کنند! ... چه لذت های عظیمی را از خود دریغ می دارند! ... تلمبه بزن! تلمبه بزن! محکم تر! محکم تر! تندتر! تندتر! دارم می آیم! ... تمام رحم مرا با آب خود پر کن! ... آنقدر فرو کن که سر کیرت به ته رحم برخورد کند... تا ته فرو کن، آنقدر فرو کن که رحم پاره شود! ... آه! درد کشیدن چقدر لذت بخش است... آماده ام تا ارضا شوم! ... (شوالیه تخلیه می کند؛ وقتی که داشت اوژنی را می گایید، دولمانسی از پشت سوراخ کونش را انگشت می کرد و

تخم‌هایش را می‌مالید؛ مادام دو سن آنژ نیز چوچوله‌ی اوژنی را می‌مالید. بعد از پایان کار شوالیه از روی اوژنی بلند می‌شود. (

دولمانسی — به نظر من حالا که تنگه باز شده است، بهتر است کُس این هرزه‌ی کوچولو بلافاصله توسط آگوستین گاییده شود!

اوژنی — آگوستین! ... با آن کیر عظیمش! ... بلافاصله! ... در حالی که هنوز خونریزی دارم! ... پس می‌خواهی مرا بکشی؟

مادام دو سن آنژ — عزیز دلم... مرا ببوس، من با تو همدردی می‌کنم... اما حکم صادر شده است؛ کاری نمی‌شود کرد، باید تسلیم شوی.

آگوستین — آه عجب روزی! من اینجام، آماده‌ام: با کُسی به این خوشگلی مطمئناً سریعاً آبه میاد؛ از خوشحالی حاضرم تا خود رُم با پای پیاده راه برم.

شوالیه، کیر ماموتی آگوستین را گرفت — به آن نگاه کن اوژنی، نگاه کن که چگونه شق شده است... شایسته‌ی آن است که جایگزین کیر من شود...

اوژنی — آه ای خدا، این دیگر چیست! ... اوه، واضح است که شما نقشه‌ی مرگ مرا کشیده‌اید! ...

آگوستین، اوژنی را می‌گیرد — اوه نه خانم، این کیر تا حالا کسی رو نکشته.

دولمانسی — یک لحظه صبر کن پسر خوب من، یک لحظه: وقتی که تو داری کُس گوشتی او را می‌کُنی، من هم باید کون مادام را جر بدهم... آری، همین است، بیا اینجا

خانم؛ قول دادم که از کون تو را بُکنم، حالا می‌خواهم به قولم وفا کنم؛ ولی طوری بایست که وقتی دارم تو را می‌گایم بتوانم به اوژنی شلاق بزنم؛ و در این مدت شوالیه هم باید به من شلاق بزند. (همه سر جایشان قرار گرفتند.)

اوژنی — اوه خدا! مرا پاره می‌کند! ... آرام فرو کن! ... آه ای فاعل هرزه! فرو کرد! آه! ... آه، تا ته رفت! ... دارم می‌میرم! ... اوه دولمانسی چقدر محکم شلاق می‌زنی! ... جلو و عقبم دارد آتش می‌گیرد! ...

دولمانسی، تازیانه‌اش را با تمام قدرت فرود می‌آورد — آری، از آتش می‌سوزی... می‌سوزی ای جنده! ... و اینگونه با شدت بیشتری ارضا می‌شوی. مادام، برای او جلق بزن... بگذار انگشتان تو مرهمی باشد برای دردی که من و آگوستین به او تحمیل می‌کنیم! ... اوه مادام، سوراخ کون شما دارد تنگ‌تر می‌شود! ... اوه، متوجه شدم، شما هم دارید می‌آیید... با هم می‌آییم... آه، چقدر خوب است که بین یک خواهر و برادر باشم؛ یکی را می‌کنم و دیگری شلاقم می‌زند! ... آه...

مادام دو سن آنژ، خطاب به دولمانسی — بُکن، ستاره‌ی من، مرا بُکن! ... باورم نمی‌شود که دارم تا این حد لذت می‌برم!

شوالیه — دولمانسی، اجازه دهید جا را عوض کنیم؛ شما کون خواهرم را رها کنید و به سراغ کون اوژنی بروید، اینگونه با لذت جدیدی آشنا می‌شود؛ من هم به خدمت خواهرم خواهم رسید؛ در همین حین او به شما شلاق می‌زند، از آن شلاق‌هایی که پشتتان را خون می‌اندازد.

دولمانسی — قبول می‌کنم... (می‌رود سراغ اوژنی). دوست من، آماده‌ای؟

اوژنی — چی؟ همزمان از عقب و جلو! ای خدا! ... چه خواهد شد؟ همین حالا به اندازه‌ی کافی کیر او مرا آزار داده است! ... این لذت دوطرفه چقدر برای من هزینه خواهد داشت! آه، اگر قبلاً کونم پر از اسپرم نبود حتماً تا حالا می‌مردم! ... آه ای دولمانسی، کیرت را می‌خواهم... جنده‌ات را پاره کن! ... ارضا شو دولمانسی... ارضا شو عشق من... با کیر گوشتی و داغت روده‌های مرا پر کن: اوه خدا، او ارضا شد و آبش تمام روده‌هایم را گرفت! ... گرمی آن را حس می‌کنم! ... آه، چقدر خوب مرا می‌گایید! ... چه فاعلان خوبی دارم! ... همزمان دو نفر مرا می‌گایند! ... ای خدای بزرگ... آه دارم می‌آیم! ... حالا می‌میرم! ... آه! آه! ... (سر جایشان می‌روند). آه، دوست عزیزم، در مورد دانش آموزت چه فکری می‌کنی؟ ... حالا به اندازه‌ی کافی فاحشه هستم؟ ... اما ببین که مرا به چه وضعی انداخته‌ای... چه وضعیتی! ... آه، آنقدر مستم کرده‌ای که قسم می‌خورم اگر لازم بود می‌رفتم وسط خیابان و با مردم سکس می‌کردم! ...

دولمانسی — چقدر زیبا شده است.

اوژنی — اما من از تو متنفرم. تو مرا رد کردی.

دولمانسی — مگر می‌توانم خلاف اصولم عمل کنم؟

اوژنی — بسیار خب، من شما را می‌بخشم و باید به اصولی که ما را به سرکش بودن سوق می‌دهد احترام بگذارم؛ من که می‌خواهم در زندگی‌ام فقط گناه و جنایت انجام دهم،

چگونه می‌توانم آن‌ها را نپذیرم و قبول نکنم؟ بیایید بنشینیم و کمی گپ بزنیم؛ خسته شده‌ام. دولمانسی، به درس‌هایت ادامه بده و چیزی بگو که مرا به خاطر افراط‌ها و هرزگی‌هایی که انجام داده‌ام تسلی دهد. پشیمانی مرا خفه کن؛ تشویقم کن.

مادام دو سن آنژ — درست می‌گوید: هر عملی باید با تئوری همراه باشد؛ اینگونه می‌توان یک شاگرد کامل تربیت کرد.

دولمانسی — بسیار خب! اوژنی، دوست داری درباره چه موضوعی بحث کنیم؟

اوژنی — می‌خواهم بدانم که آیا اخلاقیات و معنویات و یا آداب و رسوم برای یک جامعه ضروری است یا خیر و آیا روی ماهیت یک ملت تأثیری می‌گذارد یا نه؟

دولمانسی — آه خدای من چه تصادفی! امروز صبح که خانه‌ام را ترک می‌کردم، بیرون از پله رویال^۱، رساله‌ی کوچکی خریدم؛ اگر محتوای این رساله مثل عنوانش باشند، پاسخ اوژنی داده خواهد شد... مستقیم از زیر چاپ در آمده است.

مادام دو سن آنژ — بگذار ببینمش. (آن را می‌خواند): "فرانسوی‌ها، اگر می‌خواهید جمهوری خواه شوید، کمی تلاش کنید." خدای من چه عنوان عجیبی: به نظر جالب می‌آید؛ شوالیه؛ شما صدای خوبی دارید، شما بخوانید.

^۱. پله رویال که در اصل پله کاردینال بوده است، کاخی تاریخی و باغ مربوط به آن در منطقه یکم پاریس است. این مکان روبروی بال شمالی موزه لوور قرار دارد و بارگاه نامدارش از سال ۱۹۸۶ به این سو با ستون‌هایی هنری از دنیل بورن تزیین شده است. اینجا احتمالاً ساد به لوئی فیلیپ دوم، دوک اورلئان اشاره دارد کسی که پله رویال را به ارث برد و درب آن را به روی عموم مردم گشود و طولی نکشید که آنجا به محلی برای داد و ستد و قاچاق و فروش کالاهای غیر قانونی تبدیل شد. (م. ف.)

دولمانسی — اوژنی، اگر اشتباه نکنم این رساله باید پاسخ سؤال شما را بدهد.

اوژنی — چه خوب!

مادام دو سن آنژ — آگوستین، برو بیرون. این برای تو مناسب نیست. اما از اینجا دور نشو؛ هر وقت تو را خواستیم زنگ را به صدا در می آوریم.

شوالیه — خب، من شروع می کنم.

**فرانسوی ها، اگر می خواهید جمهوری خواه شوید،
کمی تلاش کنید.**

دین

می خواهم چند ایده ی مهم مطرح کنم؛ ایده های من شنیده خواهند شد و مورد تأمل قرار خواهند گرفت؛ اگر همه ی ایده های من مورد قبول واقع نشود، حداقل برخی از آنها مورد پسند قرار خواهند گرفت؛ بنابراین به نوعی به پیشرفت عصر خود یاری رسانده ام و همین برای من راضی کننده خواهد بود. ما به هدف هایمان خواهیم رسید ولی متأسفانه این

روند به کندی صورت می‌گیرد: اعتراف می‌کنم به خاطر اینکه در آستانه‌ی شکست دوباره هستیم آشفته و نگرانم. آیا چنین گمان می‌رود که اگر قوانینی به ما داده شود به هدف‌مان می‌رسیم؟ چنین گمانه زنی‌هایی را از ذهن خود دور کنید؛ بدون دین قوانین چه فایده‌ای دارند؟ ما باید دین داشته باشیم، دینی که در خور شخصیت جمهوری خواه باشد، دینی که به شدت از دین رُم دور باشد و ما را به آن دوران بازنگرداند. علاوه بر این در این دوران ما متقاعد شده‌ایم که دین باید مبتنی بر اخلاق باشد و نه اخلاق مبتنی بر دین، بنابراین به مجموعه‌ای از باورها نیاز داریم که به اخلاقیات وفادار باشد و عملاً باعث رشد بیشتر آن‌ها و اعتلای روح شود و بتواند روح را در اوج آن آزادی‌گرانه‌هایی که اکنون یگانه بت آن [روح] شده است جاودانه سازد.

خب، من از شما می‌پرسم که آیا اصول و آموزه‌های یکی از بردگان تیتوس^۱، یک بازیگر عامی دست و پا چلفتی از یهودیه، برای ملتی آزاد و جنگجو که به تازگی خود را بازیافته مناسب است؟ خیر، هموطنان من، خیر؛ به هیچ وجه باور نکنید. اگر فرانسوی‌ها – و از بدبختی‌شان – در گور مسیحیت عمیق‌تر دفن می‌شدند، از یک سو ما از گستاخی، ظلم و استبداد کشیشان رنج می‌بردیم – رذیلت‌هایی که دائماً در آن گروه ناپاک ظاهر می‌شود – و از طرف دیگر پستی، تنگ نظری، عوام‌فریبی، ابتذال، جزم‌اندیشی و خرافات این دین

^۱. تیتوس فلاویوس سابیئوس و سپاسیانوس دهمین امپراتور روم بود. از برجسته‌ترین دستاوردهای نظامی وی پیش از رسیدن به جایگاه امپراتوری، می‌توان به لشکر کشی وی به اورشلیم و با حمله به یهودیان و قتل عام آن‌ها معبد دوم اورشلیم را نابود کرد، و در آن محل کلیساهای متنوعی ایجاد کرد که تا به امروز باقی مانده‌اند. و به پاس این پیروزی طاق تیتوس را در شهر رم به افتخار وی ساختند. (م. ف)

بدنام و افسانه‌وار، با از بین بردن غرور و روحیه جمهوری خواهی، یوغی را که این روحیه دیروز توانسته بود بگسلد، دوباره و به سرعت بر گردن فرانسوی‌ها می‌انداخت.

از این حقیقت غافل نشویم که این دین ناپاک و کودکانه یکی از بهترین سلاح‌های ستمگران ما بوده است: یکی از اصول اساسی و جزمی این مذهب این بود که آنچه را که مال قیصر است، به قیصر بدهید.^۱ با این حال، ما قیصر را از سلطنت خلع کرده‌ایم، بنابراین دیگر تمایلی نداریم که چیزی به او بدهیم. فرانسوی‌ها، اگر شما تصور می‌کنید که روحانیت سوگند خورده به قانون امروز با روحانیت گردن‌کش دیروز تفاوت دارد، سخت اشتباه می‌کنید: رذایلی ذاتی وجود دارد که هیچگاه اصلاح‌پذیر نیست، درست مانند شرارت ذاتی روحانیون. در کمتر از یک دهه – با استفاده از دین مسیحیت، خرافات آن، تعصبات آن – کشیش‌های شما، با وجود سوگندها و تعهدهایشان و با وجود اینکه از ثروت خود محروم شده‌اند، مطمئناً دوباره بر جان‌هایی که تضعیف کرده‌اند و بر کسانی که امپراتوری‌شان را به تسخیر در آورده‌اند سلطنت خواهند کرد. آن‌ها سلطنت خود را احیا خواهند کرد زیرا قدرت پادشاهان همواره یاری‌رسان کلیسا بوده است؛ و عمارت جمهوری خواهی شما، که پایه‌های آن توسط آن موریانه‌ها خورده شده است فرو خواهد ریخت.

ای کسانی که تَوَر عقلانیت و خرد در دست دارید، ضربه‌ی نهایی را به درخت خرافات وارد کنید؛ به هرس کردن شاخه‌های آن راضی باشید: گیاهی که بیمار است و مرضش را به دیگر نباتات منتقل می‌کند، باید ریشه کن کرد. بدانید که نظام آزادی‌خواه و برابری‌خواه

^۱ . اشاره به آیه ۲۱ از باب ۲۲ انجیل متی: " آنچه را که مال قیصر است، به قیصر و آنچه را که مال خداست به خدا بدهید. " این آیه مربوط به یکی از سؤال‌هایی است که فریسیان در مورد مالیات دادن به امپراتور رم پرسیدند و عیسی اینگونه جواب داد. (م. ف)

شما با نظام خادمین قربانگاه‌های مسیح جمع شدنی نیست و آن‌ها چنین نظامی را توهین و بدعت می‌دانند و خاطر جمع باشید حتی اگر یک نفر از آن‌ها در این دنیا باقی مانده باشد و بتواند دوباره بر اریکه‌ی قدرت تکیه زند، برای واژگون کردن و از بین بردن این نظام یک لحظه هم درنگ نخواهد کرد. کدام کشیشی را می‌توانید پیدا کنید که – با توجه به وضعی که در گذشته از آن برخوردار بوده است – تمام تلاش‌اش را برای بازگرداندن اعتماد و اقتدار از دست رفته‌اش به کار نبرد؟ و چه بسیار موجودات ضعیف و جَبونی که به سرعت دوباره بنده‌ی این حيله‌گران سرکش خواهند شد! چرا تصور می‌شود ظلم و استبدادی که زیر خاک دفن شده دیگر نمی‌تواند سر از خاک در آورد و ما را دوباره برده‌ی خود سازد؟ به هوش باشید، روحانیون آتش زیر خاکسترند! آیا در دوران طفولیت کلیسای مسیحی، کشیش‌ها کمتر از امروز جاه طلب بودند؟ ملاحظه می‌کنید که آن‌ها تا کجا جلو رفته‌اند؛ شما فکر می‌کنید که آن‌ها موفقیت خود را مدیون چه چیزی هستند؟ آیا چیزی جز دین در موفقیت آن‌ها تأثیر داشته است؟ خب، اگر شما ریشه‌ی این دین را از بیخ نکنید، کسانی که آن را تبلیغ می‌کنند، با همان ابزار، ابزار مذهب، به زودی به اهدافی که می‌خواهند خواهند رسید.

پس آنچه را که ممکن است روزی ثمره‌ی کارهای شما را از بین ببرد، برای همیشه نابود کنید. در نظر داشته باشید که ثمره‌ی زحمات شما فقط برای فرزندان و نوه‌های شماست و وظیفه و شرافت حکم می‌کند حتی یک دانه از این میکروب‌های خطرناک که می‌تواند زندگی نسل‌های بعدی را تباه کند باقی نگذارید؛ ما برای بیرون آمدن از زیر یوغ این

جاهلان تلاش بسیار کرده‌ایم پس بیایید به تلاش‌هایمان معنا دهیم و نگذاریم بیهوده باشند.

اکنون تعصبات گذشته‌ی ما در حال ضعیف شدن است؛ مردم خیلی وقت است که متوجه موهومات کلیسای کاتولیک شده‌اند؛ خیلی وقت است معابد و پرستشگاه‌ها خاک می‌خورند؛ بت‌های زیادی شکسته شده است و مردم فهمیده‌اند که ازدواج صرفاً یک تعهد مدنی است. کسانی که سابقاً اعتراف‌ها را گوش می‌کردند، حالا شده‌اند خدمتکار رستوران‌ها و مکان‌های عمومی؛ مؤمنان سابق ضیافت رسولان را ترک کرده و حالا با تر و خشک کردن حیوانات سر و کار دارند. فرانسوی‌ها، متوقف نشوید: تمام اروپا منتظر آن است که شما چشم بندها را از روی چشمان آن‌ها بردارید. عجله کنید: رُم مقدس تمام قدرت خود را به کار می‌گیرد تا نیروی شما را مهار کند؛ عجله کنید تا مبادا به رُم فرصت دهید تا چند تن مسیحی مدرن شده برای خود ایجاد کند؛ رُم را بی‌امان بر سر متکبر و متزلزلش ضربه زنید تا در کمتر از دو ماه درخت آزادی که بر خرابه‌های سریر پطرس سایه افکنده است، پیروزمندانه وزن تمام شاخه‌هایش را بر روی بقایا و بت‌های نفرت‌انگیز و مطرود مسیحیت که با وقاحت بر روی خاکستر کاتو^۱ و بروتوس^۲ بنا شده بیندازد و آن‌ها را بپوشاند.

^۱ . کاتوی کوچک سیاستمدار، و نویسنده اهل روم باستان بود. او در اواخر دوران جمهوری میزیست، از پیروان فلسفه رواقی‌گری بود، و به پاکدستی (در دورانی که فساد مالی در میان سیاستمداران رومی معمول بود) شناخته می‌شد. کاتو سخنرانی چیره‌دست بود و خطابه‌های بسیاری در مقابله با زیاده‌خواهی‌های ژولیوس سزار ارائه داد. او را مبدع فن اطلاع‌بررسی می‌دانند. (م. ف)

^۲ . مارکوس یونیوس بروتوس معروف به بروتوس سیاستمداری در اواخر دوران جمهوری روم بود. پس از آنکه عمویش سرپرستی او را بر عهده گرفت، بروتوس نام کوئینتوس سرویلیوس کائپیو بروتوس را بر

فرانسوی‌ها، دوباره تکرار می‌کنم: اروپا در انتظار رهایی از دست سلاطین و مستبدان است. خوب بدانید که شما نمی‌توانید اروپا را از استبداد سلطنتی آزاد کنید مگر آنکه غل و زنجیر خرافات مذهبی از عُنُق او بگسلانید: پیوندهای بین این دو آنقدر زیاد است که حتی اگر بگذارید تنها یکی از آن‌ها نفس بکشد، دیری نمی‌پاید که در دام آن دیگری که دست نخورده باقی گذاشته‌اید خواهید افتاد. جمهوری خواهان دیگر نباید در مقابل یک موجود خیالی یا یک شیاد ردل زانو بزنند؛ تنها خدای جمهوری خواهان اکنون باید شجاعت و آزادی باشد. رُم با ظاهر شدن مسیحیت بلافاصله از بین رفت و اگر فرانسه همچنان به این موهومات احترام بگذارد محکوم به فنا است.

دُگم‌های پوچ، اسرار و مسائل توجیه ناپذیر وحشت‌آور و اخلاقیات ممتنع و ناشدنی این دین مضمّن‌کننده را با دقت مورد بررسی قرار دهید و ببینید که آیا شایسته یک جمهوری‌خواه هستند یا خیر. آیا واقعاً معتقدید که من به خودم اجازه خواهم داد مردی که چندی پیش دیده بودیم در برابر کشیش احمق عیسی زانو زده بود بر من مسلط شود؟ خیر؛ قطعاً خیر! این مرد همیشه پست، به خاطر فرومایگی رفتارش، تا ابد به قساوت‌های رژیم باستانی^۱ پایبند خواهد بود؛ از آن لحظه که او توانست تسلیم حماقت‌های دینی به این اندازه پلید شود، دیگر صلاحیت آن را ندارد که قوانین را دیکته کند یا دانش‌اش را به من منتقل کند؛ چنین انسانی در نظر من چیزی نیست جز برده‌ی تعصبات و خرافات.

خود نهاد اما در نهایت ترجیح داد از همان نام اصلی خود استفاده کند. عمده شهرت او به واسطهٔ ایفا کردن نقشی اساسی در ماجرای قتل ژولیوس سزار است. (م. ف)

^۱. رژیم پیشین یا رژیم باستان سیستم سیاسی اجتماعی پادشاهی فرانسه از قرون وسطی تا انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ بود که با پایان آن حکومت وراثتی و سیستم ارباب رعیتی در فرانسه نیز پایان یافت. (م. ف)

برای این که خود را قانع کنیم، فقط باید چشمان خود را به تعداد انگشت شماری از افرادی بیندازیم که به عبادت‌های بی‌روح پدرانمان وابسته‌اند: آنگاه خواهیم دید که همه‌ی آن‌ها دشمن آشتی‌ناپذیر نظام کنونی، این آزادی و شجاعت هستند و همه‌ی آن‌ها در طبقه‌ی راست‌گرای سلطنت طلب و اشرافی نیز حضور دارند. بگذارید غلام تاج‌دار، اگر می‌خواهد، پای یک بت گچی زانو بزند؛ چنین شیئی برای روح گل‌آلود او آماده شده است؛ کسی که خدمت پادشاهان می‌کند، ناگزیر خدا را هم می‌پرستد؛ اما ما، فرانسوی‌ها، اما ما، هموطنان من، حاضریم هزاران بار بمیریم تا آنکه یک بار دیگر زیر چنین آثار تحقیرآمیزی بخزیم و خودمان را تحقیر کنیم!

از آنجایی که معتقدیم ایمان داشتن یک ضرورت است، اجازه دهید از رومیان تقلید کنیم: اعمال، احساسات، قهرمانان – این‌ها مورد احترام آن‌ها بودند. معبودهایی از این دست روح را تعالی می‌بخشند، بر نیروی آن می‌افزایند و از آن مهم‌تر فضایل موجود مورد پرستش را به روح منتقل می‌کنند. پرستندگان مینروا^۱ آرزوی خرد داشتند؛ آنان که طالب شجاعت بودند، می‌توانستند آن را با پرستش مارس^۲ بدست آورند. هیچ یک از آن خدایان

۱. مینروا الهه رومی حکمت و عدالت و جنگ استراتژیک و حامی هنرها، تجارت و استراتژی است. مینروا همچون مارس حامی خشونت نیست، بلکه تنها پشتیبان جنگ دفاعی است. از سده دوم پیش از میلاد، رومیان باستان وی را با الهه یونانی، آتنا، برابر دانسته‌اند. مینروا در کنار ژوپیتر و یونو یکی از سه خدای رومی تریاد کاپیتول است. وی الهه باکره موسیقی، شعر، پزشکی، حکمت، بازرگانی، نساجی، و صنعت‌گری بود. مینروا اغلب با مخلوق مقدسش که یک جغد است و معمولاً جغد مینروا نامیده می‌شود، به تصویر کشیده شده است، جغدی که تجسم انس او با حکمت و دانش است؛ همچنین به میزان کمتری یک مار و درخت زیتون نیز سمبل اویند. مینروا غالباً با قدی بلند و بدنی قهرمانانه و عضلانی تصویر شده است و زره پوشیده و نیزه‌ای در دست دارد. (م. ف)

۲. مارس ایزد رومی جنگ، پسر ژونو و ژوپیتر، شوهر بلونا، و عاشق ونوس بود. او برجسته‌ترین خدا، در میان خدایان نظامی رم بود که توسط لژیون‌های رومی مورد احترام قرار می‌گرفت و پرستش می‌شد. رومیان جنگاور، او را پس از ژوپیتر (که ایزد اصلی آن‌ها بود)، در درجه دوم اهمیت در نظر می‌گرفتند.

آن قوم بزرگ تهی از قدرت نبودند؛ همه‌ی آن‌ها آتشی از فضایل را در روح آن کسی که آن‌ها را ستایش می‌کرد، می‌دمیدند؛ و هر رومی امید آن داشت تا روزی خودش پرستیده شود؛ و هرکسی آرزویی داشت که دست کم به اندازه‌ی خدایی که برای الگو گرفتن برگزیده بود، بزرگ بود. اما برعکس، در خدایان بیهوده‌ی مسیحیت چه می‌یابیم؟ می‌خواهم بدانم که این دین ابلهانه به شما چه چیزی عرضه می‌کند؟^۱ آیا شیادی یک ناصری کثیف و نادان موجب الهام افکار بزرگی در شما می‌شود؟ آیا مادر کثیف و نفرت‌انگیز او، مریم بی‌حیا، فضیلتی به شما القا می‌کند؟ و آیا در قدیسانی که الیسیوم [بهشت] مسیحیت را تزیین می‌کنند، الگویی از عظمت یا قهرمانی یا فضیلت می‌یابید؟^۲ این باور اسفبار آنقدر با مفاهیم

جشن‌ها یا جشنواره‌های خاص او، در ماه مارس (که به نام او، نامگذاری شده بود) و همین‌طور در ماه اکتبر برگزار می‌شد. مارس را همسان و معادل با آرس، ایزد یونانی در نظر گرفته‌اند. (م. ف)

^۱. پاورقی مربوط به همین رساله: اگر کسی این دین را به دقت بررسی کند، متوجه می‌شود که بی‌تقوائی که با آن پر شده است، تا حدی ناشی از سببیت و پاکی یهودیان و بی‌تفاوتی و سردرگمی غیریهودیان است. به نظر می‌رسد مسیحیان به جای پذیرش آنچه در مردمان باستان خوب بود، از ترکیبی از رذیلت‌هایی که در همه جا یافتند، آموزه‌های خود را شکل دادند.

^۲. به نظر می‌رسد اینجا ساد تحت تأثیر رساله‌ی سه شیاد (De tribus impostoribus) است. رساله‌ی سه شیاد رساله‌ای است که قرن هجدهم منتشر شد و در آن پیامبران الهی موسی و عیسی و محمد را نقد کرده و آنان را شیاد نامیده است. در ابتدا مخالفان می‌گفتند این کتاب توسط اسپینوزا و یا بوکاجیو نوشته شده است. البته این کتاب تنها نقد ادیان نیست و وجود خدا را نیز منکر می‌شود. ولتر این رساله را خواند و در پاسخ به آن، جمله‌ی معروف "اگر خدایی نباشد باید او را اختراع کرد." را گفت. بخشی از این شعر ولتر چنین است (ترجمه از علی طباحیان):

ای نویسنده بی‌روح، وانمود می‌کنی که برای خوانندگان خود نقاشی می‌کشی
پرتره‌هایی جذاب از سه شیاد؛

اما چگونه است که جاهلانه شما پرتره‌ی چهارم شده‌اید؟

چرا، دشمن حقیر و الاترین ذات‌ها شده‌اید؟

آیا اعمال انسان را با خدا، سازنده‌ی او، یکی می‌پندارید؟

از بنده‌ها انتقاد کنید، اما به بنده پرور احترام بگذارید.

خداوندگار جهان نباید پاسخ گوی حماقت‌های کشیشان باشد

اجازه دهید ما این خدا را بشناسیم، اگرچه او بسیار بد خدمت می‌شود.

محل اقامت من پر از جانوران و کثیفی هاست.

اما معمار این مکان وجود دارد و هرکسی آن را انکار کند

عالی بیگانه است که هیچ هنرمندی نمی‌تواند ویژگی‌های آن را در بناهایی که برپا می‌دارد به کار گیرد؛ حتی در خود رُم تزیینات بیشتر کاخ‌ها و بناهایی که ساخته شده است ریشه

زیر نقاب دانایی مبتلا به شیدایی است .
 با زرتشت و مینوس و سولون مشورت کنید،
 و با شهید سقراط و سیسرون بزرگ دیدار کنید و خواهید دید
 همه آن‌ها خداوندگار جهان، قاضی مطلق و پدر مهربان ما را می‌پرستیدند .
 این طریقه‌ی والا برای بشریت ضروری است .
 این پیوند مقدس است که جامعه‌ی بشری را محکم نگه داشته است،
 اولین بنیاد مقدس برابری،
 مهار شریران و امید عادلان .
 اگر آسمان‌ها، از رحمت شریف او محروم شوند،
 شاید نتوانم هرگز شکر او را به جای آورم، ←
 → اما بدانید اگر خدا وجود نداشت، ضرورت داشت که او را اختراع کنیم .
 بگذار خردمندان تسبیح او گویند و پادشاهان از او بهراسند .
 ای پادشاهان، ای ستمکاران و ای بی‌خردانی
 که موجب سرازیر شدن اشک‌ها از چشم‌های معصومین شده‌اید
 ای کسانی که به ما ظلم روا می‌دارید
 بدانید که انتقام گیرنده‌ی ما در ملکوت حضور دارد
 ترس و لرز را بیاموزید .
 دست کم، چنین چیزی ثمره‌ی یک باور مفید است
 اما شما، منطق‌شناس نکوهیده، که حماقت غم‌انگیز شما
 قوت قلبی است برای جنایت کارانی که با این دیدگاه شما دست به جنایت می‌زنند .
 انتظار چه نتیجه‌ای از استدلال‌های خود دارید؟
 آیا اینگونه فرزندان شما مطیع‌تر خواهند بود؟
 دوستان شما، در زمان نیاز، مفیدتر و قابل اعتمادتر خواهند شد؟
 همسرت صادق‌تر می‌شود؟
 آه! بگذارید باور انسان‌ها به ترس و امید را دست نخورده بگذاریم .(م.ف)

Voltaire [1768], "Epistle to the author of the book, The Three Impostors In: Oeuvres de Voltaire: avec préfaces, avertissements notes, etc, Volume 13, Voltaire, Lefèvre 1833,p 265 & Le Parnasse Français: A Book of French Poetry, from A. D. 1550 to the Present Time,Edit by James Parton, J. R. Osgood 1877,p 136 (Poem Translate To English By Jack Iverson)

در پاگانيسم [کافرکيشی و بت پرستی] دارد و تا زمانی که این جهان ادامه یابد، پاگانيسم به تنهایی می تواند روح مردان بزرگ را برانگیزد.

آیا می توانیم نشانه های عظمت و بزرگی را در توحید ناب بیابیم؟ آیا می توانیم بپذیریم که پذیرش توحید ذهن انسان را نیرومندتر خواهد کرد؟ آیا توحید می تواند برای فضیلت های جمهوریت ضروری باشد و انسان را به سوی گرمی داشتن و عمل به آن ها سوق دهد؟ چنین حرف هایی پوچ است؛ ما با آن شبیح وداع کرده ایم و در حال حاضر، الحاد یکی از اصول همه ی کسانی است که میل به تعقل دارند.

همانطور که به تدریج به سمت روشنگری پیش می رفتیم، بیش از پیش احساس می کردیم که ماده ذاتاً متحرک است؛ محرک اول صرفاً یک توهم است و ما می دانیم که ماده ذاتاً متحرک است و مستغنی از محرک است؛^۱ ما فهمیده ایم که این الوهیت واهی، که نخستین قانونگذارانش با احتیاط آن را اختراع کرده بودند، صرفاً وسیله ای دیگر برای مجذوب و شیفته کردن ما بود؛ آن ها با منحصر کردن حق صحبت با این موجود خیالی به خودشان توانستند مقام خود را ارتقا ببخشند؛ آن ها خوب می دانستند که چگونه او را وادار به سکوت کنند و قوانینی را که به نفع خودشان است در دهان او بگذارند تا بقیه را

^۱ . اشاره به برهان حرکت ارسطو. ارسطو با دو پیش فرضی که داشت، یعنی ماده ذاتاً ساکن است و تسلسل محال است، و قبول اصل علیت به این نتیجه رسید که چون موجودات و افلاک حرکت دارند پس چیزی باید آن ها را به حرکت وا داشته باشد. از آنجایی که تسلسل محال است بنابراین او نتیجه می گرفت که باید یک محرک نامتحرکی باشد که خودش حرکتی ندارد ولی بقیه ی چیزها را به حرکت در می آورد. در فلسفه به آن محرک نامتحرک معمولاً محرک اول می گویند. با کشف نیوتن، پیش فرض اول ارسطو رد شد و ما فهمیدیم که جسم همواره تمایل به حرکت دارد مگر اینکه چیزی جلوی آن را بگیرد. پیش فرض دیگر او یعنی محال بودن تسلسل نیز مورد مناقشه قرار گرفته است. در فلسفه ی تمدن ایران زمین ابن سینا (و به تعبیری فارابی) با جایگزین کردن مفهوم امکان نوع دیگری از این برهان را تقریر کرد که به برهان امکان و وجوب مشهور است. (م. ف)

برده‌ی خود کنند. لیکورگوس^۱، نوما^۲، موسی، عیسی مسیح، محمد، همه‌ی این رذل‌های بزرگ، همه این ظالم-اندیشان بزرگ، می‌دانستند که چگونه الوهیت‌هایی را که ساخته‌اند با جاه طلبی بی حد و حصر خود مرتبط سازند؛ آن‌ها بلد بودند که چگونه مردم را با حکم آن خدایان مسحور کنند؛ می‌دانستند کی باید سکوت و کی باید سخن بگویند و تنها وقتی به سؤالات مردم پاسخ می‌دادند که منافع خودشان تأمین شده بود.

بنابراین بیاید امروز هم خدای بیهوده‌ای را که شیادان موعظه کرده‌اند و هم تمام پیامدهایی را که از این مذهب‌های مضحک در آمده تحقیر کنیم؛ بیاید تلاش برای نابودی خدایان و ادیان را از اصول و قوانین خود و جامعه کنیم و این اصول را در سراسر اروپا پخش کنیم. بیاید به شکستن اریکه‌ی این بت‌ها بسنده نکنیم؛ بیاید برای همیشه این بت‌ها را نابود کنیم: از خرافه گرایی تا سلطنت طلبی یک گام بیشتر فاصله نیست^۳. آیا کسی در آن شک دارد؟ پس بگذارید یک بار برای همیشه مردم بفهمند که در هر عصری یکی از دغدغه‌های اصلی پادشاهان، صیانت از مذهب غالب^۴ به عنوان یکی از پایه‌های

۱. لیکورگوس (زاده حدود ۸۲۰ پیش از میلاد) قانونگذار شبه افسانه‌ای اسپارت بود که اصلاحات نظامی محور جامعه اسپارتی را در دلفی ایجاد کرد. همه اصلاحات او سه فضیلت اسپارتی را ترویج می‌کرد: برابری (میان شهروندان)، آمادگی نظامی، و ریاضت. مشخص نیست که لیکورگوس یک شخصیت تاریخی واقعی بوده است یا خیر. با این حال، بسیاری از مورخان باستان بر این باور بودند که اصلاحات او جامعه اسپارت را متحول کرد. (م. ف)

۲. نوما پمپیلیوس یا نوما پومپیلیوس، مشهور به نوما (زاده: ۷۵۳ قبل از میلاد، درگذشت: ۶۷۳ قبل از میلاد)، دومین پادشاه روم بود که به جانشینی رومولوس برگزیده شد. نوما، که از ۷۱۵ تا ۶۷۳ پیش از میلاد بر رُم فرمان میراند، در اصل از سابین‌ها بود، و شهرپاری مذهبی و بنیادگذار بسیاری از کیش‌های رمی به‌شمار می‌آمد. نوما، با یکدست کردن آیین پرستش در میان طوایف گوناگون روم، وحدت و ثبات حکومت را قوت داد؛ و، به عقیده سیسرون، با دیندار کردن رومیان پرخاشجو، چهل سال آرامش را به مردم خویش ارزانی داشت. (م. ف)

۳. پاورقی این رساله: تاریخ را بررسی کنید: هرگز نخواهید دید که حکومت‌های سلطنتی خود را تخفیر دهند چرا که وحشی‌گری و خرافات تار و پود آن‌ها را گرفته است. با بررسی تاریخ شاهانی را خواهید دید که همیشه از دین حمایت می‌کنند و ادیانی را خواهید دید که پادشاهان را تقدیس می‌کنند. داستان مباشر و آشپز را همه می‌دانند: فلفل را به من بده، تا من هم کره را به تو بدهم. بدبخت‌های فانی! آیا سرنوشت شما برای همیشه شبیه به ارباب این دو شرور است؟

سیاسی است که به بهترین نحو سلطنت را حفظ می‌کند. اما از آنجا که این تخت و تاج درهم شکسته است، در واقع خوشبختانه برای همیشه درهم شکسته است، پس بیایید در مورد از بین بردن چیزی که ستون‌های آن استبداد است نیز تردیدی نداشته باشیم.

آری شهروندان، دین با نظام آزادی خواه ناسازگار است؛ خودتان این مسأله را متوجه شده‌اید. یک انسان آزاد هرگز در برابر خدایان مسیحیت سر فرود نخواهد آورد؛ هرگز اصول جزمی، آداب، تناقضات، یا اخلاقیات مسیحیت برای یک جمهوری خواه مناسب نخواهد بود.

یک مسأله‌ی دیگر؛ از آنجا که شما برای از بین بردن همه‌ی بنیان‌های کهن تلاش می‌کنید، به هیچ عنوان اجازه ندهید یکی از بنیان‌ها باقی بماند، چرا که همان یک بنیان پلید کافی است تا همه چیز را دوباره آلوده کند.

بیایید از این فکر دست برداریم که دین می‌تواند برای انسان مفید باشد؛ وقتی قوانین خوب برای ما وضع شود، می‌توانیم از دین صرف نظر کنیم. ولی می‌گویند که دین برای انسان‌ها ضروری است؛ به آن‌ها اطمینان می‌دهد، آن‌ها را آرام می‌کند و سرگرمشان می‌کند؛ مردم واقعاً به دین نیاز دارند. بسیار خب! پس اگر چنین است، دینی به ما بدهید که مخصوص آزادگان است؛ خدایان پاگانیسم را به ما بدهید. ما با کمال میل ژوپیتتر، هرکولس و پالاس را می‌پرستیم؛ اما خدایی بی‌بُعد که با این حال همه چیز را با عظمت و بیکرانی خود پر می‌کند، خدایی که گرچه قادر مطلق است ولی هیچگاه آنچه را که می‌خواهد انجام نمی‌دهد، خدایی که عادل و رحمان مطلق است ولی شر می‌آفریند، خدایی که ناظم است ولی همه چیز در حکومتش آشفته و بی‌نظم است و خدایی که فقط زمانی

پیدا می‌شود که انسان کار بدی انجام دهد دیگر برای ما بی معناست؛ بیا بید خدایی را که با خشم خود ما را تهدید می‌کند و بدنام‌هایی چون روبسپیر^۱ خواهان حذف آن هستند برای همیشه به فراموشی بسپاریم^۲.

۱. ماکسیمیلیان فرانسوا ماری ایزیدور دو روبسپیر حقوقدان و دولتمرد فرانسوی بود که تبدیل به یکی از معروف‌ترین و اثرگذارترین و البته جنجالی‌ترین چهره‌های انقلاب فرانسه شد. او به عنوان یکی از اعضای مجلس طبقاتی اتازنرو، مجلس ملی مؤسسان و باشگاه ژاکوبن‌ها، برای تحقق اهدافی از قبیل حق رأی‌گیری مردانه جهانی، حق رأی برای رنگین‌پوستان، یهودیان، بازیگران و کارگران خانگی، لغو شرط مجرد روحانیون مسیحی، و لغو شرکت فرانسه در تجارت برده در اقیانوس اطلس فعالیت می‌کرد. روبسپیر ← در سال ۱۷۹۱ به عنوان «دادستان عمومی» منصوب شد و از آن پس، نماینده پرسروصدای شهروندان مردی بود که تریبون سیاسی نداشتند، و به دنبال پذیرش بدون محدودیت آن‌ها در گارد ملی فرانسه، مناصب عمومی و درجات بالای ارتش بود و برای تحقق حق درخواست و حق حمل اسلحه در دفاع از خود تلاش می‌کرد. روبسپیر در شورش‌هایی که منجر به سقوط پادشاهی فرانسه در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ و تشکیل کنوانسیون ملی فرانسه شد نقش مهمی ایفا کرد. هدف او ایجاد یک فرانسه واحد و تفکیک‌ناپذیر (جمهوری اول فرانسه)، ایجاد برابری در برابر قانون، لغو حقوق و امتیازهای ویژه و انحصاری، و دفاع از اصول دموکراسی مستقیم بود. او به دلیل پای‌بندی سختگیرانه به ارزش‌های اخلاقی، «فسادناپذیر» لقب گرفته بود. روبسپیر که یکی از اعضای کمون پاریس (۱۷۹۲) بود، در سپتامبر ۱۷۹۲ به نمایندگی کنوانسیون ملی فرانسه برگزیده شد اما خیلی زود به خاطر تلاش برای ایجاد حکومت سه‌نفره یا دیکتاتوری مورد انتقاد قرار گرفت. در آوریل ۱۷۹۳، روبسپیر ژاکوبن‌ها را فراخواند تا نیروی نظامی‌ای موسوم به «ارتش پابرهنگان» را برای اجرای قوانین انقلابی و از میان برداشتن عوامل توطئه ضدانقلابی تشکیل بدهند، که منجر به شورش مسلحانه ۳۱ مه تا ۲ ژوئن ۱۷۹۳ شد. روبسپیر اعلام کرد که به خاطر بیماری قصد دارد استعفا بدهد اما در ماه ژوئیه به عنوان یکی از اعضای نهاد قدرتمندی به نام کمیته امنیت عمومی منصوب شد و دادگاه انقلابی را بار دیگر سازماندهی کرد. طی دوره وحشت، دست‌کم ۳۰۰۰۰۰ متهم دستگیر شدند که از این میان ۱۷۰۰۰ نفر اعدام شدند و احتمالاً ۱۰۰۰۰ نفر نیز در زندان یا بدون محاکمه جان باختند. (م. ف.)

۲. مارکی دوساد از مخالفان حکومت وحشت و روبسپیر بود و به همین خاطر در ۵ دسامبر از مقامش عزل می‌شود و برای نزدیک به یک سال زندانی می‌شود. نکته‌ی جالب آن است که همان روزی که روبسپیر را با گیوتین اعدام می‌کنند، مارکی دوساد از زندان آزاد می‌شود. روبسپیر با آنکه به کلیسا و روحانیون نقد داشت، ولی از بی خدایی می‌ترسید و برای همین جاودانگی نفس و خدای دئیسمی را پذیرفته بود. به همین جهت فرقه وجود عالی را تأسیس کرد که قرار بود جایگزینی برای مذهب کاتولیک رومی باشد. اما این مذهب پس از سقوط روبسپیر بدون پشتیبانی باقی ماند و به طور رسمی توسط کنسول اول ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۰۲ ممنوع شد. (م. ف.)

۳. پاورقی رساله: همه ادیان در ستایش حکمت و قدرت الوهیت اتفاق نظر دارند. اما وقتی تعمق می‌کنیم چیزی جز بی تدبیری، ضعف و دیوانگی نمی‌یابیم. می‌گویند خداوند جهان را برای خود آفریده است ولی می‌دانیم تا به حال در بزرگداشت و قدردانی، شکست خورده است. خداوند ما را برای عبادت از خودش آفرید ولی در عصر ما همه او را مسخره می‌کنند. چه بیچاره است آن خدا!

فرانسوی‌ها، بیاید آن شبخ نالایق را با شکوهی جایگزین کنیم که رم را معشوقه جهان ساخت؛ بیاید با تمام بت‌های مسیحی همانطور رفتار کنیم که با پادشاهان خود رفتار کرده‌ایم. بیاید آنجا که زمانی ظالمان می‌نشستند، نمادهای آزادی را بر پا کنیم. به این ترتیب ما تمثال مردان بزرگ را بر روی پایه‌هایی قرار خواهیم داد که زمانی توسط تندیس‌های پست و حقیری که مسیحیت می‌پرستید اشغال شده بود.^۱

از شک و تردید در مورد تأثیر الحاد در روستاها و حومه‌ها دست برداریم: آیا دهقانان احساس نیاز نکرده‌اند که فرقه‌ی کاتولیک را که تا این حد در تضاد با اصول واقعی آزادی است، از بین ببرند؟ آیا آن‌ها بی‌باکانه و بدون هیچ ترسی ویران شدن محراب‌ها و عبادتگاه‌هایشان را ناظر نبوده‌اند؟ آه! مطمئن باشید آن‌ها هم همینطور از خدای مضحک خود دست خواهند کشید. پیکره‌های مارس، مینروا و لیبرتاس^۲ در برجسته‌ترین نقاط دهکده‌ها و روستاها برپا خواهند شد؛ هر سال تعطیلات در آنجا جشن گرفته می‌شود؛ در آنجا به شایسته‌ترین شهروندان هدیه اعطا خواهد شد. در ورودی یک جنگل وسیع و دور

^۱. پاورقی رساله: ما در اینجا فقط از آن بزرگانی صحبت می‌کنیم که شهرت آن‌ها برای مدت طولانی حفظ شده است.

^۲. لیبرتاس (به لاتین: Libertas) نام یکی از اساطیر رومی و الهه آزادی بوده است. (م. ف)

تندیس ونوس، هایمن^۱ و کوپیدو^۲ را برپا خواهیم کرد تا در آنجا مردم به عشق احترام بگذارند؛ در آنجا به دست خاریتس^۳ تاج زیبایی و رحمت بر سر پرستندگان گذاشته خواهد شد؛ البته عشق ورزیدن برای لایق بودن این تاج کافی نیست، برای لایق بودن آن باید پهلوان بود، با استعداد بود، انسانیت داشت، روح با عظمتی دارا بود – این‌ها چیزهایی هستند که عاشق باید به پای معشوقه خود بریزد و ارزش آن‌ها به مراتب بیشتر از چیزهایی مثل تولید مثل و ثروت است که یک مغرور احمق یک روز در عالم هورقلیایی به کار برده است. لاقل در این دین جدید فضایی وجود دارد که می‌تواند ثمربخش باشد در حالی که در آن دین متوحش چیزی جز جنایات حاصل نمی‌شود. این دین اصیل با آزادی که ما خواهان آنیم هم راستا خواهد بود؛ آزادی را جان می‌بخشد، قوت‌اش می‌دهد و به هیجان می‌آوردش در حالی که خداباوری در ذات و ماهیت خود کشنده‌ترین دشمن آزادی است و ما همه این را می‌دانیم. آیا زمانی که بت‌های بت پرستان در زمان امپراتوری شرقی از بین رفت یک قطره خون ریخته شد؟ انقلابی که با حماقت مردمی که آماده‌ی دوباره برده شدن بودند آماده شده بود، بدون کوچک‌ترین مانع یا اعتراضی انجام شد. چرا کار فلسفه

^۱ . هایمن یا هایمنائوس در اساطیر یونانی ایزد ازدواج، جشن عروسی و موسیقی بود. او پسر آفرودیت و دیونیسوس بود و بدین سبب برادر واقعی پریاپوس به شمار می‌رفت. اما در برخی روایات دیگر او را به عنوان یکی از ایزدان موسیقی، فرزند آپولون و یکی از موزها می‌پنداشتند. این ایزد در آثار هنری یونانی اغلب به شکل یک کودک بالدار (یا جوانی خوش‌سیم) با مشعل جشن ازدواج در دست به تصویر کشیده می‌شود. به برخی از صفات او در بخش‌های اولیه ایلید اثر شاعر نابینای یونانی هومر اشاره شده است، و همچنین نقشی در منظومه‌ی انه‌اید ویرژیل و هفت نقش در آثار ویلئام شکسپیر همانند هملت، طوفان و هر طور شما دوست دارید دارد. (م. ف)

^۲ . اروس به معنی عشق جنسی، در اسطوره‌های یونان خدای عشق بود. رومی‌ها او را آمور (عشق) یا کوپیدو (شوق) می‌خواندند. واژه‌ی اروس نخستین بار از افلاطون شنیده شد؛ به معنی شوق و دلتنگی عاشقانه‌ی روح برای برگشتن به اصل خود. (م. ف)

^۳ . خاریتس (به یونانی: Charites)، در اساطیر یونانی و رومی‌ها، الهه‌های رحمت هستند. (م. ف)

را دردناک‌تر از کار استبداد می‌دانیم؟ تنها کشیشان هستند که هنوز مردمی را که شما در روشنگری آن‌ها تردید دارید اسیر دست آن خدای خیالی کرده‌اند: کشیشان را از مردم بگیرد و جهالت خود به خود از بین خواهد رفت. باور کنید که این مردم روستایی بسیار عاقل‌تر از آن هستند که شما تصور می‌کنید و پس از خلاص شدن از شر استبداد، به زودی از شر خرافات نیز خلاص خواهند شد. شما از مردم بی‌لجام می‌ترسید - چقدر مسخره! شما می‌ترسید که بدون آن دین مضحک همه چیز در آشفتگی فرو رود؟ گمان می‌کنید جنایت همه جا را فرا خواهد گرفت؟ آه، شهروندان، مرا باور کنید، انسانی که توسط شمشیر ملموس و این جهانی عدالت مهار نشود، با ترس از عذاب‌های جهنمی که از کودکی به آن می‌خندیده نیز از کارش دست نخواهد کشید؛ در یک کلام می‌توان گفت که بسیاری از جنایت‌های فجیع در نتیجه‌ی خداباوری شما صورت گرفته است، خداباوری‌ای که نتوانسته حتی جلوی یک جرم را بگیرد.

اگر این درست باشد که شهوات و خواسته‌های نفسانی چشم ما را کور می‌کنند و اثرشان این است که چشمان ما را در برابر خطراتی که ما را احاطه کرده است می‌بندند، پس چگونه می‌توانیم تصور کنیم که آن بازدارنده‌های پرت و دور از ما، مانند مجازات‌هایی که خدای شما اعلام کرده است، می‌توانند با موفقیت ابری که جلوی چشمان ما را گرفته از بین ببرد؟ ابری که حتی تیغ قانون نیز (قوانینی که همواره مراقب و نظاره‌گر شهوات ما هستند) قادر به نفوذ به آن نیست؟ بنابراین اگر نشان داده شود که این محدودیت‌ها و تهدیدها و اخلاقیاتی که توسط خدای شما اعمال شده بی‌فایده است، و اگر ثابت شود برعکس آنچه می‌گویید کاملاً ضرر دارد و پیامدهای خطرناکی در پی خواهد داشت، می‌توانیم پرسیم

که چنین خدایی چه استفاده و فایده‌ای دارد؟ در این صورت برای طولانی‌تر کردن وجود و حضور او در جامعه چه انگیزه‌ای داریم؟

آیا کسی می‌خواهد به من اعتراض کند که ما هنوز آن قدر پخته نشده‌ایم که بتوانیم انقلابمان را به این شکل درخشان تثبیت کنیم؟ آه، هموطنان من، راهی که ما در سال ۱۷۸۹ طی کردیم بسیار دشوارتر از مسیری است که هنوز در پیش داریم و هنوز برای غلبه بر این عقیده‌ای که از زمان طوفان باستیل^۱ در پیش گرفته‌ایم، کار چندانی نداریم. بیاید از ته قلب باور داشته باشیم که مردم به اندازه‌ی کافی عاقل و شجاع هستند که اگر توانسته‌اند یک پادشاه گستاخ را از روی تخت قدرت پایین بکشند و بالای چوبه‌ی دار ببرند، اگر توانسته‌اند در این چند سال اخیر این همه تعصبات را از بین ببرند، اگر توانسته‌اند این همه مانع مضحک را از میان بردارند، برای پایان دادن به این داستان موهوم نیز مشکلی نخواهند داشت و همانطور که یک شاه واقعی را پایین کشیدند، یک شاه خیالی را نیز از عرش پایین می‌کشند.

۱. فتح باستیل که به طوفان باستیل معروف است در صبح ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ در پاریس، فرانسه رخ داد. قلعه قرون وسطی و زندان در پاریس که با نام قلعه باستیل شناخته می‌شد به عنوان نمایندگی سلطنت در مرکز پاریس قرار داشت. در زمان یورش به زندان تنها هفت زندانی در آن زندانی بودند با این‌حال این زندان به نمادی از سوءاستفاده از سلطنت تبدیل شده بود و سقوط آن نقطه انفجار انقلاب فرانسه بود. مارکی دوساد ده روز قبل از طوفان باستیل از زندان خارج شده بود و در واقع همان زمان بود که نسخه‌ی خطی کتاب ۱۲۰ روز سدوم را آنجا جا گذاشت، کتابی که خودش گمان می‌کرد نابود شده است ولی بعدها پیدا شد. خواننده‌ی گرامی همچنین توجه داشته باشد که کتاب فلسفه در اتاق خواب سال ۱۷۹۵ منتشر شد. (م. ف)

فرانسوی‌ها، اولین ضربات از سمت شما خواهد بود؛ آموزش ملی^۱ نیز بقیه‌ی کارها را خواهد کرد. فوراً به کار تربیت جوانان پردازید، این باید از مهمترین دغدغه‌های شما باشد؛ مهمتر از همه، آموزش آن‌ها را بر مبنای اخلاقی صحیح بنا کنید، اخلاقی که در آن آموزه‌های دینی کاملاً نادیده گرفته شده باشد. به جای این که فرزندان را با موهومات ماوراطبیعی خسته کنید، به آن‌ها اصول اجتماعی بیاموزید؛ به جای اینکه به آن‌ها دعا‌های بیهوده یاد بدهید، دعا‌هایی که به احتمال زیاد تا شانزده سالگی به فراموشی سپرده می‌شوند، به آن‌ها وظایفشان در قبال جامعه را آموزش دهید. به آن‌ها فضایی آموزش دهید که در گذشته به ندرت به آن‌ها اشاره کرده‌اید و به آن‌ها بیاموزید که این فضیلت‌ها برای رسیدن به سعادت فردی کافی هستند و هیچ نیازی به آن افسانه‌های مذهبی نیست. به آن‌ها بفهمانید که این سعادت در این است که دیگران را به اندازه‌ای که خودمان برای خودمان آرزو داریم خوشبخت کنیم. اگر شما این حقایق را به مسیح حُقه کنید، کاری که سابقاً به خاطر جنون خود انجام می‌دادید، در اینصورت شاگردان شما اگر متوجه بنیان‌ها و پایه‌های پوچ آن مذهب شوند، دیگر نه تنها خود مذهب، بلکه آن حقایق را نیز ویران خواهند کرد و قدم در راه ردیلت خواهند گذاشت، چرا که معتقد می‌شوند مذهبی که آن‌ها را از انجام ردیلت‌ها باز می‌داشت، دیگر وجود ندارد و به همین جهت همه‌ی ردایل نزد آن‌ها توجیه می‌شود. اما از طرف دیگر اگر آن‌ها را متوجه ضرورت فضیلت کنید، به ویژه به این دلیل که سعادت آن‌ها در گرو آن است، حتی اگر از روی خودخواهی باشد،

^۱. اکول نرمال سوپریور دانشگاهی واقع در محلهٔ لائن در ناحیه شمالی شهر پاریس در سال ۱۷۹۴، همان اوایی که ساد شروع به نوشتن این کتاب کرد، تأسیس شد. احتمالاً منظور ساد به این دانشگاه است چرا که این دانشگاه برای روشنگری تأسیس شد. (م. ف)

صادقانه رفتار خواهند کرد و چنین قانونی اگر همگانی شود مطمئن‌ترین و صحیح‌ترین قانون خواهد شد. پس با نهایت دقت از آمیختن هرگونه موهومات مذهبی با آموزش‌های ملی خودداری کنید. هرگز این حقیقت را از یاد نبریم که ما خواهان آنیم که انسان‌های آزاده تربیت کنیم و نه یه مشت گدای درگاه خداوند. اجازه دهید فیلسوفان ساده و مردمی به این جوانان دانش جو تعالی غیرقابل وصف اما شگفت‌انگیز طبیعت را بیاموزند و به آن‌ها ثابت کنند که اعتقاد به خدایی که اغلب برای انسان‌ها بسیار خطرناک است هرگز به سعادت آن‌ها کمک نمی‌کند و آن‌ها هرگز با قائل شدن به وجود چنین چیزی و علت دانستن آن چیز برای چیزهایی که درک نمی‌کنند، رضایت دل آن‌ها را فراهم نمی‌کند. فیلسوفان باید به این جوانان بیاموزند که درک و تحقیق در آثار طبیعت بسیار کمتر از لذت بردن از او و اطاعت از قوانین او ضروری است؛ چرا که این قوانین هم ساده و هم عاقلانه هستند و روی قلب همه‌ی مردم حک شده‌اند و برای درک انگیزه‌ی او تنها کافی است به قلب رجوع کرد و نیازی به هزاران تفسیر و توجیه نیست. اگر جوانان از شما خواستند که با آن‌ها در مورد خلقت سخن بگویید، پاسخ دهید که همه چیز همیشه همینگونه بوده است، جهان هرگز آغازی نداشته و پایانی نیز نخواهد داشت، در نتیجه برای انسان غیرممکن می‌شود که بخواهد در مورد خلقت سخن بگوید و منشأ چیزها را به موجودی خیالی نسبت بدهد، موجودی که هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد و هیچ فایده‌ای ندارد. به آن‌ها بگویید که انسان‌ها قادر نیستند از موجودی که همه چیزش را از حواس ما پنهان کرده ولی همه جا هست تصویری داشته باشند.

تمام تصورات ما بازنمایی است از اشیا‌یی که توجه ما را به خود جلب کرده‌اند: حال چگونه می‌توانیم تصویری از خدا داشته باشیم؟ خدایی که هیچ وجود خارجی و ملموسی ندارد که ذهن ما از آن تصویری بسازد؛ آیا چنین تصویری مانند پدیده‌های بدون علت نیست؟ پدیده‌هایی که علت محسوس‌اش را هنوز نمی‌دانیم و به همین جهت تصویری موهوم از آن در ذهن می‌سازیم؟ برخی از علما می‌گویند که تصور خدا فطری است و انسان‌های فانی حتی در شکم مادران خود این تصور را دارند. اما باید بدانید که چنین اندیشه‌ای نادرست است؛ هر اصل کلی یک حکم است، هر حکمی نتیجه‌ی تجربه است، و تجربه فقط با به کار بردن حواس به دست می‌آید؛ از این رو چنین نتیجه می‌شود که اصول دینی چون هیچ منشأ تجربی ندارند، به هیچ وجه فطری نیستند. شاید بپرسند چگونه این همه انسان با منطقشان پذیرفته‌اند که چنین موجود پیچیده‌ای باید وجود داشته باشد؟ پاسخ این است که آن‌ها ترسیده‌اند؛ ترس، قدرت استدلال را از انسان‌ها سلب می‌کند؛ مهم‌تر از همه این است که به ما توصیه شده به عقل اعتماد نکنیم و از آن سرپیچی کنیم؛ و اینگونه وقتی مغز آشفته می‌شود، هر چیزی را باور می‌کند و هیچ چیزی را تجزیه و تحلیل نمی‌کند. نادانی و ترس، تکرار می‌کنم، نادانی و ترس شالوده‌ی اصلی تمامی ادیان هستند.^۱

^۱ . بخش زیادی از مطالبی که در این رساله مطرح می‌شود به مطالبی که بارون دولباخ در کتاب منظومه طبیعت نوشته شباهت دارد. به نظر می‌رسد ساد تحت تأثیر او بوده است. بارون دولباخ (۸ دسامبر ۱۷۲۳-۲۱ ژانویه ۱۷۸۹) دانشمند و فیلسوف قرن هجدهم میلادی آلمانی-فرانسوی است. او از چهره‌های برجسته عصر روشنگری فرانسه بود و کتاب منظومه طبیعت از آثار اوست. بارون دولباخ در ادس‌هایم، نزدیک لاندائو در فالتس رنیش متولد شد، اما عمدتاً در پاریس زندگی و کار می‌کرد و آنجا یک محفل ادبی داشت. وی به دلیل بی‌خدایی و نوشتارهای گسترده علیه دین مشهور است. (م. ف)

عدم اطمینان انسان نسبت به خدای خود، دقیقاً علت دل‌بستگی او به دینش است. انسان از نظر جسمی و روحی در مکان‌های تاریک می‌ترسد؛ ترس در او عادی می‌شود و سپس تبدیل به یک نیاز می‌شود: و در نهایت به این باور می‌رسد که اگر چیزی برای امید یا ترس نداشته باشد، چیزی کم دارد.

اکنون بیاید به بحث سودمندی اخلاق بازگردیم: در رابطه با این موضوع گسترده به جوانان خود بسیار فراتر از چیزهایی که در کتاب‌ها به عنوان مثال یا دلیل مطرح شده بیاموزید تا اینگونه از آن‌ها شهروندان خوبی بسازید: بدین طریق آن‌ها به دلاوران خوب، پدران خوب و شوهران خوب تبدیل خواهند شد. اینگونه انسان‌هایی می‌سازید که بیش از پیش به آزادی کشورشان وفادارند و ذهنشان تا ابد در برابر هر نوع خوی بردگی مقاومت می‌کند و دشمن همیشگی بندگی خواهند شد و نبوغشان هرگز در برابر دهشت‌های دینی متزلزل نخواهد شد. اینجاست که زبانه‌های میهن پرستی واقعی در همه‌ی جان‌ها شعله ور خواهد شد و با تمام قدرت و خلوص خود در آنجا سلطنت خواهد کرد و به احساسی مستقل تبدیل خواهد شد، احساسی که هیچ اندیشه بیگانه‌ای یارای مقابله با آن را ندارد؛ از این رو نسلی که بعد از شما خواهد آمد در امان خواهد بود و شاخه‌های بذری که شما کاشتید، سراسر جهان را در بر خواهد گرفت و به قانونی جهانی تبدیل خواهد شد. اما اگر به واسطه ترس یا ضعف، این توصیه‌ها نادیده گرفته شوند، اگر پایه‌های عمارتی که فکر می‌کردیم نابود کرده‌ایم دست نخورده باقی بماند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آن‌ها بر روی این پایه‌ها دوباره عمارت عظیم خود را بازسازی خواهند کرد، اما با یک تفاوت: آن اینکه اینبار بسیار

بی رحمانه‌تر از قبل خواهد بود: سازه‌ی جدید با چنان استحکامی ساخته خواهد شد که نه نسل شما و نه نسل‌های بعدی حتی نتوانند پایه‌های آن را به لرزه در آورند.

در این شکی نیست که ادیان، مهد استبداد هستند؛ سرچشمه‌ی همه‌ی این استبدادها نیز روحانیون و روحانیت بوده است: نخستین پادشاه و نخستین امپراتور روم، نوما و آگوستوس^۱، هر دو با روحانیون متحد شدند؛ کنستانتین^۲ و کلوویس^۳ بیش از آنکه حاکم باشند، راهب بودند؛ هلیوگابال راهب خورشید بود. در همه‌ی اعصار، در هر قرن، در هر عصری، چنان رابطه‌ای میان حکومت استبدادی و دین وجود داشته است که به سادگی و هزاران بار نشان داده شده است که با از بین بردن یکی، دیگری را نیز باید از بین برد چرا

۱. آگوستوس بنیان‌گذار پرینکیپاته و نخستین امپراتور روم بود. آگوستوس زمام امور امپراتوری روم را از ۲۷ پیش از میلاد تا لحظه مرگ در ۱۴ پس از میلاد بر عهده داشت. وی از نوادگان برادری ژولیوس سزار که وارث و جانشین او بود (ژولیوس سزار دایی مادر گایوس اکتاویوس بود) و در هنگام مرگ سزار در یونان مستقر بود. اکتاویوس پس از مرگ سزار و هنگامی که مارکوس آنتونیوس زمام امور رم را بدست گرفت، به رم آمد و به جنگ با او پرداخت. سیسرون سخن‌سرای سرشناس رومی در این زمان چهارده خطابه، ضد آنتونیوس و به پشتیبانی از اکتاویوس (موسوم به فیلیپیکانه) ایراد کرد که بعداً باعث قتل او توسط آنتونیوس (با سکوت اکتاویوس) شد. در نبردی که در شهر مودنا میان طرفداران جمهوری به رهبری پانسا و هیرتیوس دو کنسول روم و اکتاویوس علیه آنتونیوس جانشین خودخوانده سزار رخ داد، ارتش جمهوری پیروز شد. پانسا و هیرتیوس کشته شدند و اکتاویوس پیروزی را تصاحب کرد. بعدها آنتونیوس ابتدا با لپیدوس سپس با اکتاویوس متحد شد تا علیه آخرین بقایای جمهوری در فیلیپی بجنگند. (م. ف)

۲. کنستانتین یکم یا کنستانتین بزرگ متولد در سال ۲۷۲ میلادی و مرگ در ۲۶ ژوئن ۳۳۷ میلادی، امپراتور مسیحی روم بود. او در شهر نیسوس به دنیا آمد. شهری که امروزه در صربستان قرار دارد و نیش نام دارد. او پسر فلاویوس والریوس کنستانتیوس، یک فرمانده ارتش روم بود که بعدها امپراتور روم شد. کنستانتین از اولین همسر او هلنا که، بعدها لقب امپراتریس گرفت، زاده شد. وی مصلوب‌کردن را در سده چهار میلادی ممنوع اعلام کرد. مسابقات گلادیاتوری در زمان او ممنوع اعلام شد. وی توانست ژرمن‌های ویزیگوت‌ها را شکست بدهد. همچنین طی فرمان میلان در سال ۳۱۳ میلادی، مسیحیت را مذهب رسمی روم کرد و در کنار آن به مذاهب دیگر آزادی داد. او مجامع مذهبی کنگره آرل و کنگره نیقیه را به منظور حفظ وحدت در مسیحیت تشکیل داد. او در اواخر عمر به دست یک اسقف آریوسی غسل تعمید داده شد. کلیسای مرقه مقدس، به دستور کنستانتین در شهر اورشلیم بنا شد. (م. ف)

۳. شلودویش، خلودویش، شلودویگ یا کلوویس یکم (زاده ۴۶۶، مرگ ۲۷ نوامبر ۵۱۱ در پاریس) از دودمان مروونژی و از ۴۸۱ جانشین پدرش و پادشاه فرانک‌های سالی بود. این مردمان ژرمن بخشی‌هایی از باختر رود راین را که امروزه میان مرزهای فرانسه و بلژیک جای گرفته و توکساندری خوانده می‌شود را در دست داشتند. کلوویس را در آلمانی کنونی لودویگ و در فرانسوی امروزی لویی می‌خوانند. در سال ۴۸۶ در شمال سرزمین گل بر واپسین فرمانداران وفادار به روم چیره گشت. پس از آن کلوویس با اوستروگوت‌ها همپیمان شد و خواهرش را به همسری پادشاه ایشان تنودوریک بزرگ درآورد. او در سال‌های پس از آن نیز به پیروزی‌هایش دامنه بیشتری داد. در ۴۹۱ بر تورنژی‌ها در خاور مرزهایش چیره شد. کلوویس در ۴۹۳ با شاهدخت کلوتیلده از بورگوندی پیمان زناشویی بست. وی پس از نبرد تولبیاک در سال ۴۹۶ آیین کاتولیک را پذیرفت. پذیرش مسیح‌باوری از سوی کلوویس رخداد مهمی بود که سبب پدید آمدن دگرگونی‌های بنیادینی در ژرمن‌ها گشت. (م. ف)

که این دو مکمل هم هستند و اولی همیشه قانون را در خدمت دومی قرار می‌دهد. با این حال، من نه پیشنهاد قتل عام می‌کنم و نه تبعید. چنین چیزهای وحشتناکی در ذهن یک روشنفکر جایی ندارد. نه ترور کنید و نه تبعید؛ این‌ها جنایات سلطنتی یا دزدانی است که از پادشاهان تقلید می‌کنند؛ با تقلید از آن‌ها و مانند آن‌ها رفتار کردن نمی‌توانید انسان‌ها را مجبور کنید با تحقیر به آن‌ها و جنایاتی که انجام داده‌اند بنگرند. بیاید از زور و خشونت فقط برای بت‌ها استفاده کنیم؛ استهزا و تحقیر کسانی که به آن بت‌ها خدمت می‌کنند کافی است: طعنه‌های ژولیان^۱ از تمام شکنجه‌های نرون آسیب بیشتری به مسیحیت وارد کرد؛ آری، بیاید تا ابد همه تصورات خدا را نابود کنیم و از کاهنان او سرباز (تعدادی از آن‌ها همین حالا هم سرباز شده‌اند) بسازیم؛ اجازه دهید سرشان به همین کار گرم باشد چرا که برای جمهوری خوب است؛ اما اجازه ندهید که دوباره در مورد آن خالق مجعول و آن دین پر از بلاهت، که تنها چیزهایی هستند که ما باید تحقیر کنیم صحبت کنند.

بیاید اولین نفر از آن شارلاتان‌های خجسته را که نزد ما می‌آید تا چند کلمه‌ی دیگر از خدا یا دین بگوید محکوم کنیم، بیاید او را محکوم کنیم که در تمام میادین عمومی و بازارهای بزرگ فرانسه مورد تمسخر و تحقیر قرار بگیرد؛ بیاید محکومش کنیم تا او را با گل و لای و کثافت مورد عنایت قرار بدهند: حبس مادام‌العمر پاداش کسی است که برای بار دوم مرتکب چنین خطایی شود. بگذارید توهین‌آمیزترین کفرگویی‌ها، ناسزا گفتن به مقدسات و الحادی‌ترین کارها فوراً به طور کامل و علنی مجاز شمرده شوند تا قلب انسان‌ها

^۱. ژولیان یا یولیانیوس امپراتور روم از ۳۶۱ تا ۳۶۳ میلادی و همچنین فیلسوف و نویسنده برجسته یونانی بود. رد دین مسیحیت و ترویج یونانی‌گرایی نوافلاطونی به جای آن باعث شده که در سنت مسیحی از او به عنوان ژولیان مرتد یاد شود. (م. ف)

از آن تصورات وحشتناک دوران کودکی پاک شود؛ اجازه دهید نوشته‌هایی که بیش از همه می‌توانند اروپایی‌ها را در مورد موضوعی به این مهمی روشن کنند، به سرعت منتشر شوند و به نویسندگان آن جایزه‌های قابل توجهی اعطا کنید چرا که این نوشته‌ها زمین پرورش خرافات را با عقلانیت سترون می‌کنند و بذر نفرت از موهومات را در قلب مردم می‌کارند. همه‌ی اینکارها در عرض شش ماه به ثمر می‌نشیند؛ خدای بدنام شما در نیستی فرو خواهد رفت چرا که همه می‌فهمند نمی‌توان مملکت را به خدایی موهوم سپرد، خدایی که پادشاهان برده را به این سو و آن سو می‌کشاند. در یک کلام، نه امید بیهوده به دنیایی بهتر و نه ترس از بزرگ‌ترین رنج‌هایی که طبیعت می‌تواند برای ما بفرستد، نباید رهبری یک جمهوری خواه را به عهده بگیرند؛ برای یک جمهوری خواه تنها راهنمایش فضیلت و تنها محدودیتش وجدان است.

آیین‌های اخلاقی

پس از روشن ساختن این نکته که خداباوری به هیچ وجه برای یک حکومت جمهوری خواه مناسب نیست، به نظر من لازم است ثابت کنم که آداب و رسوم و آیین‌های اخلاقی فرانسه نیز به همان اندازه برای آن نامناسب است. این مطلب بسیار مهم‌تر است زیرا قوانینی که باید ابلاغ شوند از آداب منشعب می‌شوند و آینده‌ی آن خواهند بود.

فرانسوی‌ها، شما باهوش‌تر از آن هستید که نتوانید درک کنید که دولت جدید نیازمند آداب و رسوم جدیدی است. اینکه شهروندان یک دولت آزاد مانند بردگان یک پادشاه مستبد رفتار کنند، غیرقابل تصور است: تفاوت علایق، تفاوت وظایف و تفاوت روابط آن‌ها با یکدیگر در اصل تعیین‌کننده‌ی شیوه‌ای کاملاً متفاوت از رفتار و آداب و رسوم در جهان است؛ بسیاری از ایرادات جزئی و نقص‌های کوچک اجتماعی، که در زمان حکومت پادشاهان بسیار ضروری تلقی می‌شدند (زیرا نیاز به اعمال محدودیت‌هایی داشتند تا خود را برای رعایا محترم یا غیرقابل دسترس کنند) در دولت جدید هیچ معنایی نخواهند داشت؛ جرایم دیگری نیز که با نام‌های شاه‌کشی و توهین به مقدسات با آن‌ها آشنا هستیم، در نظامی که پادشاهان و مذهب جایی در آن نخواهند داشت، واضح است که بی معنا می‌شوند. با توجه به آزادی اندیشه و آزادی مطبوعات، ای شهروندان آیا آزادی عمل نیز نباید اعطا شود؟ به جز درگیری مستقیم با اصول اساسی دولت، باید مجازات مربوط به آزادی عمل به کمترین حد خود برسد چرا که در جامعه‌ای که مبانی آن آزادی و برابری است، اقدامات مجرمانه‌ی بسیار کمی وجود خواهد داشت. اگر همه چیز موشکافانه مورد بررسی قرار گیرد، مشخص می‌شود که هیچ چیز جز آنچه قانون رد می‌کند جرم نیست؛ زیرا طبیعت که هم رذیلت‌ها و هم فضایل را دیکته می‌کند، مسئولیت ساختار ذهنی و فیزیکی ما را نیز بر عهده می‌گیرد، یا به بیان فلسفی‌تر، نیاز ما به رذایل و فضایل را بر عهده می‌گیرد؛ بنابراین الهام طبیعت به ما، به معیار بسیار مطمئنی برای تنظیم و درک دقیق آنچه خوب و شر است تبدیل می‌شود. اکنون زمان آن رسیده است تا به این پرسش مهم بپردازیم و اعمال مختلف زندگی انسان‌ها را که تا کنون به عنوان گناه و جنایت در

نظر گرفته می‌شد دسته‌بندی کنیم؛ سپس آن‌ها را با توجه به وظایف واقعی یک جمهوری خواه می‌سنجیم.

در هر عصری وظایف انسان در سه دسته زیر مورد توجه قرار گرفته است:

۱. وظایفی در قبال حق تعالی که وجدان و ساده لوحی آن‌ها را تحمیل می‌کند.

۲. وظایفی که انسان نسبت به انسان‌های دیگر دارد.

۳. و در نهایت وظایفی که به خودش مربوط است.

در ابتدا ما باید به این یقین برسیم که هیچ خدایی در امور ما دخالت نمی‌کند و ما به عنوان موجودات ضروری طبیعت، مانند گیاهان و حیوانات، در این جهان به وجود آمده‌ایم؛ در واقع وجود ما ضروری بوده است و غیرممکن است که نباشیم – این یقین تزلزل ناپذیر به اندازه‌ی کافی روشن است و دسته‌ی اول وظایف انسان را، که می‌خواهم بگویم وظایفی هستند که تا به حال به اشتباه به آن‌ها عمل می‌کردیم، از بین می‌برد؛ با حذف دسته‌ی اول، تمامی جنایات و گناه‌های مذهبی، همه‌ی آن‌هایی که تحت نام‌های موهوم بی‌تقوایی، توهین به مقدسات، کفرگویی، الحاد و غیره شناخته می‌شوند از بین می‌روند؛ به طور

خلاصه تمامی آن مجازات‌های ناعادلانه‌ای که آتن در حق آلکیبیادس^۱ و فرانسه در حق لابر^۲ بینوا روا داشتند، معدوم می‌شود.

اگر در این جهان چیز عجیب و غریبی وجود داشته باشد این است که انسان‌هایی وجود دارند که با توجه به سطحی نگری و فقر اندیشه می‌خواهند ماهیت خدای خود ساخته‌ی خود را درک کنند و بفهمند کی خشمگین می‌شود و کی خوشحال؛ به همین جهت خواسته‌ی من آن نیست که تنها نسبت به این فرقه‌ها بی‌تفاوت باشیم بلکه من دوست دارم آزادی مطلق برای تحقیر و تمسخر آن‌ها بدست آوریم؛ خواسته‌ی من آن است انسانی‌هایی را که در معبدی گرد هم می‌آیند تا آن موجود جاودانه‌ای را که تصورات خودشان ساخته است فراخوانند، جمع کنیم و در تئاتری کمدی بر روی صحنه بریم تا همه به آن‌ها بخندند. اگر دست از تحقیر و تمسخر ادیان برداریم، بار دیگر جدی گرفته می‌شوند و اهمیت می‌یابند؛ و به محض اینکه ادیان اهمیت دوباره پیدا کنند، حمایت‌ها از

^۱ . آلکیبیادس کلینیو اسکمیونیدس یا آلکیبیادس سیاستمدار، سخنران، فرمانده جنگی آتنی و از شاگردان سقراط بود. او واپسین چهره برجسته از خاندان اشرافی آلکیونیید بود. او در نبردهای آبودوس و کوزیکوس در ۴۱۰ (پیش از میلاد) و شهربندان بیزانتیوم در ۴۰۸ پیش از میلاد شرکت داشت. آلکیبیادس در حال آموزش توسط سقراط، اثر فرانسیس-آندره وینسنت که در سال ۱۷۷۶ خلق شد. وی در آتن زادگاهش به توهین به مقدسات متهم شد، پس به اسپارت گریخت. او در اسپارت در جایگاه یک رایزن جنگی به خدمت پرداخت و در چند لشکرکشی به آتن اسپارتیان را همراهی کرد؛ ولی به زودی در اسپارت نیز دشمنان نیرومندی یافت و به ایران رانده شد. در ایران او رایزن ساتراپ ایرانی تیسافرنس شد. سپس به آتن بازگشت ولی دشمنانش باز او را به تبعید واداشتند. او در فریگیه به دست دشمنانش ترور شد. (م. ف)

^۲ . فرانکو لابر (François-Jean de la Barre) جوان فرانسوی بود که گفته می‌شود هنگام اجرای یک مراسم مذهبی کاتولیک کلاه خود را به احترام برداشته است؛ برخی دیگر می‌گویند او به صلیب تف انداخته و به مسیح فحش داده است. در هر حال کلیسا او را می‌گیرد و بعد از اینکه خانه‌اش را تفتیش می‌کنند، در میان کتاب‌های ممنوعه‌ی پورنوگرافی، کتاب قاموس فلسفی ولتر را (مقالاتی در باب نقد ادیان) پیدا می‌کنند. بعد از این کلیسا فیلسوفان را به خاطر تأثیر بد گذاشتن روی جوانان سرزنش می‌کند و لابر هم به مرگ محکوم می‌شود. قبل از مرگ لابر را به بدترین شکل شکنجه می‌کنند و سپس او را به چوب می‌بندند و کتاب قاموس فلسفی ولتر را به بدن او می‌خکوب می‌کنند و سپس زبانش را با انبر بیرون می‌کشند، دستانش را می‌برند و بعد گردنش را می‌برند و جسدش را می‌سوزانند. (م. ف)

آن‌ها شروع می‌شود و شروع حمایت‌ها به معنی شروع اختلافات مذهبی است.^۱ پس از پیش آمدن اختلافات، هر کدام از ادیان برای خود بزرگی علم می‌کنند که در نهایت منجر به برپا شدن تئوکراسی [یزدان سالاری] خواهد شد و برابری را از بین می‌برد چرا که برخی از برخی دین دارتر می‌شوند و این هلاک شدن برابری موجب به وجود آمدن طبقه‌ی اشرافی می‌شود. شاید تکراری باشد ولی: ای فرانسوی‌ها، دیگر خدا نه، دیگر دوران خدایان ابراهیمی به پایان رسیده است، نباید تحت تأثیر شوم آن‌ها قرار بگیرید که پایانش جز استبداد چیزی نیست؛ اما با تحقیر و تمسخر می‌توان آن‌ها را نابود کرد؛ اگر شما آن‌ها را نادیده بگیرید و یا به آن‌ها اهمیت بدهید، بلافاصله به طور انبوه احیا می‌شوند و خطرات زیادی را به دنبال خود می‌کشند. بت‌های آن‌ها را با خشم سرنگون نکنید؛ باید با آن‌ها بازی بازی کنید؛ تحقیرشان کنید و خواهید دید که آرام آرام سقوط خواهند کرد.

گمان می‌کنم به اندازه‌ی کافی در مورد اینکه هیچ قانونی نباید برای مقابله با جرایم دینی وضع شود سخن گفته‌ام؛ کسی که موجب رنجش یک توهم می‌شود، در واقع هیچ آسیبی به چیزی یا کسی نرسانده است چرا که آنچیز اصلاً وجود ندارد که بخواهد برنجد! حال زمان آن رسیده است که به دسته‌ی دوم وظایف انسان، یعنی وظایفی که در رابطه با دیگر انسان‌ها دارد صحبت کنیم که از میان همه‌ی این دسته‌ها این گسترده‌ترین است.

^۱ . پاورقی رساله: هر قوم مدعی است که دین آن‌ها بهترین است، و برای متقاعد کردن دیگران به شواهد بی‌پایانی تکیه می‌کند که نه تنها با یکدیگر ناسازگارند، بلکه تقریباً همه متناقض هستند. حال سؤال اساسی این است، که اگر خدا وجود داشته باشد، کدام یک از این ادیان او را خشنود می‌کنند؟ اگر عاقل باشیم یا باید همه‌ی ادیان را به طور مساوی در نظر گرفت یا همه‌ی آن‌ها را به طور مساوی ممنوع کرد. اکنون، مطمئن‌ترین کار بدون شک ممنوع کردن آنهاست، زیرا ما به لحاظ اخلاقی اطمینان داریم که همه‌ی آن‌ها کلاهبردار هستند: بنابراین هیچ یک از آن‌ها نمی‌تواند خدایی را که وجود ندارد خشنود کند.

اخلاق مسیحی که در رابطه‌ی انسان با هموعانش بسیار مبهم است، مبانی چنان پر از سفسطه‌ای را مطرح می‌کند که ما نمی‌توانیم آن‌ها را بپذیریم؛ اگر کسی مایل است اصولی را بنا نهد، باید با دقت مراقب باشد که آن اصول را بر پایه‌ی سفسطه بنا نکند. این اخلاق پوچ و نامعقول به ما می‌گویند که همسایه خود را مانند خودمان دوست داشته باشیم. هیچ چیز از اینکه یک دروغ را آراسته کنیم و به جای یک راست جا بزنیم برای فریبکاران بهتر نیست. هدف به هیچ وجه این نیست که هموعان خود را مثل خودمان دوست بداریم، زیرا این مخالف تمام قوانین طبیعت است؛ صدای او تنها صدایی است که باید تمام اعمال زندگی ما را هدایت کند. مسأله روشن است، ما تنها باید کسانی را دوست بداریم که طبیعت به عنوان دوست برای ما معین کرده است و ما می‌توانیم با آن‌ها در یک کشور جمهوری خواه زندگی بسیار بهتری داشته باشیم چرا که چنین دولتی باعث ناپدید شدن فاصله‌ها می‌شود و اینگونه پیوندها ضرورتاً محکم‌تر می‌شود.

بنابراین بیا بید انسانیت، برادری و خیرخواهی را با همان اصول ساده‌ای که طبیعت به ما ارزانی داشته به اجرا درآوریم و نیازی به مسائل سخت و پیچیده نیست. به همین ترتیب ما باید از سرزنش و مهمتر از همه تنبیه انسان‌هایی که خلق و خوی سردتری دارند و یا ترشرو و بداخلاق هستند و نمی‌توانند مانند دیگران در این پیوندها لذت ببرند پرهیز کنیم؛ زیرا تحمیل قوانین کلی و جهانی بر همه‌ی افراد امری است پوچ و نامعقول؛ درست مثل این است که ژنرالی بخواهد به همه‌ی سربازهایش یک لباس با یک اندازه بپوشاند! بی‌انصافی و بی‌عدالتی است، و بسیار هم ترسناک است که بخواهیم همه‌ی انسان‌ها را (با

شخصیت‌ها و منش‌های متفاوت) با یک قانون اداره کنیم: آنچه برای یکی خوب و نیکوست، برای دیگری ممکن است ناپسند باشد.

باید پذیرفت که ما نمی‌توانیم به تعداد انسان‌ها قانون وضع کنیم؛ ولی قوانین می‌توانند ملایم باشند، و تعدادشان به قدری کم باشد که همه‌ی انسان‌ها، با هر شخصیتی، به آسانی بتوانند آن‌ها را رعایت کنند. علاوه بر این من خواهان آنم که همین تعداد اندکِ قوانین به گونه‌ای باشد که با همه‌ی شخصیت‌های مختلف سازگار باشد؛ کسانی که قانون را تدوین می‌کنند باید به کم و کیف شخصیت و علایق انسان‌ها توجه داشته باشند. نشان داده شده است همانطور که برخی داروها با برخی بدن‌ها سازگار نیستند، فضائی وجود دارد که عمل به آن‌ها برای برخی افراد غیر ممکن است. آیا تکلیفِ مالایطاق بی‌عدالتی نیست؟ آیا وضع کردن قانونی که برخی نتوانند به آن عمل کنند جنایت نیست؟ آیا در این مورد گناه شما کمتر از کسی است که می‌خواهد نابینایی را مجبور کند رنگ‌ها را از هم تشخیص دهد؟

با توجه به همین اصول اولیه انسان ضرورت وضع قوانین انعطاف‌پذیر و ملایم و رهایی از قساوت مجازات اعدام برای همیشه را احساس می‌کند، زیرا هر قانونی که جان یک انسان را تهدید کند غیرعملی، ناعادلانه و غیرقابل قبول است. و در ادامه روشن خواهد شد که در موارد زیادی بدون اینکه کسی به طبیعت و قوانین‌اش توهینی کند، انسان‌ها آزادانه جان یکدیگر را گرفته‌اند و من نشان خواهم داد که با انجام این کار صرفاً از حقی که مادر مشترکشان به آن‌ها داده است استفاده کرده‌اند؛ اما برای قانون محال است که بتواند به چنین نتیجه‌ای برسد چرا که قانون به خودی خود سرد و فاقد شخصیت است و نمی‌تواند به احساساتی که می‌تواند عمل ظالمانه‌ی قتل را در میان انسان‌ها مشروعیت

بخشد دسترسی پیدا کند. طبیعت انگیزه‌هایی به انسان می‌دهد که می‌تواند او را وادار به توجیه چنین عملی کند، در حالی که قانون، برعکس، همیشه با طبیعت مخالف است و چیزی از طبیعت دریافت نمی‌کند و نمی‌تواند مجاز به انجام همان افراط و زیاده روی‌ها باشد: قانون نمی‌تواند برای همه حقوق یکسانی در نظر بگیرد، مگر اینکه همه انگیزه‌های یکسانی داشته باشند. این‌ها تمایزات حکیمانه و ظریفی است که از چشم خیلی‌ها دور می‌ماند چون کمتر کسی به آن‌ها فکر می‌کند؛ اما با راهنمایی‌های من مردم می‌توانند آن‌ها را درک کنند و امیدوارم تا حدودی بر قوانین مدنی جدیدی که برای ما آماده شده است تأثیر بگذارند.^۱

دلیل دوم اینکه مجازات اعدام باید لغو شود این است که هرگز خود جنایت را سرکوب نمی‌کند؛ چرا که خود عمل اعدام یک جنایت است و هر روز پای چوبه‌های دار انجام می‌شود. در یک کلام، باید هرچه سریعتر از شر این مجازات خلاص شد، چرا که هیچ چیز بدتر از این نیست که ما یک انسان را به خاطر اینکه انسان دیگری را کشته مورد سنجش قرار دهیم؛ چنین محاسبه‌ای احمقانه است چرا که ما عملاً به جای اینکه تعداد کم شده‌ها را به همان یک نفر محدود کنیم، با تصمیم به اعدام، که فقط برای جلادان و نادانان قابل قبول است، دو نفر را از میان خودمان حذف می‌کنیم. در هر حال آسیب‌هایی را که

^۱ . منظور ساد گُد ناپلئون است که در نهایت سال ۱۸۰۴ تصویب شد. کد ناپلئون یا قانون مدنی فرانسه (به فرانسوی: code Napoléon) مجموعه مدونی از مقررات قانونی است که پایه حقوق مدنی فرانسه را تشکیل می‌دهد. این قانون زیر نظر ناپلئون در سال ۱۸۰۴ تنظیم و تصویب گردید و اگرچه در آن زمان اولین قانون مدنی نبود که در اروپا تنظیم شده باشد، اما اساس حقوق مدنی در کشورهای پیرو حقوق نوشته امروز است و بیشتر قوانین مدنی دنیا تحت تأثیر آن تنظیم شده‌اند. تا قبل از این قوانین فرانسه بیشتر پیرو قوانین عرفی که از آداب و رسوم نشأت گرفته بودند بود. (م. ف)

می‌توانیم به برادرانمان وارد کنیم، می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد: بهتان زدن؛ دزدی؛ جرایمی که به خاطر ناپاکی ممکن است دیگران را ناخوشایند کند؛ و قتل.

همه‌ی این‌ها اعمالی بودند که در دوران سلطنت از اهمیت بالایی برخوردار بودند؛ اما آیا آن‌ها در یک دولت جمهوری‌خواه جدی هستند؟ این همان چیزی است که ما می‌خواهیم با کمک مشعل فلسفه تحلیل کنیم، زیرا تنها در پرتو نور آن است که می‌توان چنین تحلیل و تحقیقاتی انجام داد. به من برچسب بدعت‌گذار خطرناک نزنید؛ کسی نباید بگوید که من با نوشته‌هایم می‌خواهم شعله‌های پشیمانی را در جان بدکاران خاموش کنم؛ کسی نباید بگوید که اخلاق با شفقت من موجب توجیه جنایت و افزایش میل بدکاران به انجام جنایت می‌شود. من می‌خواهم در اینجا و اکنون به طور رسمی تأیید کنم که به هیچ یک از این‌ها عقیده‌ای ندارم؛ من تنها عقایدی را مطرح می‌کنم که از همان دورانی که برای نخستین بار شروع به استدلال کردم، برای من روشن شدند و استبداد بدنام مستبدان قرن‌هاست با آن‌ها مخالفت می‌کند. چه عجیب است که آن‌ها هر جنایتی که خواسته‌اند انجام داده‌اند و هیچ کدام از آن‌ها در نظرشان فاسد نبوده است ولی به محض اینکه مسأله‌ی استدلال فلسفی به میان می‌آید، سریعاً انگ فاسد بودن به آن می‌زنند و می‌گویند ذهن‌ها را مستعد جنایت می‌کند! چه ذهن‌های سبکی دارید که با هرچیزی فاسد می‌شود!

چه کسی می‌داند؟ ممکن است کسی با خواندن آثار سِنِکا^۱ و شارون^۲ فاسد شود ولی روی سخن من با آن‌هایی نیست که با هرچیزی فاسد می‌شوند! من فقط با کسانی صحبت می‌کنم که قادر به درک من هستند و بدون اینکه خطری آن‌ها را تهدید کند آثار مرا می‌خوانند.

با کمال صراحت اعتراف می‌کنم که من هرگز بهتان زدن را عملی شیطانی نمی‌دانم، به‌ویژه در حکومتی مانند دولت ما، که در آن همه‌ی انسان‌ها به هم نزدیک‌تر و به یکدیگر وابسته‌تر هستند و بدیهی است که علاقه بیشتری به آشنا شدن با یکدیگر داریم. حال، یکی از این دو چیز ممکن است اتفاق بیفتد: ممکن است به یک انسان شرور تهمت بزنیم و یا ممکن است بهتان ما متوجه یک انسان باتقوا شود. درباره‌ی مورد اول یعنی انسانی شریر همه موافق هستند که بد گفتن از او تفاوتی ایجاد نمی‌کند؛ در واقع حتی می‌توان گفت در چنین موقعیتی عمل بهتان زدن شما ابداً شر نیست چرا که شما با این کار شرارت او را نمایان می‌کنید؛ پس در واقع شما با عملی که شر نیست، شر موجودی دیگر را آشکار کرده‌اید.

^۱ . لُکیوس سِنِکا «Lucius Annaeus Seneca» (که به سنکای جوان و سنکای رواقی مشهور بود)، (۴ پیش از میلاد تا ۶۵ میلادی) اهل رم، فیلسوف رواقی، سیاستمدار، نمایشنامه‌نویس، معلم و مشاور پر قدرت و بانفوذ نرون بود و در او به خصوص در سال‌های اول سلطنتش نفوذی بسیار قوی ای همراه بوروس و اگریپینا داشت که فوق‌العاده عظیم بود، به خصوص در سال اول از سلطنت نرون مادر وی نفوذی ویرانگر حتی در مقابل سنکا و بوروس بر روی نرون داشت در آخر همگی یک به یک مجبور شدند به اتهام همدستی در توطئه قتل امپراتور خودکشی کنند (هر چند اگریپینا با شمشیر به قتل رسید.)، پدر وی سنکای بزرگ نام داشت. (م. ف)

^۲ . پیر شارون (به فرانسوی: Pierre Charron) فیلسوف قرن شانزدهم میلادی اهل فرانسه است. او شک‌گرا و از طرفداران جدایی اخلاق از دین بود. (م. ف)

بیاييد فرض كنيم كه آب و هواي شهر هانوفر ناسالم است و اگر كسي به آنجا برود هيچ خطري جز يك تب نسبتاً بالا او را تهديد نمي كند؛ اما آيا من بايد از دست كسي كه به من گفته است اگر پا در هانوفر بگذاري سريعاً خواهي مرد عصباني شوم؟ قطعاً نه! زيرا با استفاده از شري بزرگ براي ترساندن من، مرا از شري كوچك دور نگه داشت. چنين است بهتان زدن به بدكاران.

حال اگر انسان خوب و با تقوايي مورد بهتان قرار گرفت نبايد نگران باشد؛ تنها كاري كه او بايد انجام دهد اين است كه نيت خير خود را به نمايش بگذارد و اينگونه تمام زهر بهتان به بهتان زننده بازخواهد گشت. براي چنين شخصي، تهمت و افترا تنها يك آزمون است، آزموني كه فضيلتش را از هر زمان ديگري آشكارتر مي كند. در واقع حتي ممكن است افترا زدن به چنين فردي براي جمهوري سود داشته باشد، زيرا اين مرد بافضيلت و حساس كه نيش بي عدالتي او را رنجانده است، تلاش خود را براي انجام كارهاي بهتر به كار مي گيرد تا اينگونه به بهتان زننده تو دهني زده باشد و آبروي خود را پس بگيرد. بنابراين در مورد اول افترا زننده با نمايان كردن خطراتي كه يك بدكار مي تواند براي جامعه داشته باشد خدمت بزرگي به ما مي كند؛ در مورد دوم نيز نتايج بسيار خوبي به دست مي آيد چرا كه انسان با تقوا براي بري كردن خود بايد تلاشش را براي فاضل بودن دو چندان كند.

بسيار خب، با توجه به اين مسائل نمي دانم چرا بايد از افترا زندگان ترسيد، به خصوص در رژيمي كه شناسايي شرير و تقويت نيروي خوبان ضروري است. از اين رو بياييد از هر گونه اظهار نظري كه به ضرر افترا زندگان است خودداري كنيم؛ افترا زندگان در جامعه

هم نقش فانوس و هم نقش محرک را بازی می‌کنند و در هر دو صورت موجوداتی مفید هستند. قانونگذار که فکر و ذکرش باید به اندازه کاری که انجام می‌دهد بزرگ باشد، هرگز نباید جرائمی را که تنها روی خود فرد اثر می‌گذارد مورد بررسی قرار دهد، بلکه او باید جرائمی را که تأثیرات جمعی دارد مورد توجه قرار دهد. با توجه به این موارد، قانونگذار در عل بهتان زدن نمی‌تواند چیزی برای مجازات پیدا کند. در واقع اگر قانونگذار ما برای بهتان و افترا زدن طرح‌های تشویقی ایجاد کند، می‌توانیم بگوییم فرد درستکار و عادل است.

بسیار خب، دزدی دومین جرمی است که باید بررسی کنیم. اگر نگاهی به تاریخ دوران باستان بیندازیم، می‌بینیم که دزدی نه تنها در تمام جمهوری‌های یونان مجاز است، بلکه پاداش دارد. در اسپارت و لاکدمون آشکارا از دزدی حمایت می‌شد؛ چندین قوم دیگر دزدی را برای جنگجوها یک فضیلت می‌دانستند؛ مسلم است که دزدی نیازمند شجاعت، قدرت، مهارت، عقلانیت و در یک کلام همه فضایی است که برای یک نظام جمهوری مفید است و به تبع آن برای ما سودآور است. جانبداری را کنار بگذارید و به من پاسخ دهید: آیا دزدی که اثر آن توزیع یکنواخت ثروت است و برابری را افزایش می‌دهد، در دوران ما، تحت حکومت ما که هدفش برابری است، باید یک جرم شناخته شود؟ واضح است که پاسخ منفی است: دزدی برابری را افزایش می‌دهد و مهمتر از آن، شما را مجبور می‌کند که از اموال خود با دقت بیشتری محافظت کنید. روزگاری مردمی وجود داشتند که نه دزد را، بلکه آنکه از او دزدی شده بود را مجازات می‌کردند تا به او مراقبت از اموالش را بیاموزند. چنین دیدی ما را به سمت تفکرات جامع‌تری سوق می‌دهد.

خدای ناکرده قصد حمله به پیمان احترام به مالکیت خصوصی را ندارم؛ اما آیا حق آن را ندارم که در مورد بی عدالتی این پیمان نکاتی را بیان کنم؟ هدف از پیمانی که همه‌ی افراد یک ملت به آن متعهد می‌شوند چیست؟ آیا این نیست که یک برابری کامل بین شهروندان برقرار شود و همه‌ی آن‌ها به طور یکسان از قانون مالکیت خصوصی برخوردار باشند؟ خب، حالا از شما می‌پرسم آیا قانونی که به فقرا و ندارها دستور می‌دهد تا به آن‌هایی که همه چیز دارند احترام بگذارند واقعاً عادلانه است؟ ارکان قرارداد اجتماعی چیست؟ آیا به این معنا نیست که فرد اندکی از آزادی و دارایی خود را به منظور ضمانت و حفظ بقیه‌ی آنچه دارد می‌دهد؟

مبنای همه‌ی قوانین همین است؛ این مبنا مجازات کسانی را که آزادی خود سوء استفاده می‌کنند، توجیه می‌کند؛ به همین ترتیب گرفتن مالیات نیز مجاز می‌شود؛ این بدان معناست که شهروندان وقتی از آن‌ها پول زور گرفته می‌شود اعتراضی نمی‌کنند زیرا می‌دانند که با دادن چیزی، آنچه را برایشان باقی می‌ماند حفظ می‌کنند؛ اما یکبار دیگر می‌پرسم، به چه حقی باید انسانی که چیزی ندارد، در برابر قراردادی که فقط از کسی که همه چیز دارد محافظت کند، سر تعظیم فرود آورد؟^۱ اگر از کسی که چیزی ندارد بخواهید در حفظ اموال ثروتمندان بکوشد و انصاف به خرج دهد آیا مرتکب بی عدالتی نشده‌اید؟ چرا چنین شخصی باید به قرارداد اجتماعی شما متعهد باشد؟ چگونه از او انتظار دارید به چیزی که منحصرأً به نفع کسی است که به خاطر ثروتش با او تفاوت بسیار دارد سوگند یاد کند؟ مسلماً چیزی از این درخواست ناعادلانه‌تر نیست: تعهد دادن زمانی معنا دارد که

^۱ . تمامی این مطالب در نقد روسو است. (م. ف)

همه در وضعیت یکسانی باشند؛ چنین پیمانی نمی‌تواند کسی را که نفعی در حفظ آن ندارد، تحت انقیاد خود درآورد و از طرفی چنین پیمانی پیمان میان یک ملت آزاده نیست. این پیمان سلاح نیرومندان در برابر ضعیفان است، پیمانی که ضعیفان را وادار می‌دارد تا بی‌وقفه علیه آن‌ها شورش کنند. خب، در حال حاضر ما با چنین چیزی دست و پنجه نرم می‌کنیم؛ پیمانی که با آن ثروتمندان فقرا را به زنجیر می‌کشند، پیمانی که تنها ثروتمندان از آن سود می‌برند و فقرا هم به خاطر بی‌فکری و ساده لوحی به آن تن می‌دهند، ولی نمی‌دانند که نفعی عایدشان نخواهد شد و فقط بیشتر چپاول می‌شوند.

شما باید متقاعد شده باشید که چنین چیزی کاملاً بی‌عدالتی است و با مجازات کسی که هیچ چیز ندارد ولی جرات کرده تا از آنکه همه چیز دارد دزدی کند، بر بی‌عدالتی خود نیفزایید: پیمان و قرارداد نا عادلانه‌ی شما بیش از هر چیز به او حق می‌دهد که دزدی کند. شما او را مجبور می‌کنید به پیمانی نا عادلانه سوگند بخورد، پیمانی که او را ضرورتاً به سمت فساد و دزدی می‌کشاند، اما شما دیگر حق ندارید او را مجازات کنید چرا که عامل گناه او خود شما بوده‌اید. لازم نیست بیش از این چیزی بگوییم تا به شما بفهمانم که چه ظلم وحشتناکی در حق دزدان می‌شود. از قانون حکیمانه‌ی من که چند لحظه پیش از آن سخن گفتم پیروی کنید، قانونی که می‌گوید کسی که غافل شده است و اجازه داده از او دزدی شود باید تادیب شود، نه آنکه دزدی کرده است. به این فکر کنید که همان پیمان شما موجب شده است تا او قدم در راه چنین کاری بگذارد، کاری که جزء اولین و مقدس‌ترین اصول طبیعت است، یعنی حفظ وجود خود بدون توجه به اینکه چه هزینه‌ای برای دیگران دارد.

جرائم دیگری که باید در دسته‌ی دوم وظایف، یعنی وظایفی که انسان نسبت به هموعانش دارد مورد بررسی قرار دهیم شامل اعمالی است که احتمالاً انحراف جنسی می‌تواند علت آن‌ها باشد؛ از میان آن‌ها می‌توان به تخلفاتی اشاره کرد که حقوق هموعان ما را زیر پا می‌گذارد: فحشا، زنا با محارم، تجاوز جنسی و لواط. البته نباید لحظه‌ای تردید کنیم که همه‌ی این جرائم اخلاقی که در بالا اشاره شد، برای دولتی که تنها وظیفه‌اش حفظ خود است (به هر وسیله‌ای) بی‌اخلاقی حساب نمی‌شود: حفظ خود تنها اخلاقی است که یک جمهوری باید داشته باشد. خب، برای جمهوری‌ای که دائماً از بیرون توسط مستبدان اطرافش تهدید می‌شود، نمی‌توان تصور کرد که به لحاظ منطقی ابزارهایی که برای حفظ خود به کار می‌برد اخلاقی هستند و از طرفی می‌دانیم که برای دولت هیچ چیز اخلاقی‌تر از جنگ نیست؛ حال من می‌پرسم چگونه دولت برای حفظ خودش می‌تواند تعهدی به اخلاق نداشته باشد ولی از افراد جامعه‌اش انتظار اخلاقی عمل کردن داشته باشد؟ از این هم فراتر می‌روم: بهتر آن است که افراد جامعه نیز اخلاق را رعایت نکنند.

قانونگذاران یونانی به خوبی ضرورت فاسد کردن اعضای جامعه را درک می‌کردند چرا که انحلال اخلاقی آن‌ها برای به وجود آوردن شورش، که برای نظام سیاسی شادمانه مثل جمهوریت ضرورت دارد مفید است و دولتمردان جمهوری اینگونه می‌توانند نفرت و حسادت نسبت به همه همسایگان خارجی خود را برانگیزند. این قانونگذاران فرزانه فکر می‌کردند که شورش اصلاً یک مسأله‌ی اخلاقی نیست ولی با این حال، باید حالت دائمی یک جمهوری باشد. بنابراین اگر از مردمی که تحریکات غیراخلاقی دائمی دستگاه دولتی را حفظ می‌کنند بخواهیم خودشان بسیار اخلاقی باشند امری هم پوچ و هم خطرناک

خواهد بود. در هر حال انسان در حالت اخلاقی خواهان آرامش و صلح است؛ این حالت بی‌اخلاقی است که انسان را به یک ناآرامی همیشگی که نتیجه‌اش شورشی بودن است سوق می‌دهد که در آن جمهوری خواه باید همیشه دولتی را که عضو آن است حفظ کند.

اکنون اجازه دهید به جزئیات پردازیم و با تجزیه و تحلیل حجب و حیا، یعنی انگیزه بزدلانگی که با هوس‌های ناپاک در تضاد است، کارمان را شروع کنیم. اگر از جمله نیات طبیعت این بود که انسان باحیا باشد، مطمئناً نمی‌گذاشت که او برهنه به دنیا بیاید؛ مردمان بی‌شماری که کمتر از ما توسط تمدن فاسد شده‌اند، برهنه به این سو و آن سو می‌روند و از این بابت احساس شرم نمی‌کنند؛ شکی نیست که رسم لباس پوشیدن ریشه در نامناسب بودن آب و هوا و عشوه‌گری زنان داشته است؛ زیرا زنان می‌دانستند که به‌زودی میل مردان به آن‌ها تمام می‌شود اگر فوراً همه چیز خود را در اختیار آن‌ها قرار دهند. از طرف دیگر آن‌ها می‌دانستند که طبیعت آن‌ها را بدون عیب و نقص خلق نکرده است و بهتر است با پنهان داشتن این عیب‌ها در پشت زیور آلات و لباس‌ها توجه مردان را بهتر جلب کنند؛ بنابراین حیا، قبل از اینکه یک فضیلت نام بگیرد، یکی از اولین پیامدهای فساد، یکی از اولین ابزارهای عشوه‌گری و مکر در میان زنان بود.

لیکورگوس و سولون^۱ کاملاً متقاعد شده بودند که حفظ شهروندان در وضعیت بی‌اخلاقی برای سازوکارهای یک جمهوری ضروری است و به همین جهت دختران را مجبور کردند

۱. سولون آتنی (زاده ۶۳۸-مرگ ۵۵۸ پیش از میلاد) دولت‌مرد، قانونگذار و غزلسرای آتنی بود. او را پدر شهر آتن خوانده‌اند. او کوشید تا در برابر سیاست‌ها و اخلاقیات آتن قدیم قانون‌گذاری کند. اگرچه بسیاری از اصلاحاتش اندکی پس از او از میان رفت ولی نقش او در پایه‌ریزی مردمسالاری آتنی بدو اعتبار بخشیده‌است. (م. ف)

که خود را برهنه در تئاترها به نمایش بگذارند.^۱ رُم نیز از این الگو تقلید کرد: در جشن‌های فلورالیا آن‌ها برهنه می‌رقصیدند؛ اغلب بت پرستان نیز به این شکل جشن می‌گرفتند. در میان برخی از ملل، برهنگی حتی به عنوان یک فضیلت در آمد. در هر صورت، بی بندوباری از تمایلات مستهجن به وجود می‌آید؛ آنچه از این تمایلات حاصل می‌شود عبارت است از جرم و جنایتی که می‌خواهیم درباره آن بحث می‌کنیم: فحشا.

اکنون که در این نقطه بر انبوه خطاهای مذهبی که ما را مجذوب خود کرده بود غلبه کرده‌ایم و اکنون که با تعصباتی که اخیراً از بین برده‌ایم به طبیعت نزدیکتر شده‌ایم، دیگر فقط به صدای او گوش می‌دهیم و کاملاً مطمئن هستیم که اگر جنایتی وجود داشته باشد مقاومت در برابر تمایلاتی است که او به ما الهام می‌کند، نه قبول و انجام آن الهامات. ما یقین داریم شهوت، که محصول آن تمایلات است، نباید خفه شود یا بر ضد آن قانونی وضع شود، بلکه باید ترتیبی داد که شهوت در آرامش ارضا شود. از این رو ما باید متعهد شویم که در این مورد نظامی ایجاد کنیم و تمام امنیت لازم را برقرار کنیم تا در مواقعی که نیازی شهروندی را به شهوات نزدیک می‌کند، بدون اینکه چیزی مانعش شود، بتواند هرآنچه را که اشتیاق ایجاب می‌کند انجام دهد و به بهترین نحو خودش را ارضا کند زیرا در میان تمامی علایق و امیال انسان چیزی که بیش از همه به آزادی نیاز دارد شهوت است. از نظر من باید خانه‌هایی سالم، شاد، بهداشتی، جادار، مجهز و از هر لحاظ ایمن، در نقاط مختلف تمامی شهرها ایجاد شود؛ در آنجا، چه زن چه مرد، با هر سنی، آزادانه

^۱. پاورقی رساله: گفته شده است که قصد این قانونگذاران این بوده است که با کم کردن علاقه مردان به دختر برهنه، شوری را که گاه مردان نسبت به جنسیت خود دارند، فعالیت‌تر کنند. آیا آن‌ها در جهت هدفی که ما به آن اشاره کردیم، تلاش نمی‌کردند؟ همانطور که مشاهده می‌شود، آن‌ها لزوم بی اخلاقی در آداب و رسوم جمهوری را درک کردند.

می‌توانند تمامی هوس‌های خود را ارضا کنند و برای آن‌ها انواع و اقسام زنان و مردان با همه نوع سلیقه و هر سنی آماده‌ی خدمت‌رسانی خواهند بود و همه‌ی آن‌ها باید به صورت مطلق فرمانبردار باشند و کوچک‌ترین نافرمانی برای مجازات آن‌ها کافی است. من باید این موضوع را کامل‌تر توضیح دهم و آن را با آداب و رسوم جمهوری تنظیم کنم. من قول داده‌ام که از ابتدا تا انتها همین منطق را به کار بگیرم و به قولم عمل خواهم کرد.

همان‌طور که همین چند لحظه پیش به شما گفتم، هیچ یک از امیال انسان به اندازه‌ی شهوت نیاز به افق وسیع آزادی ندارد، و بی تردید هیچ یک از امیال مثل شهوت خودکامه نیست؛ در شهوت است که انسان دوست دارد فرمان دهد، از او اطاعت شود و خود را با بردگانی محصور کند که مجبور به ارضای او هستند؛ خب، اگر به انسان امکان استفاده از آن وسیله‌های رازآلود، که دوز ظلم و استبدادی را که طبیعت در اعماق قلبش کاشته است کاهش می‌دهد، داده نشود، مجبور می‌شود که خواسته‌های خود را از راه‌های دیگری و با استفاده از چیزهایی که دور او را احاطه کرده‌اند ارضا کند و این برای دولت خطرناک است. اگر می‌خواهید از این خطرات دوری کنید، به آن امیال ظالمانه که بی‌وقفه انسان را عذاب می‌دهند اجازه دهید آزادانه به هر کجا که می‌خواهند پرواز کنند: اینگونه از آن جا که توانسته است در میان حرمسرای زنان و جوانانی که تسلیم او هستند (که مراقبت شما و پول او در دسترس‌اش قرار داده)، ذره‌ای از استبداد و خودکامگی خود را به نمایش بگذارد، آرام و آسوده خواهد شد و جز احساس محبت نسبت به دولتی که با این همه لطف و محبت، هر وسیله‌ای را برای ارضای رضایت خاطر او فراهم می‌کند، چیزی نخواهد داشت؛ اما اگر خلاف این عمل کنید، غل و زنجیر مضحک خواری را بر سر این موجودات خواهید

انداخت - غل و زنجیری که مدت‌ها پیش توسط استبداد کلیسایی و هرزگی‌های سارداناپالوس^۱ ابداع شد - ولی به زودی خواهید دید که آن‌ها یوغی را که شما به زور بر گردن آن‌ها انداخته‌اید، از تن خواهند انداخت و خسته از نحوه‌ی حکومت شما، قیام می‌کنند و برای برکنار کردن شما با هم متحد می‌شوند، کاری که اخیراً انجام داده‌اند^۲.

اما بنگرید که قانونگذاران یونانی که به خوبی با این عقاید آغشته بودند، چگونه لاکدمون را با فسق و فجور پر کردند؛ آن‌ها به جای منع کردن، شهروندان را به فساد و بی‌اخلاقی تشویق می‌کردند؛ برای آن‌ها هیچ نوع هرزگی‌ای ممنوع نبود؛ و سقراط، که او را حکیم‌ترین فیلسوف جهان می‌دانستند، با بی‌اعتنایی از آغوش آسپاسیا به آغوش آلکیبیادس می‌رفت و از این جهت شکوه یونان را کم نداشت^۳.

من قصد دارم از این فراتر بروم و هرچند عقایدم برخلاف آداب و رسوم کنونی ماست، ولی هدف من این است که ثابت کنم که اگر می‌خواهیم دولتی را که انتخاب کرده‌ایم حفظ کنیم، باید برای تغییر این رسوم شتاب کنیم؛ من می‌خواهم شما را متقاعد کنم که فحشای زنان نیز مانند فحشای مردان ابداً گناه و جرم نیست و حتی زنانی که نجیب می‌دانیم نیز

^۱ . منظور ساد آشوربانی‌پال آخرین فرمانروای مقتدر آشوریان است. اما نام سارداناپالوس تنها توسط یونیانوس یوستینوس به او اطلاق شده است. برخی بر این عقیده‌اند که سارداناپالوس شخص دیگری بوده است که به عیاشی و هرزگی شهرت داشته ولی اینجا ساد سارداناپالوس را همان آشوربانی‌پال در نظر می‌گیرد. (م. ف)

^۲ . پاورقی رساله: همانطور که می‌دانیم، سارتین معروف و خبیث، رئیس اداره پلیس فرانسه، برای لویی پانزدهم جاکشی می‌کرد؛ معروف است که او سه بار در هفته مادام دو باری [معشوقه لویی پانزدهم پادشاه فرانسه در ده سال آخر عمر لویی پانزدهم] را برای او آماده می‌کرده است. این هرزگی‌های شاهانه برای دولت سه میلیون هزینه داشته است.

^۳ . آلکیبیادس یکی از شاگردان سقراط بوده است. آسپاسیا نیز یکی از فیلسوفان زن مطرح یونان بوده است. به نظر می‌رسد اینجا ساد تاریخ را تحریف کرده است چرا که چنین رابطه‌ای میان سقراط و دیگران گزارش نشده و بسیار بعید است که سقراط چنین کاری کرده باشد. (م. ف)

باید فحشا کنند؛ همانطور که باید برای مردان مکان‌هایی برای فحشا بسازیم، برای زنان نیز باید مکان‌هایی بر پا کنیم تا در آنجا تمامی شهوات خود را به هر نحوی که دوست دارند و با هر کسی که می‌خواهند ارضا کنند.

سؤالی از شما دارم: اول از همه به چه حقی انتظار دارید که زنان نباید کورکورانه تسلیم هوس‌های طبیعت شوند؟ آیا انتظار دارید که مردان تسلیم هوس‌های طبیعت بشوند ولی زنان خیر؟ دوم اینکه به چه حقی از آن‌ها انتظار دارید که فروتنی و خویشتنداری پیشه کنند؟ کاری که به لحاظ بدنی برای آن‌ها غیر ممکن است و سودی هم برای شرافت آن‌ها ندارد.

من هر یک از این سؤالات را جداگانه بررسی می‌کنم.

مسلم است که در حالت طبیعی زنان مثل دیگر حیوانات ماده عام المنفعه به دنیا می‌آیند، یعنی بدون استثنا، بدن آن‌ها به همه‌ی مردان تعلق دارد. بدون شک قوانین اولیه طبیعت و همچنین ساختار نخستین جوامع انسانی چنین بوده است: این منفعت شخصی، خودپرستی و عشق بود که این نگرش‌های بدوی ساده و طبیعی را از بین برد. مردان فکر می‌کردند که با زن گرفتن، دارایی‌های او را نیز تصاحب می‌کنند و اینگونه ثروتمند می‌شوند: با اینکار دو میل اول را (منفعت شخصی و خودپرستی) ارضا می‌کردند؛ در موارد دیگر زمانی که مردها زنان را به تملک خود در می‌آوردند، از نظر عاطفی خود را به او وابسته می‌کردند و اینجا سومین انگیزه یعنی عشق پدید می‌آمد که در هر حالتی یک نوع بی‌عدالتی است.

هرگز نمی‌توان بر یک موجود آزاد اعمال مالکیت کرد؛ اینکه زن را به مالکیت انحصاری خود در بیاوریم چیزی جز برده داری نیست. همه‌ی انسان‌ها آزاد به دنیا می‌آیند و همه از حقوق برابری برخوردارند: هرگز نباید این اصول را نادیده بگیریم؛ طبق این اصول هیچ یک از دو جنس نمی‌توانند خودسرانه دیگری را تصاحب کنند و به مالکیت خود در آورند؛ به همین ترتیب زنی که تمامی قوانین طبیعت را پذیرفته است نمی‌تواند خودش را به یک مرد محدود کند چرا که به محض اینکه مشخص شد زن متعلق به همه‌ی مردان است، او آزاد است با هر مردی که دوست دارد بخوابد؛ ما فقط می‌توانیم حیوانات را به تملک خود درآوریم، نه موجوداتی که شبیه ما هستند؛ و تمامی پیوندهایی که زن را به رابطه با یک مرد محدود می‌کند کاملاً ناعادلانه هستند.

حال اگر طبیعت زنان را برای ما مردان خلق کرده است، واضح است که ما حق داریم همه‌ی آن‌ها را مجبور به تسلیم شدن در برابر خود کنیم، اما نه به صورت انحصاری – زیرا با آنچه بالا گفتم در تضاد است – بلکه موقتاً و تنها برای مدتی مشخص^۱. نمی‌توان انکار کرد که ما حق داریم قوانینی وضع کنیم که زن را مجبور کند تسلیم شعله‌های آتش هر که او را می‌خواهد بشود؛ از جمله این حق‌ها، خشونت است و ما حق داریم برای تسلیم کردن زنان در برابر اشتیاق‌هایمان خشونت را به صورت قانونی به کار بگیریم. کاملاً حق است! آیا

^۱. پاورقی رساله: گمان نکنید که من تناقض گفتم؛ شاید برخی بگویند کمی قبل‌تر ادعا کردی که ما حق نداریم زنان را به تملک خود درآوریم ولی حالا داری می‌گویی که ما حق داریم آن‌ها را مجبور کنیم تا تسلیم ما شوند. تکرار می‌کنم، اینجا فقط بحث لذت و تمتع مطرح است نه مالکیت: من حق ندارم خودم را مالک فواره‌ای که در کنار جاده پیدا می‌کنم بدانم، ولی حق استفاده از آن را دارم. من حق دارم از آب زلالی که تشنگی من را رفع می‌کند استفاده کنم. به همین ترتیب ما واقعاً حق نداریم خودمان را مالک زنان بدانیم ولی حق بهره‌مندی از آن‌ها غیرقابل انکار است. ما حق داریم از زنان لذت ببریم؛ حتی اگر به هر دلیلی امتناع کنند، حق داریم به زور آن‌ها را مجبور کنیم.

همینکه طبیعت ما را نیرومندتر از زنان آفریده است و به ما این قدرت را داده تا آن‌ها را تسلیم خواسته‌های خود کنیم، نشان‌دهنده‌ی آن نیست که چنین حقی هم داریم؟

اینکه زنان با وابستگی به مردان دیگر و یا با حیا و فروتنی می‌خواهند از خود دفاع کنند کاری است بیهوده؛ چنین چیزهای موهومی واقعاً بی‌ارزش هستند؛ پیش‌تر دیدیم که احساس حیا تا چه حد تحقیرآمیز و ساختگی است. عشق، که می‌توان آن را جنون روح نامید، دیگر وفاداری را مشروعیت نمی‌بخشد؛ عشق، که فقط دو نفر را راضی می‌کند، یعنی عاشق و معشوق، نمی‌تواند به سعادت دیگران کمک کند؛ این در حالی است که زنان به این خاطر برای ما خلق شده‌اند که شادی را برای همه به ارمغان بیاورند نه اینکه به صورت خودخواهانه لذت و شادی را به یک نفر منحصر کنند. بنابراین همه‌ی مردان حق آن را دارند تا از همه‌ی زنان برای لذت بردن استفاده کنند؛ از طرفی دیگر مردان نیز با رعایت قوانین طبیعت حق آن را ندارند تا زنی را به انحصار خود در آورند. همانطور که قبلاً گفتم، چه زن و چه مرد، باید بتوانند در آن خانه‌های فساد که چند لحظه پیش به آن اشاره کردم، به هر طریقی که می‌خواهند فحشا کنند و اگر مردی یا زنی با آن‌ها مخالفت کرد، یعنی اگر مردی جلوی همسرش را گرفت یا زنی جلوی شوهرش را، باید در سریع‌ترین زمان ممکن مجازات شوند. این یکی از عادلانه‌ترین قوانینی است که علیه آن هیچ شکایت معقول و درستی نمی‌توان کرد.

مردی که دوست دارد از هر زن یا دختری لذت ببرد، اگر قوانینی که شما وضع می‌کنید درست باشد، باید بتواند در سریع‌ترین زمان ممکن در یکی از این خانه‌ها به خواسته‌ی خود برسد؛ و در آنجا، تحت نظارت حافظان معبد ونوس، آن کسی که سفارش داده است،

در کمال فروتنی و در نهایت تمکین تمامی تخیلات او را، هرچقدر هم عجیب و غریب و غیر عادی باشند ارضا می‌کند. طبیعت تمامی انحرافات جنسی را می‌پذیرد و هیچ خصلت جنسی نمی‌توانید پیدا کنید که در طبیعت وجود نداشته باشد؛ تنها چیزی که می‌ماند سن زن است که من معتقدم اگر بخواهیم آن را اصلاح کنیم، آزادی مردی را که دوست دارد با یک دختر کم سن باشد محدود کرده‌ایم. در واقع اگر بخواهیم محدودیت سنی بگذاریم، کاری جز محدود کردن آزادی مرد انجام نداده‌ایم.

آنکه حق خوردن میوه را به دست می‌آورد، حق آن را نیز دارد که بر حسب ذائقه‌اش، میوه را رسیده یا کال بخورد. اما شاید کسی به من اعتراض کند ممکن است رفتار مرد به دختر آسیب برساند؛ خب، این اعتراض کاملاً بی‌جاست؛ به محض اینکه شما حق لذت بردن از چیزی را به من واگذار می‌کنید، آن حق مستقل از آثاری است لذت بردن ایجاد می‌کند، یعنی خود حق یک چیز است، و آثار و نتایجی که آن بهره‌برداری به بار می‌آورد چیزی دیگر؛ بنابراین اینکه این حق برای کسی که از او لذت می‌بریم مضر باشد یا مفید، مهم نیست. آیا قبلاً ثابت نکردم که مجبور کردن زن برای کام گرفتن از او، به هر طریقی مشروع است؟ آیا نگفتم که زن به محض اینکه کسی را برانگیخته کند، باید خودش را در معرض این لذت قرار دهد و تمام احساسات خودخواهانه‌اش را کاملاً کنار بگذارد؟ تکرار می‌کنم، مسأله‌ی سلامت و رضایت او اینجا کاملاً بی‌اهمیت است. به محض اینکه مسأله‌ی کاهش لذت کسی که می‌خواهد از یک دختر لذت ببرد مطرح می‌شود، دیگر سن او اهمیتی پیدا نمی‌کند؛ اگر محدود کردن سن موجب کاهش لذت می‌شود، پس صحبت از محدودیت سن کاملاً نادرست است. چیزی که طبیعت و قانون او را محکوم کرده است تا تسلیم لذت

دیگران باشد و تشنگی آن‌ها را سیراب کند، از لحظه‌ی تولد تا لحظه‌ی مرگ چنین تکلیفی از او سلب نمی‌شود. در این مسأله چیزی که برای ما اهمیت دارد امیال مردان است. اما ما به زودی مسأله را متعادل خواهیم کرد.

بله، بدون شک باید به تعادل برسانیم. بی تردید ما باید غرامت این زنانی را که بی‌رحمانه به بردگی کشیده‌ایم، بپردازیم؛ و حالا به سؤال دومی که مطرح کرده بودم می‌رسیم. اگر بپذیریم، همان طور که قبلاً هم گفته‌ایم، که همه‌ی زنان باید مطیع خواسته‌های ما باشند، مطمئناً می‌توانیم این اجازه را به آن‌ها بدهیم که بتوانند امیال خودشان را ارضا کنند. قوانین ما باید با خلق و خوی آتشین آن‌ها سازگار باشد. ما نمی‌توانیم آن‌ها را در حالتی قرار دهیم که مجبور شوند انگیزه‌هایی را که طبیعت به آن‌ها داده است، انگیزه‌هایی که بسیار شدیدتر از ماست، سرکوب کنند؛ ما نمی‌توانیم از آن‌ها بخواهیم که با فضیلت و پاکدامنی و شرافت تمایلاتشان را مضمحل کنند؛ چنین کاری بی‌عدالتی است. نمی‌توانیم آن‌ها را اغوا کنیم و سپس آن‌ها را به خاطر آنکه تسلیم تحریک‌های ما شده‌اند مجازات کنیم. به نظر من پوچی تمام آداب و رفتار ما از این تناقض تکان‌دهنده نشات می‌گیرد و به ما می‌فهماند که باید هرچه سریعتر آداب خالص‌تری را جایگزین کنیم.

با توجه به این مسائل، من می‌گویم زنان که نسبت به ما تمایلات خشونت‌آمیزتری دارند، می‌توانند با تمام وجود همچون مردان برای ارضا خودشان دست به هرکاری بزنند و این همان چیزی است که آن‌ها را به اصل طبیعی‌شان باز می‌گرداند؛ من می‌خواهم قوانینی وضع شود که به زنان اجازه دهد با هر تعداد مردی که خودشان صلاح می‌دانند رابطه داشته باشند؛ می‌خواهم آن‌ها مثل مردان اجازه داشته باشند که از هر نوع جنسی

که می‌خواهند، با هر سنی و با هر ذائقه‌ای و از هر قسمتی از بدنشان که دوست دارند لذت ببرند. آزادی آن‌ها باید مانند آزادی مردان باشد تا بتوانند با مردی که شایسته‌ی ارضا کردنشان می‌بینند، بخوابند.

می‌خواهم بدانم که خطرات و لوازم چنین حقی چیست؟ بچه‌هایی که پدر و مادرشان مشخص نیست؟ ها! اما چنین چیزی در یک جمهوری که همه‌ی افراد مادری به جز کشورشان نباید داشته باشند و هرکسی که متولد می‌شود فرزند سرزمین مادری‌اش است چه اهمیتی دارد؟ آه، اینگونه آن‌ها تنها کشورشان را می‌شناسند و تنها او را دوست خواهند داشت و از بدو تولد خواهند دانست که باید همه چیز را تنها از او انتظار داشته باشند! گمان نکنید که با منزوی کردن بچه‌هایتان در محیط فاسد خانواده می‌توانید جمهوری‌خواهان خوبی تربیت کنید، جمهوری‌خواهانی که فقط متعلق به جمهوری هستند. فرزندانی که عضو خانواده هستند، مجبور می‌شوند محبت و احساسات خود را بین اعضای خانواده که تعدادی محدود هستند پخش کنند و این ناگزیر تعصبات گاه بسیار مضر و خطرناک پدید می‌آورد؛ افکار چنین کودکانی به صورت ناقص و معیوب شکل می‌گیرد و دیگر نمی‌توانند فضایل دولتمردان را درک کنند؛ در نهایت، آن‌ها قلب خود را به طور کامل به افرادی می‌سپارند که آن‌ها را به دنیا آورده‌اند، و در قلب آن‌ها دیگر هیچ عشقی به دولت وجود نخواهد داشت، دولتی که اجازه‌ی زندگی به آن‌ها می‌دهد و آن‌ها را تربیت می‌کند و آموزششان می‌دهد و موجب شکوفایی و درخشش آن‌ها می‌شود – گویی مزایای دولت برای آن‌ها دیگر به اندازه‌ی خانواده‌شان مهم نیست! و از همه مهمتر آن است که اگر بچه‌ها در خانواده رشد کنند ممکن است منافع خانواده‌شان را که اغلب با منافع کشور در

تضاد است ترجیح بدهند و این بهترین دلیل برای آن است که باید فرزندان را از خانواده‌هایشان جدا کرد.

اما حتی اگر از این مسائل بگذریم، آیا لازمی استدلال‌های من آن نیست که فرزندان باید از پستان مادرهایشان دور شوند؟ زیرا زمانی که من استدلال کردم تمامی پیوندهای زناشویی پوچ و موهوم است، و زنان و مردان آزادانه می‌توانند با هر که می‌خواهند باشند، در اینصورت ثمره‌ی لذت از زنان، یعنی فرزندان، به طور خود به خود باید از والدین خونی‌شان جدا شوند و برای آن‌ها شناخت والدینشان ممنوع شود و به جای آنکه به یک خانواده متعلق باشند، فرزندان خالص وطن‌شان شوند.

پس همانطور که گفتم باید مکان‌هایی برای فساد و هرزگی زنان ساخته شود و تحت حمایت دولت قرار گیرد. در این مؤسسات همه افراد از هر دو جنس زن و مرد می‌توانند خوش بگذرانند و هر چه بیشتر در این مکان‌ها رفت و آمد کنند ارج و احترام بیشتری خواهند داشت. هیچ چیز مضحک‌تر و ظالمانه‌تر از این نیست که شرافت و فضیلت یک زن را با خواسته‌های چالش برانگیز او که از طبیعت دریافت کرده است یکی کنیم.

از پایین‌ترین سنین^۱، دختری که از قید و بند پدران آزاد می‌شود و دیگر میلی به ازدواج ندارد (که با توجه به قوانین حکیمانه‌ای که من از آن‌ها حمایت می‌کنم کاملاً منسوخ شده است)، و کاملاً بی توجه به تمامی تعصباتی که در زمان‌های گذشته جنسیت او را به بند

^۱ . پاورقی رساله: زنان بابلی برای اینکه اولین میوه‌های خود را برای معبد ونوس قربانی کنند، حتی تا هفت سالگی هم منتظر نمی‌ماندند. اولین انگیزه‌ای که موجب غلیان شهوات یک دختر جوان می‌شود، لحظه‌ای است که طبیعت به او امر می‌کند فاحشه و تن فروش شود و دختر بدون هیچ چون و چرایی باید فرمان او را اطاعت کند. اگر او مقاومت کند، طبیعت را خشمگین می‌کند.

می‌کشید، قدم در آن خانه‌هایی که برای ارضا خواسته‌های او ساخته شده است خواهد گذاشت و به هر چیزی که امیالش می‌خواهد تن در می‌دهد؛ با احترام از او پذیرایی خواهد شد، رضایت او جلب می‌شود و زمانی که به جامعه بازمی‌گردد (جامعه‌ای که با قوانین عادلانه‌اش کرده‌ایم) می‌تواند از لذت‌هایی که مزه‌ی آن‌ها را چشیده است بدون هیچ شرمی چنان برای بقیه سخن بگوید، به صورت علنی، که انگار از تفرجگاه یا مجلس رقص برگشته است.

آه ای جنس جذاب، تو آزاد خواهی بود: مانند مردان؛ از تمام لذت‌هایی که طبیعت به عنوان وظیفه برای تو فراهم کرده است لذت خواهی برد؛ حتی یکی از این لذت‌ها هم از تو دریغ نخواهد شد. آیا ما حق داریم این بخش‌های الهی طبیعت را به زنجیر بکشیم؟ آه، آن زنجیرها را بشکن - طبیعت از تو می‌خواهد که آن‌ها را بشکنید! تنها بند شما باید افسار گسیختگی باشد؛ طبیعت و قوانین تنها چیزی که می‌خواهند امیال شماست؛ شما نباید هیچ محدودیتی جز امیال خود، هیچ قانونی جز هوس‌های خود و هیچ اخلاقی جز طبیعت داشته باشید. دیگر نباید در برابر تعصبات وحشیانه‌ای که جذابیت‌های شما را پژمرده می‌کند و انگیزه‌های الهی دل‌های شما را به اسارت می‌گیرند سست شوید؛^۱ ای جنس جذاب، تو به اندازه ما مردها آزاد هستی؛ شما هم مثل ما آزاده‌اید، و همانطور که درهای معبد ونوس به روی ما باز است، به روی شما نیز گشاده است. از آن سرزنش‌های پوچ نترسید؛ فضل فروشی و خرافه پرستی چیزهایی مربوط به دوران گذشته هستند؛ در

۱. پاورقی رساله: زنان نمی‌دانند که هوسبازی آن‌ها تا چه حد آن‌ها را زینت می‌دهد. بگذارید دو زن با سن و زیبایی تقریباً مشابه را با هم مقایسه کنیم که یکی از آن‌ها عذب است و دیگری آزاده: خواهید دید که زن دوم چقدر شاداب‌تر و باشکوه‌تر است. مقاومت در برابر طبیعت انسان را پژمرده می‌کند. همه می‌دانند که تخت‌ها ظاهر زنان را بهبود می‌بخشند.

این دوران دیگر قرار نیست برای هرزگی و فسادهایتان خجالت زده شوید. هر چه بیشتر در فسق و هرزگی فرو بروید، احترام ما به شما، با تاجی از گل‌های پروانش و رز، بیشتر خواهد شد.

آنچه به تازگی گفته شد بدون شک باید ما را از بررسی زنا معاف کند، با این حال هر چند طبق قوانینی که من وضع می‌کنم مسأله‌ی حل شده‌ای است، بیاید نگاهی به آن بیندازیم. چقدر مضحک بود که نهادها و خانواده‌های ما زناکاری را جرم و گناه می‌دانستند! اگر چیزی پوچ در جهان وجود داشته باشد، قطعاً این دائمی بودن پیوندهای زناشویی است؛ به گمان من با تجربه و تکرار این عمل می‌توان به سرعت بار شر بودن آن را از روی ذهن مردم برداشت. همانطور که اخیراً اشاره کردیم طبیعت چون زنان را با خلق و خویی پرشورتر و حساسیتی عمیق‌تر نسبت به جنس دیگر خلق کرده است، بی تردید قرارداد زناشویی برای او یک محدودیت فوق‌العاده سخت است.

ای زنان حساس، که در آتش شهوت می‌سوزید، اکنون زمان آن رسیده است که جسورانه و بدون ترس تسلیم امیال خود شوید؛ به خودتان بقبولانید که هیچ شری در اطاعت از دستورات طبیعت وجود ندارد؛ طبیعت شما را تنها برای یک مرد نیافریده است، او شما را برای همه‌ی مردان خلق کرده است؛ شما متعلق به همه‌ی مردان هستید و بر شماست که آن‌ها را راضی کنید. اجازه ندهید هیچ اضطرابی مانع شما شود؛ از جمهوری‌خواهان یونان باستان تقلید کنید؛ فیلسوفانی که قوانین آنجا را وضع می‌کردند هرگز به این فکر نیفتادند که زنا یک جرم یا یک گناه است و تقریباً تمامی هرزگی‌های در

میان زنان را مجاز می‌دانستند. تامس مور^۱ در کتاب آرمان‌شهر خود ثابت می‌کند که زنان می‌توانند خود را تسلیم فسق کنند و این نشان می‌دهد که مردان بزرگ همیشه به دنبال رویاهای پاک و خالص نبوده‌اند.^۲

در میان تارتارها، هر چه زن بی‌بندوبارتر بود، بیشتر مورد احترام قرار می‌گرفت؛ گردنبندی بر گردن زنان می‌انداختند که نشان‌دهنده‌ی وقاحت آن‌ها بود و کسانی که چنین گردنبندی نداشتند به هیچ وجه مورد تحسین قرار نمی‌گرفتند. در پرو، خانواده‌ها زنان و دختران خود را به مسافرانی که به آنجا می‌روند می‌سپارند؛ در واقع آن‌ها را مانند اسب یا کالسکه کرایه می‌دهند! تنها برای گزارش اینکه هرزگی هرگز در میان هیچ یک از مردمان خردمند روی زمین جرم تلقی نمی‌شده است، هزاران جلد کتاب نیاز است. هر فیلسوفی به خوبی می‌داند که تنها به خاطر آن شیادان مسیحی بود که این عمل گناه تلقی شد. کشیشان دلایل بسیار خوبی داشتند تا ما را از این کار منع کنند: این فرمان به آن‌ها این اجازه را می‌داد تا خود را قدیس جلوه دهند و در خلوت خود را با آن آلوده کنند و به این طریق تسلطی باورنکردنی بر زنان پیدا می‌کردند که زمینه‌ی عیاشی‌ای را برای آن‌ها فراهم می‌ساخت که دامنه آن هیچ حد و مرزی نداشت. ما به خوبی می‌دانیم که آن‌ها

۱. سر تامس مور ۷ فوریه ۱۴۷۸ – ۶ ژوئیه ۱۵۳۵ که در کلیسای کاتولیک با نام قدیس تامس مور تکریم شده است، حقوق‌دان، نویسنده، فیلسوف اجتماعی، سیاست‌مدار، و انسان‌گرای رنسانس انگلیسی بود. او مشاور مهمی برای هنری هشتم انگلستان بود. مور از اکتبر ۱۵۲۹ تا ۱۶ ماه مه ۱۵۳۲ صدراعظم بود. پاپ پیوس یازدهم در سال ۱۹۳۵ مور را قدیس اعلام کرد. کلیسای انگلستان از او به عنوان «شهید اصلاحات» یاد می‌کند. او از مخالفان و رقبای اصلاحات پروتستان و به صورت مشخص مارتین لوتر و ویلنم تیندل بود. مور برای نخستین بار از واژه اتوپیا (آرمان‌شهر) استفاده کرد – نامی که او به کشور-جزیره‌ای آرمانی داد که سیستم سیاسی‌اش را در کتاب اتوپیا (۱۵۱۶) شرح می‌دهد.

۲. پاورقی رساله: همین متفکر می‌گفت که زوجها قبل از ازدواج باید یکدیگر را برهنه ببینند. اگر این قانون اجرا می‌شد چقدر از این پیوندها شکست می‌خورد! مگر می‌شود کالا را بدون دیدن آن خرید؟

چگونه از چنین فرامین اخلاقی سوء استفاده کردند و اگر به دریوزگی نمی‌افتادند و چنین بی‌اعتبار نمی‌شدند، مطمئن باشید که باز هم از قدرت خود سوء استفاده می‌کردند.

بسیار خب، حال آیا زنای با محارم خطرناک است؟ اِبدًا. این کار روابط خانوادگی را سست می‌کند و اینگونه شهروند عشق بسیار بیشتری به کشورش پیدا می‌کند؛ اصول اولیه‌ی طبیعت چنین رفتاری را به ما دیکته می‌کند و اگر به قلب خودمان رجوع کنیم، متوجه می‌شویم که این رفتار به راستی خواسته‌ی همه‌ی ماست؛ هیچ چیز به اندازه‌ی بدست آوردن شیئی که سال‌ها آرزویش را داشتیم لذت بخش نیست. بدوی‌ترین احساسات ما خواستار زنای با محارم هستند؛ زنای با محارم ریشه‌ی جامعه است؛ همه‌ی ادیان تقدیس‌اش کرده‌اند، همه‌ی قوانین عمل به آن را تشویق می‌کنند. اگر جهان را ببینیم، در همه جا می‌یابیم که زنای با محارم جزء اصول اولیه است. سیاه‌پوستان ساحل عاج، همسران خود را در اختیار فرزندان‌شان قرار می‌دهند؛ در پادشاهی یهودا، پسر ارشد می‌بایست با همسر پدر خود ازدواج می‌کرد؛ مردم شیلی با بی‌تفاوتی با خواهران و دختران خود هم‌خوابه می‌شوند و هم‌زمان با مادر و دختر خود ازدواج می‌کنند؛ در یک کلام، با شجاعت می‌گویم که زنای با محارم باید قانون هر حکومتی باشد – هر دولتی که اساس آن برادری است. چگونه است که انسان‌های عاقل می‌توانند حماقت را تا جایی پیش ببرند که باور کنند لذت بردن از مادر، خواهر یا دختر خود می‌تواند جرم و گناه باشد؟ می‌پرسم: آیا این دیدگاه نفرت‌انگیزی نیست که در آن بخواهیم انسانی را که طبیعت برای لذت بردن کسی را محرم او آفریده است گناهکار و مجرم بدانیم؟ مثل این است که بگوییم دوست داشتن بیش از حد افرادی که طبیعت بیش از همه ما را به دوست داشتن آن‌ها فرمان

می‌دهد برای ما حرام است و هر چه بیشتر ما را نسبت به چیزی تشنه کند، بیشتر دستور می‌دهد که از آن چیز دور شویم. این‌ها پارادوکس‌های پوچی هستند؛ تنها افرادی که با خرافات خو گرفته‌اند می‌توانند آن‌ها را باور کنند یا از آن‌ها حمایت کنند.

جامعه‌ی زنانی که من ترسیم می‌کنم ضرورتاً کارشان به زنای با محارم نیز می‌رسد و با توجه به آنکه بطلان خرافات پیرامون این مسأله روشن است، ادامه دادن بحث در این مورد ضرورت ندارد و به همین خاطر توجه خود را به موضوع تجاوز به عنف معطوف می‌کنیم که در نگاه اول به نظر می‌رسد به خاطر خشونت‌ی که دارد و آسیبی که می‌رساند جرم و گناه بودن آن بسیار محرز است. با این حال، مسلم است که تجاوز جنسی، عملی بسیار نادر و بسیار دشوار برای اثبات، خسارتش نسبت به دزدی بسیار کمتر است چرا که دزدی مال همسایگان ما را کاملاً از بین می‌برد در حالی که تجاوز صرفاً آسیب می‌رساند. گذشته از این، چه اعتراضی می‌توان به متجاوز کرد؟ چه می‌توانید به متجاوز بگویید زمانی که او می‌گوید من آسیبی به قربانی نرسانده‌ام و فقط او را به حالتی رسانده‌ام که کمی بعد قرار بود با ازدواج و یا عشق به آن برسد؟

و حالا بگذارید در مورد لواط بحث کنیم. ادعا می‌کنند آتشی از بهشت همه‌ی لواط‌کاران شهر سدوم را نابود کرد؛ چه موهوماتی! آه، مایه‌ی تأسف است که باید اجدادمان را به خاطر مجازات لواط‌کاران سرزنش کنیم! چقدر تعجب‌آور است که توحش می‌تواند به جایی برسد که شما یک فرد بدبخت را تنها به این خاطر که ذائقه‌اش مانند شما نیست محکوم به مرگ کنید! چقدر وحشتناک است که تا همین چهل سال پیش قوانین پوچ بشری پیرو توحش بوده است. شهروندان گرامی نگران نباشید؛ چنین توهماتی به زودی از زمین محو می‌شود:

خرد قانون‌گذاران جدید شما را از نگرانی در می‌آورد. مردم امروز عمیقاً به آگاهی دست یافته‌اند و می‌دانند چنین خطا و ضعفی که در افراد معدودی رخ می‌دهد نمی‌تواند جرم باشد و طبیعت، که نسبت به همه چیز بی‌تفاوت است، ابداً اهمیت نمی‌دهد که ما اسپرم خود را به چه روشی و در کجا تخلیه کنیم.

جرم و گناه این کار در چیست؟ مطمئناً در اینکه آلت در کجا فرو برود گناهی وجود ندارد، مگر اینکه بخواهید بگویید ارزش اعضای بدن با هم فرق دارد و برخی جاها پاک و برخی جاها آلوده هستند؛ اما از آنجایی که نمی‌توان بر اساس چنین چرندیاتی استدلال کرد، تنها جرمی و خطایی که ممکن است در رابطه با این کار به ذهن برسد، هدر رفتن اسپرم است. بسیار خب، اما آیا این مایع سفید رنگ آنقدر برای طبیعت ارزشمند است که هدر رفتن آن یک گناه یا یک جرم باشد؟ اگر اینطور بود، چرا او باید به ما این قابلیت را بدهد که هر روز بتوانیم آن را هدر بدهیم؟ مگر هنگام خواب جُنُب نمی‌شویم؟ مگر هنگام سکس با زنان باردار این مایع به هدر نمی‌رود؟ آیا می‌توان تصور کرد که طبیعت به ما اجازه‌ی انجام عملی را داده است که او را خشمگین می‌کند؟ آیا طبیعت به مخلوق خودش اجازه می‌دهد بر ضد خودش بشورد؟ آه که چقدر احمقانه! وقتی که انسان در هنگام استدلال، مشعل عقل را رها می‌کند، به چه ورطه‌های حماقتی که پرتاب نمی‌شود! باید به این یقین برسیم که لذت بردن از یک زن از جلو یا عقب فرقی نمی‌کند و بین اینکه برای لذت‌های خود از دختر یا پسر استفاده کنیم تفاوتی نیست؛ ما باید متوجه تنوع ذائقه‌ها شویم و به همه‌ی آن‌ها احترام بگذاریم چرا که تمامی این ذائقه‌ها چیزی است که خود

طبیعت به ما الهام کرده و او عاقل تر و داناتر از آن است که بخواهد چیزی بدهد که موجب رنجش‌اش شود.

میل به لواط چیزی است که منشأ آن به ساختمان فیزیکی فرد برمیگردد و ما نه می‌توانیم آن را تغییر دهیم و نه می‌توانیم کسی را به خاطر آن سرزنش کنیم. این میل حتی در برخی از کودکان در کمترین سن خودش را نشان می‌دهد و از آن به بعد دیگر اصلاح و تغییر آن غیر ممکن است. گاهی اوقات این میل، ثمره‌ی سیری [از سایر رفتارهای جنسی] است؛ اما حتی در این مورد، آیا چیزی غیر از آن است که طبیعت خواسته؟ صرف نظر از اینکه چگونه به آن نگاه می‌شود و علت انجام آن چیست، در همه‌ی موارد، چنین میلی از طبیعت نشأت می‌گیرد و آنچه طبیعت در قلب ما کاشته باید مورد احترام همه‌ی انسان‌ها باشد. اگر بخواهیم فهم دقیقی داشته باشیم، باید بدانیم که این ذائقه بی‌نهایت تأثیرگذارتر از سایر علایق است، لذات ناشی از آن بسیار پرنشاط‌تر است و به همین دلیل تعداد طرفداران این کار از تعداد مخالفانش هزاران برابر بیشتر است؛ پس آیا نمی‌توان نتیجه گرفت که این رذالت در واقع در خدمت نیات طبیعت است و برعکس چیزی که ابلهان فکر می‌کنند، او را خشنود می‌کند؟

آه، چقدر زنان را در جهان تحقیر می‌کنند! در جهان بسیاری از مردان وجود دارند که زنان را تنها برای فرزندآوری می‌خواهند؛ اما رابطه‌ی سودومی می‌تواند احترام را به آن‌ها بازگرداند؛ جمهوری خواهان حقیقی در جامعه همیشه از این روش بیشتر استفاده می‌کنند و به هیچ عنوان هم خطرناک نیست. آیا قانونگذاران یونانی اگر غیر از این فکر می‌کردند، این نوع رابطه را وارد قوانین جمهوری خود می‌کردند؟ ابداً؛ آن‌ها به این نتیجه رسیده

بودند که چنین رابطه‌ای برای جنگجوها ضروری است. بنگرید که پلوتارک^۱ در اینباره چه گفت؛ او با شور و شوق از عشق میان همجنسان نظامی سخن می‌گفت: آن‌ها به تنهایی برای مدت طولانی از آزادی یونان دفاع کردند. فساد در میان آن‌ها حکمفرما بود و وحدت آن‌ها را ثبات می‌بخشید. بزرگترین مردان به لواط تمایل دارند. زمانی که قاره‌ی آمریکا کشف شد، معلوم شد که کل ساکنان آن قاره چنین تمایلاتی دارند. در لوئیزیانا و ایلینوی، سرخ‌پوستان مرد لباس‌های زنانه به تن می‌کردند و به راحتی و بی هیچ ترسی تن فروشی می‌کردند. سیاه‌پوستان بنگوئلا مردان را برهنه نگه می‌داشتند. امروزه تقریباً تمام حرمسراهای الجزیره فقط از پسران پر شده است. در تبس خوابیدن با مردان و پسرها و به خصوص بچه‌بازی اجباری شده بود؛ فیلسوف شهر خرونه [شهر خرونه در مرکز یونان] اعلام کرد که لواط بهترین راه برای عشق ورزی و محبت میان جوانان است.

ما می‌دانیم که در روم مکان‌های عمومی وجود داشت که در آن پسران جوان لباس دخترانه می‌پوشیدند و دختران لباس پسرانه می‌پوشیدند و آشکارا به تن فروشی

^۱ . پلوتارک یا پلوتارخوس (حدود ۴۶-۱۲۷ میلادی) از تاریخ‌نگاران، زندگی‌نامه‌نویسان و مقاله‌نویسان یونان باستان بود. نام پدر وی مشخص نیست اما بنا بر داستان‌ها و روایاتی که سینه به سینه نقل شده است، احتمالاً نامش نیکاراکوس (به انگلیسی: Νίκαρχος) بوده است. نام پدر بزرگش لامپریاس بوده، همان‌طور که در مورالیا قید شده است. (م. ف)

می‌پرداختند؛ ویرژیل^۱، هوراس^۲، مارشال^۳، کاتولوس^۴ و تیبولوس^۵ در نامه‌های خود به مردان چنان می‌نوشتند که گویی دارند به معشوقه‌های خود نامه می‌نویسند؛ و در نوشته‌های پلوتارک^۶ می‌خوانیم که زنان به هیچ وجه نباید در عشق مردان نقشی داشته باشند. آماسی‌های کرت پسران را در مراسم‌ها می‌دزدیدند؛ آن‌ها به والدین پسر اطلاع می‌دادند که چه روزی فرزندشان را خواهند دزدید و اگر پسر به آدم ربا اهمیت نمی‌داد، مقاومت می‌کرد، اما اگر پسر آدم ربا را دوست داشت، او را همراهی می‌کرد؛ و آدم ربا پس

۱. پوبلیوس ورگیلیوس مارو یا ویرژیل ۱۵ اکتبر ۷۰ (پیش از میلاد) - ۲۱ سپتامبر ۱۹ (پیش از میلاد)) شاعر کلاسیک اهل جمهوری روم و نویسنده ترانه‌های روستایی (گئوریک)، سروده‌های شبانی و انثید واپسین شعر حماسی روم از دوازده کتاب که حماسه ملی امپراتوری روم شد. نمایش افسانه‌ای ویرژیل راهنمای دانته برای ساخت دوزخ و برزخ در اثر حماسی او کمدی الهی بوده است. (م. ف)

۲. هوراس با نام کامل کوینتوس هوراسیوس فلاکوس (به لاتین: Quintus Horatius Flaccus) (۶۵-۸ ق. م) از شاعران سرشناس دوران جمهوری روم و امپراتوری روم است. در دهکده و نوزیا در آپولیا به دنیا آمد ظاهراً پدرش برده آزاد شده‌ای بود که به ماهی فروشی یا تحصیلداری مالیاتی اشتغال داشت و برای فرزند خویش وسائل تحصیل معانی و بیان را در رم و فلسفه را در آتن فراهم کرد. هوراس در ۲۵ سالگی با ویرژیل آشنا و به مسناس معرفی شد و بعد از مدتی در بهداری و فقر در ۴۵ کیلومتری رم به امر مسناس مزرعه‌ای به او داده شد. (م. ف)

۳. مارکوس والرئوس مارتیالیس (به لاتین: Marcus Valerius Martialis) شناخته شده در زبان انگلیسی به نام مارشال (انگلیسی: Martial) (مارس، بین ۳۸ و ۴۱ - بین ۱۰۲ و ۱۰۴ میلادی) یک شاعر روم باستان، اهل هیسپانیا (در اسپانیای امروزی) بود که برای دوازده کتاب تقریظ او که در رم بین سال‌های ۸۶ و ۱۰۳ میلادی در طول سلطنت امپراتور دومیتیان، نروا و تراژان منتشر شده شناخته شده است. در اشعار کوتاه و ظریف او طنز خوش زندگی شهری، رسوایی‌های فعالیت‌های آشنایانش و تربیت‌های عاشقانه‌اش دیده می‌شود. او در مجموع ۱۵۶۱ تقریظ نوشت که ۱۲۳۵ در مرثیه‌های دوبیتی است. (م. ف)

۴. گایوس والرئوس کاتولوس سراینده رومی و از تأثیرگذارترین چامه سرایان تاریخ جهان است. کاتولوس در سال ۸۴ پ. م. در ورونا به دنیا آمد و در سال ۵۴ پ. م. در رم درگذشت. اشعار عاشقانه کاتولوس و بیان عشق و نفرت او بهترین نمونه غزلیات رومی بشمار می‌آیند. کاتولوس در بیست و پنج چامه خود به بیان عشقش نسبت به زنی که او را لزبیا می‌خواند پرداخته؛ از هویت این زن چیزی دانسته نیست. دیگر سروده‌های او در واقع هجونامه‌هایی است که در ذم ژولیوس سزار و شخصیت‌های کم اهمیت‌تر از او سروده شده است. (م. ف)

۵. آلبیوس تیبولوس (به انگلیسی: Albius Tibullus؛ با تلفظ: /tiˈbʌləs/؛ حدود ۵۵ تا ۱۹ قبل از میلاد) یک شاعر زبان لاتین و نویسنده سوگواره بود. (م. ف)

۶. پاورقی رساله: بنگرید به رساله‌ی اخلاقیات از او؛ بخش پیمان عشق

از آنکه به خوبی از پسر فیض می‌برد، او را به پدر و مادرش بازمی‌گرداند (زیرا در این اشتیاق نیز، مانند اشتیاق به زنان، محدودیتی وجود دارد و انسان به محض اینکه سیر شود به دنبال دیگری می‌رود). استرابون^۱ گزارش می‌کند که در همین جزیره تمامی حرمسراها فقط از پسران پر شده بود؛ آن‌ها آشکارا تن فروشی می‌کردند.

آیا برای اثبات مفید بودن این رذیله در یک جمهوری، چیزهای دیگری نیاز است؟ اگر چنین است بیا بید به سخنان جروم مشائی^۲ گوش فرا دهیم؛ او می‌گوید: "عشق به پسران جوان، در سراسر یونان شایع است، زیرا این عشق به ما نیرو و شجاعت می‌بخشد و همین موجب شد ستمگران را بیرون برانیم و بر سر جای خویش محکم بایستیم؛ برای آنکه این عاشقان همدستان خود را لو دهند، توطئه‌هایی شکل گرفت ولی آن‌ها به جای نام بردن از همدستان خود، تسلیم شکنجه شدند؛ چنین میهن پرستانی همه چیز را فدای رفاه کشور کردند؛ چرا؟ چون آنقدر به هم عشق می‌ورزیدند که حاضر به خیانت به یک دیگر نبودند. این دلبستگی‌ها جمهوری را مستحکم می‌کند؛ شهروندان نیز این مسأله را متوجه شدند و علیه ارتباط با زنان اعتراض کردند؛ آن‌ها فهمیده‌اند که ارتباط با چنین موجوداتی ضعف حساب می‌شود." لواط‌گری عادت همیشگی جنگجویان بوده است. سزار به ما آموخت که اهالی گُل به شدت به لواط و پسر بازی معتاد بوده‌اند. جنگ‌هایی که برای حفظ جمهوری

^۱ . استرابو یا استرابون یا سترابون (به یونانی کهن: Strábōn, Στράβων) از تاریخ‌نگاران و جغرافی‌دانان یونانی بود که کتاب جغرافیای وی تنها اثر باقی‌مانده در زمان فرمانروایی آگوستوس (۲۷ پیش از میلاد – ۱۴ پس از میلاد) می‌باشد که به تمام اقوام و کشورهای شناخته شده توسط یونانیان و رومیان در آن هنگام پرداخته است. (م. ف)

^۲ . جروم اهل پراگ (چکی: Jeroným Pražský ; لاتین: Hieronymus Pragensis ; 1379 – 30 مه ۱۴۱۶) فیلسوف مدرسی، متکلم، اصلاح طلب و استاد دانشگاه اهل چک بود. جروم یکی از پیروان اصلی یان هوس بود و به دلیل بدعت در شورای کنستانس سوزانده شد. به پیروان ارسوط مشائی می‌گویند. (م. ف)

به راه افتاد موجب جدایی دو جنس و در نتیجه اشاعه‌ی لواط و فساد شد، و هنگامی که پیامدهای آن برای دولت مفید شناخته شد، دین به سرعت آن را تقدیس کرد. این که رومیان عشق ژوپیتر و گانیمید را تقدیس می‌کردند به خوبی برای ما شناخته شده است؛ سکستوس امپریکوس^۱ به ما اطمینان می‌دهد که این هوس در میان ایرانیان نیز واجب بوده است. در نهایت زنان، حسود و تحقیر شده، به شوهران خود پیشنهاد کردند که ما همان خدماتی را که پسران به شما می‌کنند ارائه می‌کنیم؛ عده‌ی کمی از مردان این کار را امتحان کردند ولی لذت لواط به آن‌ها دست نداد و به همین جهت به عادات سابق خود بازگشتند. ترک‌ها، که به شدت به این فسق که محمد در قرآن خود آورده و چتر تقدس بر سرش پهن کرده تمایل دارند، اظهار می‌کنند که یک باکره‌ی بسیار جوان به خوبی می‌تواند جایگزین یک پسر شود و به همین جهت اغلب زنان آن‌ها تا قبل از بلوغ این رابطه را تجربه کرده‌اند. فرانچسکو سانچز^۲ و سکستوس کوئینتوس^۳ اجازه‌ی این نوع فحشا را داده‌اند؛ سانچز حتی متعهد شد تا نشان دهد که این کار برای تولید مثل مفید است؛ او می‌گفت اینکار باعث می‌شود اسپرم مردها قوی‌تر شود و در نتیجه کودکان بسیار بهتری به وجود بیایند.

۱. سکستوس امپریکوس (به یونانی: Σέξτος Ἐμπειρικός) فیلسوف و پزشک و ستاره‌شناس سده دوم و سوم میلادی (۲۱۰-۱۶۰ میلادی) بود که اقامتش در اسکندریه، آتن و رُم در گزارش‌ها آمده است. کارهای فلسفی وی از کامل‌ترین کارهای بازمانده از دوران یونان و روم باستان بوده و در شک‌گرایی می‌باشد. (م. ف)

۲. فرانسیسکو سانچس (حدود ۱۵۵۰ - ۱۶ نوامبر ۱۶۲۳) یک شکاک، فیلسوف و پزشک یهودی الاصل بود که در اسپانیا به دنیا آمد. (م. ف)

۳. کوئینتوس سکستوس بزرگ (حدود ۵۰ پیش از میلاد) فیلسوف رومی بود که فلسفه او ترکیبی بود از فلسفه‌ی فیثاغورث و رواقیان. (م. ف)

زنان در نهایت مجبور شدند برای ارضا امیال خود به یکدیگر روی بیاورند و این کار البته مثل لواط هیچ مشکلی ندارد و حتی از آن جهت که به تولید مثل نمی‌انجامد مفید است؛ البته آن‌هایی که نگران جمعیت انسان‌ها هستند نباید نگران باشند چرا که ابزار کسانی که تمایل به تولید مثل دارند به اندازه‌ی کافی قدرتمند است و نمی‌گذارد که دشمنان تولید مثل به جمعیت آسیب برسانند. در میان یونانی‌ها، این انحراف زنانه توسط سیاست نیز حمایت می‌شد: چرا که زنان اینگونه تمایل کمتری به مردان پیدا می‌کردند و دخالت مخرب آن‌ها در جمهوری به حداقل می‌رسید. لوسیان^۱ در مورد این سیاست مطالب ارزنده‌ای نوشته است و گزارش می‌کند که موجب چه پیشرفت‌هایی شده است؛ ما می‌توانیم این تأثیر را در کسانی مثل سافو^۲ به وضوح ببینیم.

به طور خلاصه، تمامی این شیدایی‌ها بی‌خطر هستند. حتی اگر زنان پا را از این هم فراتر می‌گذاشتند و با هیولاهای و حیوانات هم‌خوابه می‌شدند (چنانچه می‌دانیم در بسیاری از ملل چنین بوده است) باز هم هیچ فساد اخلاقی در آن وجود نداشت چرا که فساد اخلاقی نه تنها به نظام هیچ آسیبی نمی‌رساند بلکه برای آن بسیار مفید است و ما باید از

۱. لوسیان (زاده ۱۲۵ – درگذشته ۱۸۰) یک نویسنده، و پدیدآور اهل روم بود. لوسیان از بزرگ‌ترین سوفسطائیان و سخن‌وران به‌شمار می‌رود که در سال ۱۲۵ در شمش‌شاد در امپراتوری روم به دنیا آمد. (م. ف)

۲. سافو از شاعران یونانی سده هفتم پیش از میلاد بود. سافو از زمان باستان به عنوان بزرگ‌ترین شاعر غنایی شناخته شده‌است. او نخستین زنی بود که کنار احساسات فردی، حتی خصوصی‌ترین احساسات را در شعر بیان کرد. شعر او بر معاصران‌اش تأثیر بسیار گذاشت و در زمان زندگی‌اش نه تنها در زادگاه‌اش که در جای‌های بس دور نیز خوانده و دکلمه می‌شد. افلاطون او را ایزدبانوی دهم هنر نامیده‌است. کاتولوس از «سافوی مرد» نام برده و زاهد آسوری تاتیانوس او را «روسپی، دیوانه عشق، کسی که هرزگی‌اش را آواز می‌داده» خوانده‌است. بیش‌ترین جنجال پیرامون او نیز به دلیل گرایش همجنس‌گرایانه‌اش بوده‌است. سافو در سروده‌هایش عشق بین زنان را ستایش کرده‌است. او از جزیره لسبوس است و برای همین، امروز زنان همجنس‌گرا را «لزبین» می‌نامند. (م. ف)

قانونگذاران خود انتظار داشته باشیم که در وضع قوانین عقل و خرد کافی به کار ببرند تا مبدا حقوق کسانی که صرفاً به خاطر نقوص جسمانی دارای شیدایی‌های خاصی هستند پایمال شود.

در جرائمی که مربوط به دسته‌ی دوم می‌شد، یعنی وظایفی که انسان نسبت به هموعانش دارد، تنها قتل برای بررسی کردن باقی مانده است؛ ما این مسأله را بررسی می‌کنیم و بعد از آن به وظایف انسان در قبال خودش می‌پردازیم. از میان تمام جرایمی که انسان ممکن است علیه هموعان خود مرتکب شود، قتل بدون شک بی‌رحمانه‌ترین آنهاست زیرا انسان را از تنها دارایی‌ای که از طبیعت دریافت کرده است محروم می‌کند و زیان آن جبران ناپذیر است. با این وجود، جدا از آسیبی که قاتل به قربانی می‌رساند، چند سؤال پیش می‌آید:

۱. با توجه به اصول و قوانین طبیعت، آیا این عمل واقعاً جنایت است؟

۲. آیا با توجه به قوانین سیاسی جرم است؟

۳. آیا برای جامعه مضر است؟

۴. نگرش یک دولت جمهوری خواه نسبت به آن چه باید باشد؟

۵. و در نهایت آیا باید جلوی قاتل را گرفت؟

هر یک از این سؤالات را به صورت جداگانه بررسی خواهیم کرد. موضوع آنقدر مهم است که باید به طور کامل تدقیق شود؛ حتی امکان آن هست که تصورات افراطی خود در این زمینه را هم بیان کنیم. اما چه اهمیتی دارد؟ مگر ما حق آن نداریم که هر چه خواستیم

بیان کنیم؟ زمان بیان حقایق بزرگ فرا رسیده است؛ انسان‌های امروز به کم‌تر از این قانع نخواهند شد. زمان امحا خطاها فرا رسیده است؛ پایه‌ی تمامی خرافات باید فرو ریزد. از نقطه نظر طبیعت، آیا قتل جرم است؟ این اولین سؤالی بود که مطرح شد.

با توجه به چیزهایی که قرار است گفته شود، به احتمال زیاد غرور انسان را آنقدر تنزل می‌دهیم که بار دیگر انسان در مرتبه‌ی سایر مخلوقات طبیعت قرار گیرد؛ فلاسفه‌ی بزرگ هیچگاه به این خودبینی‌های ناچیز انسان اهمیت نمی‌دهند. انسانی که همواره در جستجوی حقیقت است، تعصبات احمقانه و خودبینی را کنار می‌گذارد و آنچه را یافته کاملاً عریان و با بی‌پروایی به جهانیان شگفت‌زده نشان می‌دهد.

انسان چیست؟ و چه تفاوتی بین او و سایر گیاهان، بین او و سایر حیوانات وجود دارد؟ هیچ تفاوتی بین او و سایر موجودات وجود ندارد و این از بدیهیات است. انسان مانند سایر موجودات به شکلی کاملاً تصادفی در این کره‌ی خاکی به دنیا می‌آید؛ مثل آن‌ها تولید مثل می‌کند، رشد می‌کند، و زوال می‌پذیرد؛ مانند آن‌ها پیر می‌شود و مانند آن‌ها پس از مرگ قدم به وادی عدم می‌گذارد. از آنجایی که این تشابهات آنقدر دقیق است که چشم کاوشگر فلسفه مطلقاً قادر به درک هیچ دلیلی برای تبعیض نیست، اگر در کشتن حیوانات شرارتی باشد، به همان اندازه است که در کشتن انسان‌ها، و هر تمایزی که بین آن‌ها قائل می‌شویم، از تعصبات غرور آمیز ما ریشه می‌گیرند که متأسفانه هیچ چیز پوچ‌تر از آن‌ها نیست. بیا بیا ادامه دهیم. نابود کردن یک انسان با نابود کردن یک حیوان هیچ تفاوتی ندارد و شما نمی‌توانید این را انکار کنید؛ اما آیا همان طور که فیثاغورثی‌ها معتقد بودند و ساکنان کرانه‌های رود گنگ هم امروزه معتقدند، کشتن حیوانات (چه انسان و چه دیگر جانداران)

حرام است^۱؟ قبل از پاسخ دادن به این سؤال به خواننده یادآوری می‌کنیم که ما تنها از منظر طبیعت و در رابطه با او این سؤال را بررسی می‌کنیم.

بسیار خب، اکنون می‌پرسم طبیعت چه ارزشی می‌تواند برای افرادی قائل شود که ساختن آن‌ها نه کمترین دردسری برای او به همراه دارد و نه کوچکترین نگرانی‌ای؟ کارگر با توجه به کاری که انجام می‌دهد و زمانی که صرف خلق آن می‌کند، برای کارش ارزش قائل است. حال آیا انسان برای طبیعت هزینه‌ای دارد؟ و با این فرض که انسان برای طبیعت هزینه دارد، آیا هزینه‌ای که بابت انسان پرداخت می‌کند بیشتر از هزینه‌ای است که بابت خلق یک میمون یا یک فیل پرداخت می‌کند؟ فراتر می‌روم: مواد مولد مورد استفاده‌ی طبیعت چیست؟ موجوداتی که به حیات می‌آیند از چه چیزی تشکیل شده‌اند؟ آیا سه عنصر تشکیل‌دهنده آن‌ها همان عناصری نیست که از نابودی موجودات دیگر به دست آمده است؟ اگر همه‌ی افراد دارای زندگی ابدی بودند، آیا برای طبیعت غیرممکن نمی‌شد که حیات جدیدی خلق کند؟ اگر طبیعت ابدی بودن را از موجودات می‌گیرد، پس باید نتیجه بگیریم که نابودی آن‌ها یکی از اصول اوست. اکنون، وقتی می‌بینیم که نابودی چنان برای او مفید است که مطلقاً نمی‌تواند از آن چشم‌پوشد، و وقتی می‌بینیم نمی‌تواند بدون استفاده از خزانه‌ی ویرانی که مرگ برای او آماده کرده است دست به آفرینش جدیدی بزند، آنگاه باید به این نتیجه برسیم که اندیشه‌ی معدوم شدن که مرگ در ذهن انسان می‌کارد دیگر واقعیتی ندارد؛ عدم شدن یک مفهوم انتزاعی می‌شود؛ آنچه ما پایان کار و

^۱. فیثاغورثیان احتمالاً به خاطر عقاید تناسخی کشتن حیوانات و خوردن گوشت را حرام کرده بودند. (م. ف)

معدوم شدن جانداران می‌نامیم، دیگر یک فنای واقعی نیست، بلکه یک دگرگونی ساده است، یک دگرگونی در ماده، چیزی که هر فیلسوف مدرنی آن را به عنوان یکی از قوانین بنیادین طبیعت پذیرفته است. با توجه به این اصول غیرقابل انکار، مرگ چیزی بیش از تغییر شکل نیست، گذری نامحسوس از یک هستی به هستی دیگر، و این همان چیزی است که فیثاغورس آن را فرهنگسار [تجدید جسم یا نوعی تناسخ] نامیده است.

حال اگر این حقایق را بپذیریم، آیا می‌توان ادعا کرد که از بین بردن جرم است؟ آیا کسی می‌تواند با حفظ آن توهّمات پوچ خود به من بگوید که دگرگونی، نابود شدن است؟ خیر، مطمئناً خیر؛ برای اثبات چنین چیزی ابتدا باید ثابت کرد که ماده می‌تواند ساکن شود؛ خب، چنین چیزی غیر قابل اثبات است و حرکت دائمی ماده توسط همه‌ی فیلسوفان مدرن به عنوان یکی از اولین اصول طبیعت پذیرفته شده است. به محض اینکه حیوان بزرگی می‌میرد، حیوان کوچکی از آن پدید می‌آید؛ این جانداران کوچک ضرورتاً از خواب موقت حیوانات بزرگ بیرون می‌آیند.^۱ با توجه به این نکته، آیا کسی جرات آن دارد که بگوید طبیعت بین مخلوقاتش تفاوت قائل است؟ برای اثبات این ادعا، باید چیزی را ثابت کنید که اثبات آن مُحال است: اینکه مستطیل یا مربع برای طبیعت مفیدتر و مطبوع‌تر از اشکال بیضی یا مثلثی هستند؛ شما باید ثابت کنید که با توجه به طرح والای طبیعت، یک آدم تنبل که روز به روز چاق‌تر می‌شود مفیدتر از اسبی است که روی آن می‌نشیند، یا مفیدتر از یک گاوی است که تمامی اعضای بدن او مفید است؛ اینگونه باید بگویید وجود مار سمی واجب‌تر از وجود یک سگ وفادار است.

^۱ . ساد این مطالب را تحت تأثیر بوفون گفته است. (م. ف.).

اکنون با توجه به مسائلی که مطرح شد باید بدون هیچ قید و شرطی بپذیریم که کار طبیعت فقط دگرگونی است. با توجه به این یقین، زمانی که می‌میریم تنها شکل‌مان تغییر کرده است و شعله‌ی حیات در ما خاموش نمی‌شود چرا که در شکلی دیگر به حیات خود ادامه می‌دهیم؛ بنابراین اثبات اینکه ممکن است در نابودی یک موجود، از هر سن و از هر نوع و از هر جنسیتی، جُرمی وجود داشته باشد، فراتر از قدرت‌های انسانی است. در ادامه‌ی لوازمی که این استدلال‌ها در پی دارند، باید بپذیریم که حتی اگر خودمان دست به کار شویم و مخلوقات طبیعت را نابود کنیم، یا به بیان دقیق‌تر تغییر شکل دهیم، کاری جز خدمت به او انجام نداده‌ایم چرا که از این طریق مواد اولیه‌ی بازسازی‌هایش را برای او آماده می‌کنیم.

ممکن است بگویند: خب، اگر چنین است، بگذارید طبیعت خودش دست به چنین کاری بزند و شما دخالت نکنید. اما ما می‌دانیم انگیزه قتل و نابودی چیزی است که خود طبیعت در دل‌های ما کاشته است و باید از آن پیروی کنیم. این طبیعت است که انسان را وادار به نابودی همنوعانش می‌کند؛ همانطور که طبیعت برای نابودی مخلوقاتش طاعون و قحطی می‌فرستد، یکی دیگر از وسایل او برای نابودی خود انسان‌ها هستند؛ طبیعت انسان‌هایی خلق می‌کند که نابود کنند و هرچه سریع‌تر مواد اولیه‌ی او را برای آفرینش فراهم کنند.

بیاید لحظه‌ای بکوشیم تا روح خود را با شعله‌ی مقدس فلسفه روشن کنیم؛ جز صدای طبیعت، چه صدای دیگری است که انسان را به نفرت، انتقام، جنگ و در یک کلام همه‌ی آن کشتارهای همیشگی دعوت می‌کند؟ اگر او ما را برای کشتن تحریک می‌کند، پس به کشتن نیاز دارد؛ اگر او انسانی را وا می‌دارد تا کسی را نابود کند، پس معلوم است که

خودش چنین نیازی دارد؛ حال که ما از نیات او آگاه شده‌ایم، چگونه می‌توانیم عمل به درخواست او را جرم بدانیم؟ اگر خواننده‌ی ما روشنفکر باشد، به سرعت متوجه می‌شود که ما برای این مسأله بیش از اندازه استدلال کردیم و به قول معروف اگر در خانه کس است یک حرف بس است.

خب، حالا می‌پرسیم که آیا کشتن کسی یک جرم سیاسی است؟ ابداً، بلکه باید اعتراف کنیم که قتل یکی از بزرگترین ابزارهای سیاست و سیاسیون است. آیا بنای آزادی امروز فرانسه، بر تَلّی از اجساد خود را استوار نکرده است؟ ناگفته نماند که در اینجا به قتل‌هایی اشاره می‌کنیم که بر اثر جنگ صورت می‌گیرد، نه قساوت‌هایی که توطئه‌گران و شورشیان مرتکب شده‌اند. کسانی که به خاطر توطئه و شورش اعدام شدند تنها به این خاطر بود که وحشت و خشم عمومی را برانگیزند. کدام یک از علوم، کدام یک از دانش‌ها به اندازه‌ی سیاست که بر فریب و نیرنگ کاری استوار است، به کشتار نیاز دارد؟ مگر تنها هدف سیاست گسترش یک کشور به بهای از بین رفتن دیگر کشورها نیست؟ آیا جنگ، میوه‌ی منحصر به فرد این بربریت سیاسی، جز کشتار وسیله‌ی دیگری برای تغذیه، تقویت و تداوم خود دارد؟ و حقیقتاً جنگ بدون کشتار و نابودی چه معنایی می‌دهد؟ چقدر این کوری انسان‌ها عجیب است که علناً هنر کشتن را آموزش می‌دهند ولی در جایی به کسی که به بهترین شکل آدم می‌کشد پاداش می‌دهند و در جای دیگر کسی را که به دلیل خاصی دشمنش را از بین می‌برد، مجازات می‌کنند! آیا زمان آن نیست که این خطاهای غیرانسانی را اصلاح کنیم؟

بسیار خب، حال سؤال این است که آیا قتل برای جامعه مضر است؟ چگونه می توان به لحاظ منطقی به چنین نتیجه ای رسید؟ برای جامعه چه فرقی می کند که یک عضو بیشتر داشته باشد یا کمتر؟ آیا قوانین، آداب و رسوم آن مخدوش خواهد شد؟ آیا مرگ یک فرد تاکنون تأثیری بر توده مردم گذاشته است؟ آیا بعد از شکست در یک نبرد بزرگ، نه، بعد از انقراض نیمی از جهان، در واقع می توان گفت کل جهان، آیا آن تعداد اندکی که باقی مانده اند، مشکلی خواهند داشت؟ آیا تفاوتی احساس می کنند؟ متأسفانه خیر. نه تنها انسان ها تفاوتی حس نمی کنند، بلکه خود طبیعت نیز هیچ چیزی حس نخواهد کرد. این انسان خودبین است که گمان می کند همه چیز برای او آفریده شده است و اگر نباشد، همه ی جهان نیز نابود می شود. ای کاش می شد انسان بعد از انقراض کامل گونه اش، می توانست نگاهی به طبیعت بیندازد و ببیند که همه چیز سر جای خود مانده است و ستارگان در همان مدارها می چرخند و حیوانات و گیاهان نیز به همان شکل گذشته به زندگی خود ادامه می دهند. اجازه دهید ادامه دهیم.

یک دولت جمهوری خواه نسبت به قتل و کشتار چه واکنشی باید نشان دهد؟

یقیناً بی اعتبار کردن آن عمل و یا مجازات آن بسیار خطرناک خواهد بود؛ خمیره و فطرت جمهوری خواهان خواستار کمی خشونت است: جمهوری خواهی که نرمش نشان دهد، سست شود و بخواهد همه چیز را مسالمت آمیز حل کند شک نکنید که سقوط خواهد کرد. در این مرحله یک فکر عجیب به ذهن خطور می کند، اما هرچقدر هم گستاخانه باشد از آنجایی که حقیقت است به آن اشاره خواهیم کرد. ملتی که تازه حکومت خود را به عنوان یک جمهوری شروع می کند، خود را صرفاً از طریق فضیلت حفظ خواهد کرد زیرا برای

رسیدن به چیزی مهم و بزرگ، باید همیشه از چیزهای جزئی و کوچک شروع کنیم. اما یک ملت کهنه کار و فاسد، که با شجاعت یوغ حکومت سلطنتی خود را به منظور اتخاذ حکومت جمهوری کنار می‌گذارد، تنها با جنایات بسیار حفظ خواهد شد؛ زیرا از قبل غرق در جنایت است و اگر بخواهد از جنایت به فضیلت، یعنی از یک حالت خشونت‌آمیز به یک حالت آرام و صلح‌آمیز در آید، باید در سکونی فرو رود که نتیجه آن بزودی نابودی قطعی آن خواهد بود. چه اتفاقی برای درختی می‌افتد که از خاکی غنی به دشتی خشک و شنی منتقل شود؟ همه‌ی ایده‌های فکری آنقدر تابع جنبه‌ی فیزیکی طبیعت هستند که مقایسه‌هایی که از علم کشاورزی بدست می‌آوریم هرگز ما را از نظر اخلاقی فریب نمی‌دهند.

وحشی‌ها، مستقل‌ترین انسان‌ها، نزدیک‌ترین افراد به طبیعت، هر روز به قتل دست می‌زنند که در میان آن‌ها بدون مجازات باقی می‌ماند. در اسپارت، در لاکدمون، آن‌ها رعیت‌ها را شکار می‌کردند، درست همان طور که ما در فرانسه به شکار کبک می‌رویم. آزادترین مردم کسانی هستند که با قتل بیشترین نزدیکی را دارند: در میندائو مردی که می‌خواهد مرتکب قتل شود ارتقا درجه پیدا می‌کند و به جنگجویی شجاع تبدیل می‌شود و فوراً دستار بر گردن او می‌آویزند؛ در میان کاراگوها، برای اینکه به چنین مقامی برسند، باید هفت مرد را کشته باشند: ساکنان بورئو معتقدند تمام کسانی که می‌کشند، در زندگی پس از مرگ، به آن‌ها خدمت خواهند کرد؛ اسپانیایی‌های مؤمن با سنت جیمز گالیسیا عهد بستند که هر روز ده‌ها آمریکایی بکشند؛ در پادشاهی تانگوت جوانی قوی و نیرومند انتخاب می‌شود: در روزهای خاصی از سال به او اجازه داده می‌شود هر کسی را که با او

روبرو می‌شود بکشد! آیا تا به حال قومی وجود داشته است که بیشتر از یهودیان به قتل و کشتار تمایل داشته باشد؟ هر صفحه از تاریخ یهودیان پر است از قتل و کشتار و خون‌ریزی.

امپراتور و فرمانروایان چین هزارگاهی دست به اقداماتی می‌زنند تا مردم شورش کنند و از این طریق حق قتل و کشتار مردم را به دست می‌آورند، آن هم به بدترین شکل‌ها؛ و اگر این مردم موفق شوند حکومت ظالم خود را سرنگون کنند، به شکلی بسیار بدتر دست به کشتار و سلاخی آن‌ها خواهند زد. قتل همیشه مشروع و ضروری است و تنها جسم قربانیان را دگرگون می‌کند؛ قتل برای بعضی لذت بخش است و برای برخی دیگر مایه‌ی سعادت می‌شود.

کشورهای بی‌شماری از ترورهای عمومی چشم‌پوشی می‌کنند؛ در جنووا، ونیز، ناپل و سراسر آلبانی ترور کردن مجاز است؛ در کاپوآ در رودخانه‌ی سن دومینگو، قاتلان، عیان و بدون هیچ شرمساری، جلوی چشمان شما گلوی هر که را که به آن‌ها دستور بدهید می‌برند. هندوها برای آنکه خودشان را برای قتل آماده کنند، تریاک مصرف می‌کنند؛ و بعد از اینکه سرخوش شدند با عجله به خیابان می‌آیند و هر کسی را که می‌بینند سلاخی می‌کنند؛ سیاحان انگلیسی چنین چیزی را در باتاویا نیز مشاهده کرده‌اند.

کدام ملتی را می‌شناسید که به اندازه‌ی رومیان خونخوارتر باشد و چه ملتی را می‌شناسید که بیشتر از آن‌ها حکومتش استمرار داشته باشد؟ تماشای جنگ گلا دیاتورها شجاعت را در خون آن ملت تزریق می‌کرد و اینگونه با دیدن یک جنگ خونین و مشاهده‌ی کشته شدن انسان‌ها، جنگ طلب و جنگجو می‌شدند. هر روز هزار و دویست

الی هزار و پانصد قربانی میدان سیرکوس ماکسیموس را پر می کردند و در آنجا زنانی که بی رحم تر از مردان بودند، آنقدر در شکنجه افراط می کردند که بسیاری می مردند. رومیان بعد از دیدن این نمایش به سمت دیگر میدان می رفتند تا از دیدن کوتوله هایی که یکدیگر را تکه تکه می کردند لذت ببرند؛ ولی مسیحیت، آن فرقه ی ضاله، هنگامی که جهان را با اندیشه های پوچ خود مسموم می کرد، آن ها را متقاعد کرد که کشتن گناه است و اینگونه ظالمان به سرعت این ملت را به بند کشیدند و قهرمانانی که تن جهانیان را به لرزه در می آوردند شدند بازیچه ی دست آن ها.

پس به طور خلاصه همه جا مردم به حق باور دارند که یک قاتل – یعنی انسانی که احساسات خود را چنان خفه کرده است که می تواند ممنوع خود را بکشد و یا انتقام بگیرد – انسان فوق العاده شجاعی است و در نتیجه برای یک جامعه جنگ طلب یا جمهوری خواه بسیار ارزشمند است.

شما می توانید ملت هایی را پیدا کنید که از این هم وحشی تر و خشن تر هستند و فقط با قتل عام کودکان، و معمولاً فرزندان خودشان رضایت پیدا می کنند و ما می دانیم که چنین اقداماتی در سراسر جهان پذیرفته شده و در بسیاری از موارد نیز به قانون در آمده است. چندین قبیله ی وحشی فرزندان خود را بلافاصله پس از تولد می کشند. مادران، در ساحل اورینوکو، بر این باور بودند که دخترانشان بدیمن هستند (چرا که در آن ناحیه جنس زن فوق العاده خوار و حقیر بود) و به محض اینکه چشم نوزادان دخترشان به روشنایی روز روشن می شد آن ها را قربانی می کردند. در تاپروبان و پادشاهی سوپوت، همه ی کودکان ناقص توسط والدین خود سوزانده می شدند؛ زنان ماداگاسکار اگر

فرزندانشان در روزهای خاصی از هفته به دنیا می‌آمدند، فوراً آن‌ها را جلوی حیوانات وحشی می‌گذاشتند تا از آن‌ها تغذیه کنند. در جمهوری‌های یونان، همه‌ی کودکانی که به دنیا می‌آمدند به دقت مورد بررسی قرار می‌گرفتند و اگر مشخص می‌شد که برای دفاع از جمهوری مناسب نیستند، درجا کشته می‌شدند: در آن روزگار، ساختن مکان‌های مجلل و مجهز برای حفظ و نگهداری و درمان تفاله‌های بشر ضرورت نداشت!^۱ تا زمان انتقال مقر امپراتوری، همه‌ی رومی‌هایی که تمایلی به نگهداری از فرزندان خود نداشتند، آن‌ها را روی کپه‌های سرگین پرتاب می‌کردند. قانونگذاران دوران باستان در مورد محکوم کردن کودکان به مرگ هیچ ابایی نداشتند و هیچ یک از قوانین آن‌ها قدرت و تسلطی را که پدر بر خانواده‌اش داشت سرکوب نمی‌کرد. ارسطو بر سقط جنین اصرار می‌ورزید؛^۲ و آن جمهوری‌خواهان دوران باستان، که سرشار از شور و شوق میهن پرستانه بودند، آن همدردی فردی را که در میان ملت‌های مدرن وجود دارد، تحقیر کردند: آن‌ها کشورشان را بیشتر از فرزندانشان دوست داشتند. در تمام شهرهای چین، هر روز صبح می‌توانید تعداد باورنکردنی از کودکان رها شده در خیابان‌ها پیدا کنید؛ گاری پیت کش [کسی که مدفوع‌ها را از خانه‌ها جمع‌آوری می‌کرد].^۳ آن‌ها را در سپیده دم برمی‌دارد و درون خندقی

^۱ . پاورقی رساله: می‌توان امیدوار بود که ملت‌ها در این مورد خودشان را اصلاح کنند چرا که چنین هزینه‌هایی واقعاً بیهوده است. هر فردی که بدون ویژگی‌های لازم به دنیا بیاید و نتواند در آینده برای جمهوری مناسب باشد، حق حفظ زندگی را ندارد و بهترین کار این است که او را در همان لحظه‌ی تولد از بین برد.

^۲ . ارسطو تنها در شرایطی خاص سقط جنین را می‌پذیرد. در کتاب هفتم از کتاب سیاست، او می‌گوید اگر کودکی ناقص باشد، سقط او مشکلی ندارد. همچنین او برای جلوگیری از افزایش جمعیت می‌گوید باید برای خانواده‌ها حدی برای فرزندآوری تعیین شود و اگر بیش از این زاییدند، سقط فرزند اضافی تنها به شرطی مشکلی ندارد که فرزند از هوش و حیات بهره‌ای نداشته باشد. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: سیاست از ارسطو، کتاب هفتم، بند ۹؛ ترجمه حمید عنایت. (م. ف.)

پرتاب می کند تا بمیرند؛ آنجا اغلب ماماها به محض اینکه بچه به دنیا می آید، نوزاد را درون آب جوش می اندازند یا به رودخانه پرتاب می کنند تا بمیرد. در پکن، نوزادان را در سبدهای حصیری کوچکی می گذاشتند و درون کانال های آب رها می کردند. هر روز این کانال ها تمیز می شدند و دوهالد، جهانگرد مشهور، می گوید که بعد از هربار تمیزکاری تعداد نوزادانی که پیدا می شد بیش از سی هزار تا بود.

نمی توان انکار کرد که برافراشتن سدی در برابر ازدحام جمعیت در یک نظام جمهوری خواهانه امری فوق العاده ضروری و بسیار سیاسی است؛ اما در یک نظام سلطنتی افزایش نرخ زاد و ولد مدام تشویق می شود؛ در چنین نظامی که ظالمان فقط از طریق تعداد برده هایشان ثروتمند می شوند، واضح است که خواهان افزایش جمعیت هستند؛ اما برای یک لحظه هم تردید نکنید که کثیرالجمعیت بودن در یک حکومت جمهوری یک رذیلت واقعی است. با این حال لازم نیست طبق آنچه شورای عالی قضایی روم باستان می گفت مردم را سلاخی کنیم تا جلوی آن را بگیریم؛ بلکه فقط باید جلوی گسترش جمعیت را با ابزاری مشخص بگیریم. از تکثیر بیش از حد مردمی که هر کدام از آن ها احساس حاکمیت دارد برحذر باشید و مطمئن باشید که انقلاب ها همیشه در نتیجه ی جمعیت بیش از حد رخ می دهند. اگر به خاطر شکوه و جلال دولت به جنگجویان خود حق نابودی انسان ها را می دهید، باید به صورت برابر همین حق را برای شهروندان خود هم قائل باشید تا بتوانند بدون نگرانی و بدون خشمگین کردن طبیعت، هر چند وقت یک بار که دوست دارند، از شر کودکانی که نمی توانند آن ها را تغذیه کنند یا برای دولت کاملاً بی فایده هستند خلاص شوند. همچنین به آن ها اجازه دهید که بتوانند دشمنان خود را بدون نگرانی از بین ببرند

و در نتیجه‌ی تمامی این اقدامات، که واقعاً اقداماتی ناچیز هستند، جمعیت کشور شما متعادل باقی می‌ماند و هرگز به اندازه‌ای نمی‌شود که دولت را سرنگون کنند یا کار آن را مختل کنند. شاید سلطنت طلبان بگویند که یک دولت فقط به دلیل جمعیت زیادش عظمت دارد؛ اما واقعیت این است که چنین حکومتی برای همیشه فقیر خواهد ماند؛ اگر تعداد جمعیت از تعداد ابزار بقایی که ملت در اختیار دارد بیشتر شود، مطمئناً چیزی جز فقر در انتظار آن‌ها نخواهد بود ولی اگر رابطه‌ی بین این دو همیشه متعادل باقی بماند، ثمره‌ی آن چیزی جز شکوفایی و پیشرفت نخواهد بود. مگر شما درختی را که بیش از اندازه شاخه دارد هرس نمی‌کنید؟ مگر برای محافظت از تنه‌ی درخت نیست که چنین می‌کنید؟ هر سیستمی که از این اصول منحرف شود، ما را مستقیماً به ورطه نابودی کامل عمارتی که با این همه زحمت درست کرده‌ایم، می‌کشاند؛ البته برای کاهش جمعیت نیازی نیست انسان‌هایی را که رشد کرده‌اند از بین ببریم؛ کوتاه کردن عمر میوه‌ی رسیده ناعادلانه است؛ ولی من می‌گویم از بین بردن میوه‌های نارس و نرسیده ناعادلانه نیست. گونه‌ی انسان باید از همان گهواره پاکسازی شود؛ اگر می‌بینید نوزادی برای جامعه مفید نیست، در همان گهواره از شرش خلاص شوید؛ این تنها راه معقولی است که می‌توانید از بحران افزایش جمعیت جلوگیری کنید، بحرانی که همانطور که ثابت کردم می‌تواند منشأ مشکلات زیادی برای دولت باشد.

زمان جمع‌بندی فرا رسیده است.

در نهایت آیا باید جلوی قاتل را گرفت؟ مسلماً خیر. ما برای قاتلان هیچ مجازاتی نباید وضع کنیم؛ تنها مجازاتی که برای قاتلان باید وضع شود این است که مانع کسانی که

می‌خواهند از آنها انتقام بگیرند نشویم. لویی پانزدهم به شارولا که برای تفریح مردی را کشته بود، گفت: "تو را عفو می‌کنم. اما اگر کسی برای انتقام تو را بکشد، او را نیز عفو می‌کنم." تمامی مبانی قانون مبارزه با قاتلان را می‌توان در این عبارت متعالی یافت!

به طور خلاصه درست است که قتل عملی دهشتناک است، ولی در اغلب موارد ضرورت دارد، به خصوص در یک دولت جمهوری خواه. من از تمامی جهان برای روشن شدن موضوع مثال آوردم و حالا آیا کسی می‌تواند بگوید که مجازات قتل اعدام است؟ اگر کسی به این سؤال زیر پاسخ دهد می‌تواند به پرسش قبلی هم پاسخ مثبت بدهد:

آیا این کار ذاتاً جرم است یا خیر؟

اگر جرم نیست پس چرا برای مجازات آن قانون وضع می‌کنید؟ اگر هم جرم است شما با کدام منطق ابلهانه‌ای تصمیم می‌گیرید که یک جرم را با جرم دیگر مجازات کنید؟ آیا خون را با خون می‌شویند؟ اگر عملی ذاتاً جرم است، پس در هر حالتی جرم است و کشتن با گیوتین و یا طناب دار در جرم بودنش چه فرقی با قتل دارد؟

^۱. پاورقی رساله: قانون سالیک [قانون سالیک قانون باستانی فرانک‌های سالی در حوزه حقوق مدنی بود که در حدود سال ۵۰۰ میلادی توسط کلویس نخستین شاه فرانک نوشته شد. این قانون پایه قانون فرانک‌ها در اوایل قرون وسطی بود و نظام‌های حقوقی اروپایی آینده را تحت تأثیر قرارداد. شناخته شده‌ترین اصل قانون قدیمی، اصل خارج کردن زنان از وراثت حکومت، تیول و سایر املاک است.] برای قتل یک مجازات ساده در نظر می‌گرفت و از آنجایی که مجرم به راحتی وسیله‌ای برای فرار از آن پیدا می‌کرد، شیلدبرت، پادشاه اتریش، مجازات اعدام را نه برای عمل قتل، بلکه برای فرار از پرداخت جریمه وضع کرد. یعنی اگر شما کسی را می‌کشید و جریمه را پرداخت نمی‌کردید، به خاطر عمل قتل اعدام نمی‌شدید، بلکه برای پرداخت نکردن جریمه اعدام می‌شدید. قانون ریپواریان نیز مانند قانون سالیک بود با این تفاوت که قاتل باید به اندازه ارزش اجتماعی مقتول جریمه پرداخت می‌کرد. برای مثال جریمه قتل کشیش بسیار زیاد بود: برای قاتل لباسی از جنس سرب، و به اندازه‌ی خودش درست می‌کردند و می‌گفتند به وزن این لباس باید طلا جریمه بدهی. اگر نمی‌توانست جریمه را پرداخت کند، قاتل به همراه خانواده‌اش برای همیشه برده‌ی کلیسا می‌شدند.

اکنون فقط مانده است که در مورد وظایف انسان نسبت به خودش صحبت کنیم. اگر کسی تفکری فیلسوفانه داشته باشد، می‌داند تنها وظیفه‌ای که انسان نسبت به خودش دارد لذت رساندن به تن‌اش است؛ حفظ این لذت‌ها دومین وظیفه‌ی اوست و به همین جهت نصیحت و پند و توصیه برای چنین شخصی مهم‌تر است و اعمال مجازات برای نادیده گرفتن آن توصیه‌ها مهم‌تر.

در این سطح از وظایف، تنها گناهی که ممکن است به آن اعتراض شود خودکشی است. من در اینجا به خود زحمت نمی‌دهم که نشان دهم کسانی که این عمل را جرم و گناه تلقی می‌کنند چقدر نادان و احمق‌اند؛ من کسانی را که ممکن است در این مورد تردید داشته باشند به نامه‌ی معروف روسو ارجاع می‌دهم.^۱ تقریباً تمام دولت‌های بدوی، از طریق سیاست یا مذهب، خودکشی را مجاز می‌دانستند. قبل از آرئوپاژها، آتنی‌ها دلایل خود را برای خودکشی توضیح می‌دادند؛ سپس به خود چاقو می‌زدند. تمامی دولت‌های یونانی

^۱. ساد به نامه‌ی ۲۱ از بخش سوم کتاب هلونی‌ز جدید اشاره می‌کند. روسو در آنجا می‌گوید: «بله، میلورد، درست است. جانم از سنگینی زندگی مظلوم واقع شده است. برای مدت طولانی برای من سنگین بوده است. من هر چیزی را که می‌توانست جانم را برایم محبوب کند از دست داده‌ام، فقط غم‌ها برایم باقی مانده‌اند. اما آن‌ها می‌گویند من بدون دستور کسی که آن را به من داده است حق ندارم آن را از بین ببرم... میلورد، همانطور که می‌دانید، من از گناه حتی بیشتر از زندگی متنفرم. من وجود ابدی را پرستش می‌کنم. همه چیز را به تو مدیونم، دوستت دارم، تنها تکیه گاه من تویی. دوستی می‌تواند انسان بدبخت را همچنان به زمین زنجیر کند؛ اما بهانه‌ها و سفسطه‌ها هرگز چنین نمی‌کنند. عقل مرا روشن کن، با قلبم سخن بگو. من آماده‌ی شنیدن حرف‌های شما هستم: اما به یاد داشته باشید که ناامیدی را نمی‌توان به راحتی فریب داد. ... من مدت‌هاست در مورد این موضوع مهم فکر کرده‌ام؛ هرچه بیشتر در مورد آن تأمل می‌کنم، بیشتر متوجه می‌شوم که این سؤال به این گزاره اساسی ختم می‌شود: به دست آوردن چیزهای خوب برای "خود" و فرار از آنچه که برای "خود" بد است، تا آنجا که برای دیگران آسیبی در پی نداشته باشد، حق طبیعی ماست. بنابراین وقتی زندگی برای ما مضر است و برای هیچ کسی فایده‌ای در پی ندارد، جایز است که خود را از آن خلاص کنیم.» (م. ف)

خودکشی را قبول داشتند؛ حتی خودکشی یکی از اصول مهم قانون گذاران دوران باستان بود؛ حتی برخی در ملا عام خودکشی می کردند تا مرگشان را به صحنه‌ی نمایش تبدیل کنند.

جمهوری روم خودکشی را تشویق می کرد؛ مهمترین نماد وفاداری به کشور خودکشی بود. هنگامی که رم توسط گل‌ها تسخیر شد، سرشناس‌ترین سناتورها زندگی خود را به مرگ تقدیم کردند. بیاپید همان روحیه را دوباره به عنوان یک فضیلت زنده کنیم. در طول مبارزات انتخاباتی سال ۱۷۹۲، سربازی که دید نمی‌تواند به دنبال هم‌زمانش در جنگ ژومپه شرکت کند، از غم و اندوه زیاد جان خود را گرفت. بیاپید جا پای این جمهوری خواهان بلندمرتبه بگذاریم و خواهیم دید که به زودی حتی از آن‌ها هم پیشی خواهیم گرفت؛ این دولت است که انسان را می‌سازد. ما که برای مدتی طولانی به استبداد خو گرفته بودیم، شجاعت‌مان را به کلی از دست دادیم؛ استبداد آداب و رسوم ما را تباه کرد؛ اما ما دوباره متولد می‌شویم؛ بزودی معلوم خواهد شد که نبوغ و منش فرانسوی، هنگامی که آزاد هستند، قادر به انجام چه اقدامات عالی و والایی است؛ بیاپید به بهای ثروت و جان خود، این آزادی را که تاکنون برای ما قربانیان بسیاری داشته است، حفظ کنیم چرا که اگر به هدف خود برسیم از هیچ یک از آن قربانی دادن‌ها پشیمان نخواهیم شد؛ همه‌ی آن‌ها داوطلبانه خود را فدا کردند؛ بیاپید اجازه ندهیم خون آن‌ها پایمال شود؛ نباید بگذاریم خون‌هایی که به پای آزادی ریخته شده است بیهوده باشد؛ فقط اتحاد... اتحاد است که آزادی را برای ما حفظ می‌کند، در غیر این صورت ثمره همه تلاش‌های خود را از دست خواهیم داد. پس بیاپید به یمن این پیروزی‌های عالی و نیکویی که بدست

آورده‌ایم، قوانینی درست و عادلانه وضع کنیم؛ قوانین قانونگذاران سابق ما، که هنوز بردگان مستبدی هستند و ما به تازگی آن‌ها را سرنگون و سلاخی کردیم، جز فقر و بردگی چیزی به دنبال نداشتند؛ پس بیاید کار آن‌ها را دوباره از نو شروع کنیم و اینبار به گونه‌ای قوانین را بچینیم که گویی داریم برای فلاسفه و جمهوری خواهان قانون وضع می‌کنیم؛ باشد که قوانین ما مانند مردمی که قرار است بر آن‌ها حکومت شود نجیب باشند.

با اشاره به بطلان تعداد بی شماری از اعمال نیاکانمان (که به وسیله‌ی یک دین دروغین فریب خورده بودند) که به عنوان گناه و جرم و جنایت شناخته می‌شدند، من تا حدود زیادی مسأله را برای مخاطب گرامی روشن کردم. بیاید قوانین کمی وضع کنیم، ولی قوانینی خوب؛ بیاید به جای آنکه موانع را چند برابر کنیم، کیفیت آن‌ها را افزایش دهیم؛ باید قوانینی وضع کنیم که هدفشان فقط آرامش و سعادت شهروندان و شکوه جمهوری باشد. اما ای فرانسویان، بعد از اینکه دشمن را از خاک خود بیرون راندید، مهم نیست که برای تبلیغ اصول خود به جنب و جوش بیفتید؛ تنها با آتش و شمشیر است که می‌توانید اصول خود را به چهار گوشه‌ی جهان ببرید. قبل از اتخاذ چنین تصمیماتی، به یاد داشته باشید که در جنگ‌های صلیبی موفق نبوده‌اید. هنگامی که دشمن از راین گریخت، به من توجه کنید، از مرزهای خود محافظت کنید و پشت سر آن‌ها در میهن خود بمانید؛ تجارت و داد و ستد را احیا کنید، انرژی و شور و شوق و رونق بازار را به تولید بازگردانید؛ هنر را از نو شکوفا کنید؛ کشاورزی را تقویت کنید چرا که هم برای حکومتی مانند حکومت شما ضروری است و هم موجب استقلال می‌شود و دیگر نیازی نیست برای تأمین احتیاجات خود دست‌گذاری به سایر کشورها دراز کنید. تاج و تخت کشورهای اروپایی را به حال

خود رها کنید تا از بین بروند؛ آزادی و رفاه شما به زودی برای آن‌ها الگویی خواهد شد و بدون اینکه شما بخواهید در کشور آن‌ها دخالت کنید، خود به خود به پرواز در خواهند آمد.

شکست ناپذیر در درون، و با مدیریت و قوانین عالی، شما الگویی برای همه نژادها خواهید شد؛ هیچ دولتی وجود نخواهد داشت که برای تقلید از شما تلاش نکند؛ هیچ دولتی وجود نخواهد داشت که به اتحاد شما احترام نگذارد؛ اما اگر به این فکر بیهوده بیفتید که باید اصول خود را به سایر کشورها صادر کنید و از این طریق نسبت به میهن خود غافل شوید، استبداد که دیوی خفته است بیدار خواهد شد و با اختلالی که در کار شما ایجاد خواهد کرد، پول و ثروت و سربازان و تمامی آنچه که برای رسیدن به آزادی خرج کرده بودید به تاراج خواهد برد و مجبور تان می‌کند تا دوباره بر زنجیرهای بردگی بوسه زنید؛ بدون آنکه از میهن خود بیرون بروید، تمامی آرمان‌ها و آرزوهای شما می‌تواند محقق شود: تنها کاری که نیاز است انجام دهید این است که خود را الگو کنید؛ با ایجاد رفاه و سعادت و خوشبختی برای مردمان خود، مردمان دیگر کشورها شما را الگو قرار خواهند داد و برای آنکه مانند شما شوند، حاکمان ظالم خود را سرنگون خواهند کرد^۱.

^۱. پاورقی رساله: به یاد داشته باشید که جنگ خارجی فقط توسط دوموریز رسوا پیشنهاد شد.

دوموریز یک افسر نظامی فرانسوی، وزیر امور خارجه و وزیر جنگ فرانسه در کابینه ژنرال ارتش فرانسه در ژیرون بود. جنگ‌های انقلابی او با ژنرال فرانسوا کریستف کلرمن اولین پیروزی فرانسوی‌ها را در والمی به دست آورد، جایی که ارتش پروس مجبور به عقب نشینی شد. او به سرعت به سمت شمال پیشروی کرد، اما زمانی که ارتش فرانسه قلمرویی را در بلژیک از دست داد تصمیم گرفت به بروکسل بازگردد. او با کنوانسیون رادیکال و نمایندگان در مورد الحاق کشور مخالف بود. در اوایل آوریل ۱۷۹۳ او ارتش انقلاب را ترک کرد. دوموریز پس از اینکه از تسلیم شدن خود به دادگاه انقلابی اخیراً تأسیس شده امتناع کرد، به اتریش‌ها فرار کرد. (م. ف)

اوژنی، خطاب به دولمانسی — به این می‌گویند رساله! به نظر می‌رسد در بسیاری از موارد مطالب این رساله با اصول شما مطابقت دارد؛ در واقع آنقدر مطابقت دارد که آدم به نظرش می‌آید نویسنده‌ی آن شما بوده‌اید!

دولمانسی — من کاملاً با بخشی از مطالب این رساله موافق هستم و چیزهایی که قبلاً با شما در مورد اصول خود در میان گذاشتم به نظر می‌رسد مطالب این رساله را در نظر شما کمی تکراری کرده است —

اوژنی — اینطور نیست. فلسفه هیچگاه تکراری نمی‌شود؛ با این حال در میان این اصول، چند مورد از آن‌ها را اندکی خطرناک می‌دانم.

دولمانسی — اوژنی، تنها چیزهای خطرناک در این جهان، احسان و خیرخواهی و ترحم هستند؛ احسان یک ضعف است، وضعی که موجب غَثَّیان انسان‌های اصیل می‌شود. یک محقق تیزبین باید تمامی خطرات ترحم را محاسبه کند و با مقایسه‌ی آن با خطرات دیگر رفتار، نشان دهد که خطرات ترحم چقدر بیشتر است. اما اوژنی، اینگونه از بحث منحرف می‌شویم، بنابراین اجازه بده تمامی آنچه اخیراً گفته شد را در یک اصل واحد جمع کنم: هرگز به ندای قلبت گوش فرا نده فرزندم. ندای قلب غیرقابل اعتمادترین چیزی است که ما از طبیعت دریافت کرده‌ایم. ندای قلبت را با فساد خَبَک کن و به بدبخت و بیچاره‌هایی بنگر که به ندای قلب خود گوش داده‌اند. اوژنی، همیشه از این افراد دوری

کن؛ اینکه خود را در اختیار راهزنان و قاتلان بگذاری بسیار بهتر است تا همنشین چنین بیچارگانی باشی؛ بدبختی آن‌ها مانند طاعون مُسری است و تو را نیز بدبخت می‌کند.

شوالیه — لطفاً به من اجازه دهید کمی در اصول دولمانسی عزیز شک کنم و آن‌ها را رد کنم.

آه ای مرد بی رحم و ظالم! اگر ثروت را از دست می‌دادی، ثروتی که با آن تمامی امیال خود را ارضا می‌کنی، و چندی به جرگه‌ی محرومان و بینوایان در می‌آمدی، مطمئناً تمامی اصول تو از پایه شکل دیگری به خود می‌گرفت. ای کاش چند سالی در آن بیابان بی آب و علف بدبختی گیر می‌افتادی تا ببینم ذهن بی رحم و سرکش تو همچنان می‌تواند چنین نسخه پیچد یا نه! ای ظالم، به آن‌ها نگاهی ترحم‌آمیز بینداز، و روح را آنقدر در قساوت غرق نکن که دیگر فریادهای نافذ نیاز به گوش تو نرسد. هنگامی که پیکر شما، که جز لذت چیزی دیگری خسته‌اش نمی‌کند، در کمال آسودگی بر روی این مبل‌های ابریشمی آرام می‌گیرد، حداقل از گوشه چشم به آن‌ها، که زیر بار کارهایی که زندگی شما را تأمین می‌کند خم شده‌اند، نگاهی بینداز؛ به آن‌هایی نظر کن که هنگام خسبیدن جز چند تکه کاه و حصیر پوسیده برای پوشاندن و گرم نگه داشتن خود ندارند؛ بنگر که چگونه مانند حیوانات بستری ندارند جز زمین سرد و بارد؛ در حالی که گرداگرد تو پر است از بهترین خوردنی‌ها و هر روز بیست نفر از خدمتکاران شهوات شما را ارضا می‌کنند، بنگر به آن‌هایی که در جنگل‌ها برای بدست آوردن میوه‌ای تلخ و خشک شده مجبور می‌شوند با ذئاب مُحاربه کنند؛ هنگامی که افسون‌کننده‌ترین اشیا معبد کیشیرا را با خنده و سرخوشی به رختخواب ناپاک خود می‌کشید، به آن بیچاره‌ای فکر کنید که در کنار همسر غمگینش

دراز کشیده و تنها لذتی که از این دنیا می برد اشک ریختن است و حتی نمی داند لذت های دیگری هم وجود دارند؛ تو را خطاب می کنم، آن ها را بنگر، در حالی که با شکم سیر همه چیز را مجاز می دانی به آن ها بنگر؛ خوب نگاه کن، بنگر که حتی قدرت برآورده کردن نیازهای اولیه زندگی را هم ندارند؛ به خانواده ی اندوهگین آنها، به همسران لرزان شان که با مهربانی خود را میان نوازش های شوهرانشان آرام می کنند و به فرزندان شان که دهان از فاقه باز کرده اند بنگر؛ نگاه کن که از امکان انجام هر یک از آن وظایفی که برای قلب حساسشان مقدس است محروم هستند. به آن ها بنگر، اگر می توانی بدون آنکه لرزه بر اندامت بیفتد به آن ها بنگر و ببین که ظلم تو چه چیزهایی را از آن ها محروم می کند!

ای وحشی، مگر آن ها مانند تو انسان نیستند؟ و اگر از هموعان تو هستند، پس چرا باید وقتی آن ها در حال مرگند، از خودت لذت ببری؟ اوژنی، اوژنی، هرگز صدای مقدس طبیعت را در سینه خود خاموش مکن: اگر بتوانی صدای شهوات را از صدای طبیعت جدا کنی، عارغم میل باطنی ات، صدای طبیعت تو را به سمت خیرخواهی می کشاند. بیایید اصول دینی را رها کنیم - بسیار خوب، من قبول می کنم؛ اما از فضایل نفسانی که احساسات در ما برمی انگیزد، غافل نشویم؛ فقط با تمرین آنهاست که می توانیم از شیرین ترین و لذیذترین شادی های روح لذت ببریم. یک عمل نیک موجب عفو و بخشش همه ی فسادهای فکری شما خواهد شد، و پشیمانی ناشی از سو رفتار شما را تسکین خواهد داد، و در اعماق وجدان شما پناهگاه مقدسی بنا خواهد کرد که گاه می توانید برای تسلی یافتن از آن گمراهی ها و خطاهایی که مرتکب شده اید به آن پناه ببرید.

خواهر من، من جوانم، آری، آزاده‌ام، بی تقوایم، بی بندوبارم، ذهنم پر است از کثافت، اما قلبم همچنان با من است؛ قلبی پاک که با آن خودم را به خاطر تمامی خطاهای این سن و سال، یعنی دوران جوانی‌ام تسلی می‌دهم.

دولمانسی — آری شوالیه، شما جوان هستید، سخنان شما نشان داد که جوان هستید. شما فاقد تجربه هستید و به تجربه نیاز دارید؛ روزش فرا خواهد رسید، و من منتظر آن روز می‌مانم، روزی که دیگر از انسان و انسانیت سخن نخواهید گفت چرا که انسان را خواهید شناخت. این ناسپاسی انسان‌ها بود که قلبم را خشک کرد، پیمان شکنی و خیانت آن‌ها بود که آن فضایل مهلکی را که ممکن است من هم مثل شما برای آن‌ها به دنیا آمده باشم در من نابود کرد. حال اگر رذیلت‌های برخی از افراد اجازه می‌دهد فضایل دیگران خطرناک شود، آیا بهتر آن نیست که فضایل را در همان جوانی خفه کنیم؟ آه ای دوست عزیز، چرا اینقدر از پشیمانی سخن می‌گویید! آیا ندامت برای کسی که هیچ چیزی را گناه و جنایت نمی‌داند معنایی دارد؟ اگر از نیش ندامت می‌ترسید، پس اجازه دهید اصولتان آن را از وجود شما دور کند. آیا معنا دارد به خاطر عملی که به یقین رسیده‌اید خنثی است احساس ندامت کنید؟ وقتی کسی به این باور می‌رسد که در هیچ چیز شری وجود ندارد، پس به خاطر انجام کدام شر باید پشیمان شود؟ به خاطر کدام عمل شرش باید توبه کند؟

شوالیه — پشیمانی زاییده ذهن نیست، بلکه صرفاً ثمره دل است و هرگز سفسطه‌های ذهن، تلاطم‌های روح را از بین نمی‌برد.

دولمانسی — با این حال دل فریب می‌دهد زیرا هرگز چیزی جز بیان محاسبات اشتباه ذهن نیست؛ تنها کاری که باید بکنید این است که اجازه دهید ذهنتان بالغ شود و اینگونه دل به موقع تسلیم خواهد شد. وقتی می‌خواهیم منطقی استدلال کنیم، دائماً توسط تعاریف نادرست به بیراهه می‌رویم: من نمی‌دانم قلب یا دل چیستند؛ من فقط از این کلمات برای نشان دادن ضعف‌های ذهن استفاده می‌کنم. ممکن است شراره‌ای از این احساسات در وجود من روشن شود ولی سلامت عقل نمی‌گذارد که هرگز از مسیرم منحرف شوم؛ این احساسات تنها زمانی می‌تواند کسی را منحرف کند که فرد به زوال عقل دچار شده باشد، مالیخولیا داشته باشد یا ترسو و بزدل باشد؛ در چنین حالتی فرد گمان می‌کند عاقل است ولی در حقیقت فقط یک آدم ضعیف و ترسو است. اوژنی، یک بار دیگر به شما می‌گویم: اجازه ندهید که این احساسات خیانتگر شما را فریب دهد؛ یقین داشته باشید که این احساسات چیزی جز ضعف ذهنی نیستند؛ ما فقط به این دلیل گریه می‌کنیم که از چنین وضعی می‌ترسیم و به همین دلیل است که پادشاهان ظالم هستند. نپذیرید، توصیه‌های خائنانه‌ی شوالیه را نپذیرید؛ او به شما توصیه می‌کند که قلب خود را به روی همه‌ی بدبختی‌های خیالی انسان‌ها باز کنید و با این کار برای شما انبوهی از مشکلات (که مشکلات شما نیستند) می‌سازد که به زودی شما را در غم و اندوه و بی‌هدفی فرو می‌برد. آه اوژنی، وقتی به شما می‌گویم که لذت‌های ناشی از بی‌تفاوتی و بی‌عاطفگی بسیار بیشتر است از لذت‌های ناشی از احساسات و عاطفه‌های شما، مرا باور کنید؛ احساسات تنها نیازهای قلب شما را ارضا می‌کند، ولی لذت‌های ناشی از بی‌تفاوتی تمام وجود شما را اقناع می‌کند. در یک کلام، آیا می‌توان لذت‌های مباح را با لذت‌هایی مقایسه کرد که در

آن وسوسه‌های ذهنی بسیار سرکش‌تر و افراطی‌تر ارضا می‌شوند و موانع اجتماعی را در هم می‌شکنند و همه قوانین را زیر پا می‌گذارند؟

اوژنی — تو پیروز شدی دولمانسی، پیروزی از آن شماست! نطق جناب شوالیه که بیشتر به رجز خوانی شباهت داشت، هیچ تأثیری روی روح و روان من نگذاشت؛ اغوا و نصیحت‌های شما روح مرا مست کرده است. آه ای شوالیه، نصیحت مرا پذیرا باش: هنگامی که می‌خواهی زنی را متقاعد کنی، بیشتر از شهوات صحبت کن تا از فضیلت‌ها.

مادام دو سن آنژ، خطاب به شوالیه — بله برادر من، هرچقدر می‌خواهی ما را بُکن، ولی موعظه‌هایت را برای خودت نگه دار: شما مطمئناً نمی‌توانید اعتقاد ما را تغییر دهید و با اینکارها تنها ممکن است دروس ما را کمی از هدفش منحرف کنید؛ شما ممکن است ذهن این دختر جذاب را آشفته کنید.

اوژنی — آشفته کند؟ اوه، نه، نه؛ درس شما تمام شده است؛ چیزی که احمق‌ها آن را فساد می‌نامند، در حال حاضر آنقدر در من ریشه دوانده است که می‌توانم بگویم تمامی روزنه‌های امید به بازگشت و متحول شدن در من کور شده است؛ اصول شما به قدری در قلب من ریشه کرده است که هرگز سفسطه‌های جناب شوالیه روی من تأثیری نخواهد داشت.

دولمانسی — حق با اوست، اجازه دهید دیگر در این مورد بحث نکنیم جناب شوالیه؛ شما در این مناظره ضعیف ظاهر شدید و ما از شما چیزی جز پابین تنه‌تان نمی‌خواهیم.

شوالیه — بسیار خب؛ می‌دانم که ما برای هدفی بسیار متفاوت از هدفی که می‌خواهیم به آن برسیم، اینجا هستیم. بیا بید مستقیماً به سمت آن هدف برویم، من با شما موافقم؛ اخلاقیاتم را برای کسانی نگه می‌دارم که کمتر از شما مست فساد شده‌اند و بهتر می‌توانند به سخنان من گوش فرا دهند.

مادام دو سن آنژ — بله برادر عزیزم، بله، دقیقاً؛ تنها چیزی که ما از شما می‌خواهیم آن کیر بزرگ شماست؛ اخلاقتان را برای خودتان نگه دارید که این چیزها روی امثال ما تأثیری ندارد.

اوژنی — دولمانسی عزیز، من از این می‌ترسم که این ظلم و ستمی که شما با این گرمی توصیه می‌کنید ممکن است تا حدودی بر لذت‌های شما تأثیر بگذارد؛ فکر می‌کنم قبلاً کم و بیش به چنین نکته‌ای اشاره کرده‌ام: به نظر من شما وقتی ارضا می‌شوید خشونت از خودتان نشان می‌دهید؛ و شاید باید اعتراف کنم که من هم به چنین چیزی تمایل دارم. برای آنکه افکار مرا روشن کنید، لطفاً به من بگویید که با چه دیدی به چیزی که در خدمت لذت شماست نگاه می‌کنید؟

دولمانسی — عزیزم، کسی که به لذات من خدمت می‌کند، در نظرم کاملاً پوچ و بی‌ارزش می‌آید؛ چه در لذت من سهیم باشد چه نباشد، چه احساس رضایت کند چه نکند، چه درد بکشد یا نکشد، تا جایی که من لذت می‌برم و خوشحالم، ابداً برایم مهم نیست که چه بر سر او می‌آید.

اوژنی — در واقع شاید بتوان در مورد شما گفت که ترجیح می‌دهید درد بکشد، اینطور نیست؟

دولمانسی — مطمئناً، درد کشیدن او بسیار ارجح است. البته من قبلاً نظر خودم را در این باره به شما گفته‌ام؛ درد موجب می‌شود که بازتاب شهوات درونی ما بسیار بارزتر شود؛ درد روح حیوانی انسان را بیدار می‌کند و انسان را به سمتی می‌برد که برای شهوت رانی لازم است. حرمسراهای آفریقا، آسیا و سایر مناطق اروپای جنوبی را کاوش کنید و خواهید دید که اربابان در این حرمسراهای مشهور هنگامی که کیرشان به سقف می‌رسد، هیچ اهمیتی به لذت بردن خادمان‌شان نمی‌دهند؛ اربابان دستور می‌دهند، آن‌ها هم اطاعت می‌کنند؛ تنها اربابان حق لذت بردن دارند و کسی هم جرات مخالفت با آن‌ها ندارد. زمانی که ارضا می‌شوند، خادمان پی کارشان می‌روند. بسیاری از اربابان از اینکه ببینند برده‌ی جنسی‌شان لذت می‌برد و یا رضایت دارد احساس بی‌احترامی می‌کنند و آن‌ها را به خاطر جسارت‌شان مجازات می‌کنند؛ پادشاه اکاهیم بی‌رحمانه هر زنی که جرات می‌کرد در مقابل او لذت ببرد گردن می‌زد. این مستبد، که یکی از جالب‌ترین مستبدان آسیاست، تنها از زنان به عنوان جانپاس استفاده می‌کرد؛ برای دستور دادن به آن‌ها هیچگاه حرفی بر زبان نمی‌آورد بلکه فقط اشاره می‌کرد؛ اگر کسی نمی‌توانست اشارات او را درک کند، به بی‌رحمانه‌ترین شکل کشته می‌شد؛ معمولاً پیش از کشته شدن برای ساعت‌ها در مقابل او شکنجه می‌شدند.

همه‌ی این‌ها اوژنی عزیزم، کاملاً بر اساس اصولی است که قبلاً به شما نشان داده‌ام. وقتی لذت می‌بریم چه چیزی مطلوب ماست؟ این که هر چیزی که در اطراف ماست تمام

تمرکز و حواس‌اش به ما باشد، به چیزی جز ما فکر نکند و فقط به دنبال کسب رضایت ما باشد. اگر کسانی که به ما خدمت می‌کنند به دنبال آن باشند که خودشان نیز لذت ببرند، آنگاه مطمئن باش که در اینصورت بیشتر از آنکه به فکر ما باشند به فکر خودشان خواهند بود و همین باعث اختلال در لذت بردن ما می‌شود. تمامی مردان هنگامی که شق می‌کنند خواهان آن‌اند ظالم و مستبد شوند؛ چنین مردی به نظرش می‌آید هنگامی که دیگران به اندازه‌ی او خوشحال هستند، از شادی خودش کم می‌شود؛ با انگیزه‌ای غرورآمیز، که در آن لحظه بسیار طبیعی است، دوست دارد خودش در کل جهان تنها کسی باشد که می‌تواند طعم چنین لذت‌هایی را بچشد؛ او نمی‌تواند لذتش را با کسی سهیم شود؛ نمی‌خواهد دیگران را هم رده‌ی خود ببیند: تصور اینکه دیگری نیز به اندازه‌ی او لذت می‌برد، او را به نوعی به این فکر می‌اندازد که گویی با برده‌ی خودش برابر شده است و این باعث می‌شود حس خودکامگی^۱ وصف ناپذیری که با تمام وجود خواهان آن است، از بین برود.

اینکه برخی می‌گویند لذت دادن به دیگران برای برخی لذت بخش است یک اشتباه است؛ کسی که شق کرده به هیچ عنوان خواهان آن نیست که خدمتکارِ هوس‌هایش نیز لذت ببرد؛ او به هیچ عنوان دوست ندارد ابزار لذت کسی شود؛ به همین جهت چنین

^۱. پاورقی رساله: فقر زبان فرانسه ما را مجبور به استفاده از کلماتی می‌کند که دولت سعادت‌مند امروز ما با دلایل بسیار آن را محکوم می‌کند. ما امیدواریم که خوانندگان روشن فکر ما صدای ما را بشنوند و استبداد پوچ سیاسی را با استبداد شدیداً لذت بخش احساسات آزادی خواهانه اشتباه نگیرند.

ساد اینجا از کلمه‌ی فرانسوی *despotisme* استفاده می‌کند که به معنای استبداد سیاسی است و به همین جهت توضیح می‌دهد که این کلمه را با استبداد شهوانی اشتباه نگیرید. ولی در فارسی می‌توان این کلمه را به گونه‌ای ترجمه کرد که با استبداد سیاسی خلط نشود و به همین جهت خودکامگی ترجمه شد. (م. ف)

شخصی باید با تمام قدرت به برده‌های جنسی‌اش آسیب برساند و درد آن‌ها را آنقدر زیاد کند که جایی برای لذت بردن برای آن‌ها باقی نماند؛ اینگونه او مسلط می‌شود، با ظلم؛ غرورش چنین اقتضا می‌کند! گمان نکنید که در هوس‌ها غرور انسان ساکت است.

عمل ارگاسم اشتیاقی است که همه‌ی هوس‌های دیگر را تحت سلطه خود در می‌آورد و در عین حال آن‌ها را متحد می‌کند. میل به سلطه در آن لحظه آنقدر قدرتمند است که طبیعت چنین میلی را حتی به حیوانات نیز داده است. ببینید که آیا حیواناتی که در اسارت‌اند بیشتر تولید مثل می‌کنند یا آن‌هایی که در طبیعت آزاد هستند؟ شتر از این هم فراتر می‌رود: شتر تا مطمئن نشود که تنه‌است، جماع نمی‌کند؛ اگر او را حین جماع غافلگیر کنید، یعنی رئیس‌اش را بیاورید، به سرعت از همراه خود جدا می‌شود و فرار می‌کند چرا که می‌داند دیگر سلطه‌ی مطلق ندارد. اگر طبیعت غیر از این می‌خواست، هیچگاه مردان را قوی‌تر از جنسی که در آن لحظات به او تعلق دارد و در خدمت هوس‌های اوست خلق نمی‌کرد. ضعفی که طبیعت زنان را به آن محکوم کرده است، بی‌چون و چرا ثابت می‌کند که مردان باید تا جایی که می‌توانند از این برتری و از نیروی خود (که طبیعت به آن‌ها تقدیم کرده است) استفاده کنند و آن را به هر شکلی که می‌توانند، حتی با شکنجه و یا فراتر از آن به کار گیرند. آیا همین که ارگاسم با نوعی خشم همراه است نشان نمی‌دهد که طبیعت خواهان آن است که با زنان باید با خشونت رفتار کرد؟

در یک کلام، کدام مرد سالم و دارای اندام‌های نیرومندی را می‌شناسید که تمایلی به آزار شریک جنسی خود در حین لذت بردن از او نداشته باشد؟ من به خوبی می‌دانم که احمق‌ها، که هرگز به احساسات خود پی نمی‌برند، در درک نظامی که من مطرح می‌کنم

مشکل زیادی خواهند داشت؛ اما این احمق‌ها چه اهمیتی برای من دارند؟ من در مورد آن‌ها صحبت نمی‌کنم؛ من با آن احمق‌هایی که به پای زنان می‌افتند و آن‌ها را می‌پرستند کاری ندارم و به حال خود رهایشان می‌کنم؛ بگذارید آن‌ها به همان لذت‌های پست خود سرگرم باشند؛ اجازه دهید بر پای کسانی که قرار بود برده‌های جنسی‌شان باشند، انتظار آهی را بکشند که خوشحالشان می‌کند؛ بگذارید این جانوران در ذلتی که در آن زنجیر شده‌اند بپوسند - نصیحت آن‌ها بیهوده است! - با این حال، آن‌ها نباید چیزی را که نمی‌توانند درک کنند، تحقیر کنند؛ آه، باشد که آن‌ها سرانجام متوجه شوند افرادی که می‌خواهند اصول خود را بر روی آزادی‌خواهی بنا کنند، فقط بر این اساس می‌توانند این کار را انجام دهند: با روحی پرشور و بی‌قید و تخیلی بی‌حد و حصر؛ و این کاری است که ما انجام می‌دهیم مادام؛ مادام، من و شما همیشه تنها افرادی خواهیم بود که شایسته شنیدن شدن هستیم؛ تنها کسانی مثل من و شما حق آن دارند که قانون وضع کنند و به دیگران آموزش دهند!

لعنتی! شق کرده‌ام! ... اگر می‌شود اعلام کنید که آگوستین برگردد. (زنگ را به صدا در می‌آورند؛ آگوستین برمیگردد). آه، شگفت‌انگیز است که چگونه این کون نازنین در حین حرف زدن ذهن مرا به خود مشغول می‌کند! به نظر می‌رسد همه‌ی ایده‌ها و تصورات من به طور غیر ارادی در نهایت به این کون زیبا ختم می‌شوند... ای آگوستین، آن شاهکار طبیعت را به من نشان بده... بگذار ببوسم و نوازشش کنم؛ او! برای یک ربع می‌خواهم ببوسم‌اش. عشق من، بیا تا در کون دوست داشتنی تو، شعله‌هایی که سودوم با آن‌ها مرا می‌سوزاند خاموش کنم. آه خدا، کون او زیباترین کونی است که تا به حال دیده‌ام... و سفیدترین!

اوژنی، حالت رکوع به خود بگیر؛ وقتی که من کیرم را در کون او فرو می‌کنم، تو باید کیر او را بمکی؛ در همین حالت کونت را در اختیار جناب شوالیه می‌گذاری و ایشان هم کیر ستبر خود را در کون شما فرو می‌کنند؛ و مادام دو سن آنژ نیز باید روی کول آگوستین سوار شوند تا در حالی که کیرم را در کون آگوستین می‌سپوزم، کون الهی ایشان را لیس بزنم. بهتر آن است که مادام به شلاق نه دُم مجهز شوند تا با کمی خم شدن بتوانند به شوالیه، که به لطف این تشریفات تحریک‌کننده ممکن است تصمیم بگیرند به شاگرد ما رحم نکنند شلاق بزنند. (همه در حالتی که دولمانسی ترسیم کرده بود قرار می‌گیرند.)

بله، همین‌ه. دوستان من، بیایید دست به کار شویم؛ آه، همه چیز فوق‌العاده است دوستان من؛ چقدر خوب است که شما از تابلوهایی که من ترسیم می‌کنم پیروی می‌کنید! در تمام جهان، هنرمند و منتقدی وجود ندارد که بتواند به اندازه‌ی شما آن‌ها را درک کند! ... آه، کون این رذل چقدر تنگ است! ... برای فرو کردن کار سختی دارم. مادام، دوست عزیزم، آیا به من اجازه می‌دهید در حالی که کون آگوستین را می‌گایم، گوشت دوست داشتنی کون شما را گاز زنم و نیشگون بگیرم؟

مادام دو سن آنژ — دوست من، هرکاری که می‌خواهی با آن بکن؛ اما به شما هشدار می‌دهم که انتقام خواهم گرفت: به ازای هر آسیبی که به کون من وارد کنید، یک گوز در دهانت خواهم دمید.



دولمانسی — اوه خدای من! چه تهدیدی! ... توهین شما برای زخمی کردن کونتان کافی است. (کون او را گاز می گیرد.) خب! ببینیم به قولت عمل می کنی یا خیر (مادام در دهان او میگوزد.) آه، لعنتی، چقدر شیرین! چقدر لذتبخش! چه لذیذ! ... (یک سیلی محکم به کون او می کوبد؛ بلافاصله یک گوز دریافت می کند.) اوه، خدای من، فرشته‌ی من! چندتا از این گوزها را برای آن لحظه‌ی نهایی نگه دارید... و مطمئن باشید که در آن لحظه با شما با نهایت بی‌رحمی برخورد خواهم کرد... به وحشیانه‌ترین روش از شما استفاده خواهم کرد... لعنتی! من دیگر نمی‌توانم تحمل کنم... دارم ارضا می‌شوم! ... (کون او را محکم گاز می گیرد، چند سیلی محکم می زند و مادام هم به طور بی وقفه میگوزد.) ای جنده‌ی زیبا، می‌بینی که چگونه با تو رفتار می‌کنم! ... می‌بینی که چگونه بر تو مسلط هستم... یکی اینجا... یکی هم اینجا... حالا می‌خواهم آخرین گاز را به معبدی که می‌پرستم بزنم! (سوراخ کونش را گاز می گیرد؛ از حالتی که گرفته بودند در می‌آیند.) دوستان من، شما در چه حالی هستید؟

اوژنی، آب آگوستین از دهانش بیرون می‌ریزد و آب شوالیه هم از کونش می‌چکد — آه! استاد عزیز... می‌بینی که مریدان تو با من چه کرده‌اند! نیم لیتر اسپرم روده‌ایم را پر کرده؛ نیم لیتر هم قورت داده‌ام؛ کاملاً ارضا شدم.

دولمانسی، با دقت نگاه می‌کند — صبر کن! همانجا بمان! می‌خواهم از کون تو آب شوالیه را سر بکشم.

اوژنی، جایش را درست می‌کند — چه افراطی!

دولمانسی — آه، هیچ چیز به زیبایی آبی نیست که از سوراخ کون بیرون می آید...
چنین طعامی مناسب خدایان است. (آب شوالیه را از سوراخ کون اوژنی هورت می کشد.)
می بینید، می بینید چه به خوبی پاکش کردم؟ (به سمت کون آگوستین می رود و بر آن
بوسه می زند.) خانم‌ها، می خواهم از شما اجازه بگیرم که چند لحظه‌ای در اتاق مجاور به
تنهایی با این مرد جوان بگذرانم.

مادام دو سن آنژ — نمی توانید همینجا کارت‌تان را انجام دهید؟

دولمانسی، با لحنی آهسته و مرموز — خیر؛ برخی کارها باید در تنهایی انجام شود.

اوژنی — آه، خدا، به ما بگو که می خواهی چکار کنی!

مادام دو سن آنژ — اگر نگویی اجازه نمی دهم آگوستین با تو بیاید.

دولمانسی — پس می خواهید بدانید، نه؟

مادام دو سن آنژ — کاملاً.

دولمانسی، آگوستین را به سمت خود می کشد — بسیار خب خانم‌ها، من می خواهم...
آه، نمی توانم بگویم.

مادام دو سن آنژ — آیا کار بدی در دنیا وجود دارد که ما شایسته شنیدن و انجام آن
نباشیم؟

شوالیه — صبر کن خواهرم. من به شما می‌گویم. (او دم‌گوش آن دو زن قضیه را زمزمه می‌کند.)

اوژنی، با چهره‌ای چندان شده — حق با شماست، کار خیلی زشت و زننده‌ای است.

مادام دو سن آنژ — به فکرم رسیده بود که چنین کاری است.

دولمانسی — پس خوب درک می‌کنید که برای چنین هوس‌هایی باید سکوت کنم؛ و حتماً فهمیده‌اید که چنین کارهایی باید در تنهایی و زیر ژرف‌ترین سایه‌ها انجام شود.

اوژنی — دوست دارید که من شما را همراهی کنم؟ می‌توانم زمانی که با آگوستین سرگرم می‌شوید برای شما جلق بزنم.

دولمانسی — نه، نه، این یک کار مهم است که فقط باید بین مردان اتفاق بیفتد. حضور زن باعث مختل شدن کار ما می‌شود... خانم‌های عزیز، تا چند لحظه‌ی دیگر به شما می‌پیوندم. (همراه با آگوستین از اتاق خواب خارج می‌شود.)



ششمین گفت و گو

مادام دو سن آنژ

اوژنی

شوالیه

مادام دو سن آنژ — برادر عزیزم، دوست شما چقدر آزاده است.

شوالیه — پس در معرفی او به شما اغراق نکرده‌ام.

اوژنی — من یقین دارم که او در هیچ جای دنیا نظیر ندارد... او دوست عزیزم، او خیلی جذاب است؛ امیدوارم بتوانم او را بیشتر ببینم.

مادام دو سن آنژ — صدای در می‌شنوم... یعنی ممکن است چه کسی باشد... من دستور داده بودم... باید مسأله‌ی خیلی مهمی باشد. شوالیه، لطف می‌کنی ببینی چه کسی است؟

شوالیه — نامه‌ای از لافلور آورده‌اند. خدمتکار شما می‌گوید به یاد دارم شما چه دستوراتی داده بودید ولی موضوع به نظرش آنقدر مهم بوده که حاضر شده خلوت ما را بر هم زند.

مادام دو سن آنژ — اوه! این دیگر چیست؟ اوه! اوژنی، نامه‌ای است از پدرت!

اوژنی — پدر من! ... پس کارمان تمام است! ...

مادام دو سن آنژ — بیا قبل از اینکه قضاوت کنیم نامه را بخوانیم. (شروع به خواندن

نامه می‌کند.)

باورتان می‌شود خانم عزیز! همسر غیرقابل تحمل من که از سفر دخترم به خانه‌ی شما نگران شده است، دارد به سمت شما می‌آید تا اوژنی را برگرداند. نمی‌دانید که در مورد این سفر چه فکریهایی به سرش زده است... که البته حتی اگر تمامی تصورات او واقعی هم باشند، در حقیقت چیزهایی عادی و معمولی هستند. از شما می‌خواهم او را به خاطر این گستاخی بدون هیچ ترحمی مجازات کنید؛ دیروز هم به خاطر چیزی مشابه تنبیه‌اش کردم؛ اما گویا کافی نبوده است. پس او را به خوبی تنبیه کنید؛ من به شما قول می‌دهم که بعد از آن هیچ شکایتی از من نخواهید شنید... مدت زیادی است که این فاحشه مرا اذیت می‌کند... واقعاً همینطور است... متوجه حرف‌های من می‌شوید؟ هرچقدر هم که او را تنبیه کنید از نظر من اشکالی ندارد. کمی بعد از اینکه نامه‌ی من به دست شما برسد، او هم خواهد رسید، پس آماده باشید. خدا حافظ؛ واقعاً دوست داشتم در جمع شما حاضر بودم؛ خواهش می‌کنم تا زمانی که آموزش اوژنی کامل نشده او را بازنگردانید. واقعاً از اینکه دخترم پیش شما آموزش می‌بیند خوشحالم؛ درست است که اولین میوه‌های او را شما برداشتید ولی به خاطر زحماتی که برای من کشیده‌اید حق‌تان است.

دیدی اوژنی! دیدی که اتفاق خاصی نیفتاده است. ولی باید اعتراف کنم مادر شما واقعاً گستاخ است.

اوژنی — ای جنده! ها! از آنجایی که پدرم ما را آزاد گذاشت، باید به آن فاحشه درس خوبی بدهیم.

مادام دو سن آنژ — بیا اینجا عشق من، مرا ببوس قلب من. نمی‌دانی از اینکه می‌بینم اینقدر پیشرفت کرده‌ای چقدر خوشحالم! خب، خیالتان راحت باشد؛ تضمین می‌کنم که به او آسان نخواهیم گرفت. اوژنی، تو از ما قربانی خواستی، این هم از قربانی! هم طبیعت و هم سرنوشت طرف شماست.

اوژنی — عزیزم، بیا بید از این هدیه‌ی گرانبها نهایت استفاده را ببریم.

مادام دو سن آنژ — چقدر مشتاقم بدانم دولمانسی چه واکنشی به این خبر نشان خواهد داد.

دولمانسی، همراه با آگوستین وارد می‌شود — خانم چه خبر خوبی. آنقدر دور نبودم که نتوانم صدای شما را بشنوم؛ حضور مادام دو میستیوال بسیار ارزنده است... خب، پس شما مصمم هستید که انتظارات شوهرش را برآورده کنید، نه؟

اوژنی، خطاب به دولمانسی — انتظاراتش را برآورده کنیم؟ ... از انتظارات او هم فراتر می‌رویم عشق من... اوه، این جنده را باید به بدترین شکل تنبیه کرد و اگر من در این راه

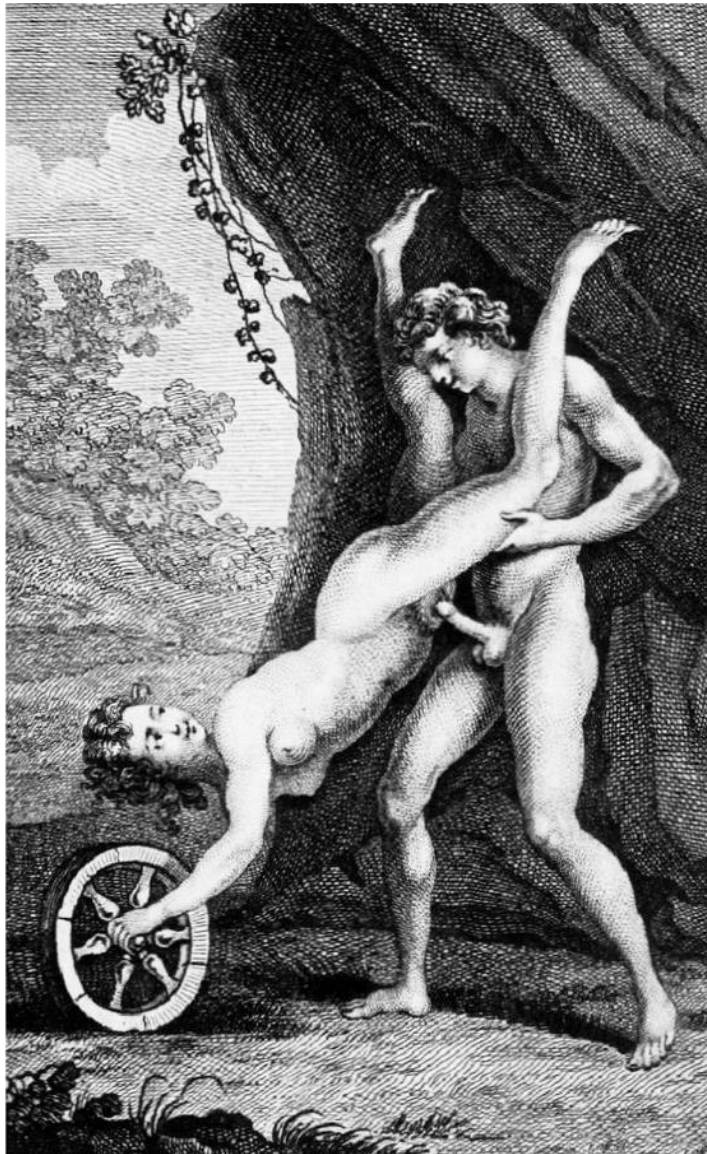
متزلزل شدم، باشد که زمین دهان باز کند و مرا ببلعد! ... مادام، عشق من، مسئولیت اینکار را به عهده‌ی من بگذارید...

دولمانسی — به من و دوست عزیزت اجازه بده تا مسئولیت کار را بر عهده گیریم؛ بقیه‌ی شما فقط از دستورات ما پیروی کنید... اوه ای رذل کوچولو! تا حالا موجودی به پستی تو ندیده بودم! ...

مادام دو سن آنژ — اوه نگاه کن که این دختر در چه وضعیتی است! بهتر نیست که قبل از ورود او کمی به سر و شکلمان سر و سامان بدهیم و لباسی بهتر بپوشیم؟

دولمانسی — خیر عزیزم، اتفاقاً باید همینطور بمانیم! باید به محض اینکه وارد می‌شود، ببیند دخترش در چه وضعیتی است و ما با او چه کرده‌ایم. همه‌ی ما باید در وقیح‌ترین حالت ممکن باشیم.

مادام دو سن آنژ — صدای در می‌شنوم! خودش است! ... اوژنی، شجاع باش؛ اصول ما را به خاطر بسپار... آه، خدا! چه صحنه‌ای خواهد شد! ...



هفتمین و آخرین گفت و گو

مادام دو سن آنژ

اوژنی

شوالیه

آگوستین

دولمانسی

مادام دو میستیوال

مادام دو میستیوال، خطاب به مادام دو سن آنژ — خانم، از شما معذرت می‌خواهم که بدون اطلاع قبلی به خانه‌ی شما آمده‌ام؛ اما شنیدم که دخترم اینجاست و از آنجایی که هنوز سن‌اش کم است و نمی‌تواند بدون اجازه به تنهایی از شهر خارج شود، از شما می‌خواهم لطف کنید و او را به من برگردانید و با در خواست من مخالفت نکنید.

مادام دو سن آنژ — خانم، این رفتار خیلی گستاخانه است؛ جوری سخن می‌گویید که انگار دخترتان به خانه‌ی یک بدکاره رفته است.

مادام دو میستیوال — چه حرف‌ها! خانم با توجه به وضعیتی که او دارد، و با توجه به وضعیت سایر کسانی که اینجا حاضر هستند، گمان نمی‌کنم خیلی اشتباه کرده باشم.

دولمانسی — خانم، رفتار شما گستاخانه است و من نمی‌دانم میزان آشنایی شما با مادام دو سن آنژ چقدر است، ولی پنهان نمی‌کنم که اگر من جای ایشان بودم، فوراً شما را از پنجره بیرون می‌انداختم.

مادام دو میستیوال — منظور شما از اینکه مرا "از پنجره بیرون می‌اندازید" چیست؟ آقا شما کسی نیستید که بتوانید با من چنین کاری کنید و با توجه به وضعیتی که در آن هستید و عفت کلام نداشتنتان می‌توانم بگویم که ابداً مرد شریفی نیستید.

اوژنی — عذرخواهی می‌کنم مادر، ولی من نمی‌توانم به حرف شما گوش کنم.

مادام دو میستیوال — چی! دخترم در برابر من مقاومت می‌کند!

دولمانسی — نه، بدتر از آن: خانم، همانطور که مشاهده می‌کنید این یک نافرمانی رسمی است. خانم به هیچ عنوان با این دختر مدارا نکنید؛ می‌خواهید برای تنبیه این کودک سرکش شلاق بیاورم؟

اوژنی — ولی فکر کنم شلاق‌ها بیشتر برای این خانم که مادر من باشد مفید است و نه من.

مادام دو میستیوال — ای گستاخ!

دولمانسی، به مادام دو میستیوال نزدیک می‌شود — آرام باش شیرینک من، اینجا جای پر خاشگری نیست؛ ما همه از اوژنی محافظت می‌کنیم و برای همین ممکن است به خاطر توهینی که کردید پشیمان شوید.

مادام دو میستیوال — چی! دخترم از من سرپیچی می‌کند و من نمی‌توانم او را نسبت به حقوقی که بر او دارم آگاه کنم!

دولمانسی — و می‌شود بگویید که این حقوق چه هستند خانم؟ به اینکه آن حقوق مشروع هستند می‌بالید؟ وقتی که موسیو دو میستیوال یا هرکسی دیگری که بود، چند قطره آب داخل واژن شما ریخت، آیا در آن زمان به فکر اوژنی بودید؟ ها؟ یقین دارم که اینطور نبوده است. خب، پس چگونه می‌توانید از او انتظار داشته باشید به خاطر اینکه سال‌ها پیش یکی کس چندان شما را گاییده و آبش را درون شما تخلیه کرده به شما احترام بگذارد؟ به خاطر اینکه شما سال‌ها پیش زیر کیر یک نفر ارضا شده‌اید نسبت به او حقوق دارید؟ توجه داشته باشید خانم: هیچ چیز توهم‌آمیزتر از احساسات پوچ پدران و مادران نسبت به فرزندان‌شان و احساسات فرزندان نسبت به نویسندگان کتاب حیات‌شان وجود ندارد. هیچ چیز چنین احساساتی را نه توجیه می‌کند و نه مشروع؛ چنین احساسات نفرت‌انگیزی در بسیاری از کشورها تحقیر می‌شود؛ کشورهایی هستند که در آن والدین فرزندان‌شان را می‌کشند و کشورهایی هستند که فرزندان گلوی والدین‌شان را هرجا که ببینند می‌برند. اگر عشق متقابل وجود داشته باشد، اگر طبیعت چنین چیزی اراده کرده بود، پیوند خونی دیگر یک چیز واهی نمی‌بود و فرزندان بدون اینکه والدین خود را ببینند، بدون اینکه آن‌ها را بشناسند، به سمت آن‌ها جذب می‌شدند و برعکس آن هم صادق

می‌شد و والدین در هرکجا فرزندان خود را تشخیص می‌دادند و حتی می‌توان گفت فرزندان نامشروع نیز والدین خود را پیدا می‌کردند. ولی ما چه می‌بینیم؟ نفرت‌های متقابل؛ ما کودکانی را می‌بینیم که حتی قبل از اینکه به بلوغ عقلی برسند، حالشان از نگاه کردن به والدینشان بهم می‌خورد؛ والدینی می‌بینیم که فرزندان‌شان را از خود دور می‌کنند چرا که هیچگاه نمی‌توانند حضور آن‌ها را تحمل کنند. از این رو این احساسات ادعایی پوچ و توهمی هستند؛ طبیعت چنین احساساتی به ما نداده است و تنها چیزی که این احساسات را ابداع کرده است، استفاده از آن‌ها را تجویز می‌کند و در حفظ آن‌ها می‌کوشد. منفعت طلبی است. به من بگو ببینم: آیا حیوانات این احساسات را می‌شناسند؟ خیر، مطمئناً خیر؛ انسان همیشه وقتی می‌خواهد با طبیعت آشنا شود باید در زندگی حیوانات تدقیق کند؛ ای پدر! نگران این نباشید که علایقتان شما را به سمت آن می‌کشد که از این موجودات پوچ، که تنها به لطف آب شما جان گرفته‌اند، سوء استفاده کنید. شما به آن‌ها چیزی مدیون نیستید، شما در این دنیا نه برای آن‌ها، بلکه برای خودتان زندگی می‌کنید: در این جهان ابلهانی وجود دارند که شما را به زحمت می‌اندازند و شما را مشغول چیزی غیر از خودتان می‌کنند؛ اما شما باید تنها برای خودتان زندگی کنید. و ای فرزندان عزیز، شما نیز هیچ دینی به والدین خود، آن‌هایی که شما را از وادی بی تفاوتی به وادی رنج کشیدند ندارید. ترحم، سپاسگزاری، عشق – هیچ یک از این احساسات پوچ لایق آن‌ها نیست. کسانی که به شما وجود داده‌اند، هیچ حقی نسبت به شما ندارند؛ آن‌ها فقط برای منافع خودشان است که شما را به دنیا می‌آورند. به حال خود رهایشان کنید؛ گمان نکنید که آن‌ها دینی به گردن شما دارند؛ هیچ قانونی چنین حقی را به رسمیت نمی‌شناسد

و اگر تصادفاً صدای وجدان در گوش شما زمزمه کرد - خواه به خاطر رسم و رسوم، خواه به خاطر شخصیت و منش اخلاقی شما؛ معمولاً این دو الهام بخش صدای درون هستند - بدون تردید و پشیمانی آن احساسات پوچ را خفه کنید... این احساسات فقط زاده‌ی جغرافیا و محل تولد و آب و هوا و آداب و رسوم هستند که طبیعت آن‌ها را ناپسند می‌داند و عقل همیشه آن‌ها را رد می‌کند!

مادام دو میستیوال — اما مراقبت‌هایی که از او کردم چه؟ آموزش‌هایی که به او دادم؟...

دولمانسی — خانم، مراقبت‌ها که تنها به خاطر منفعت طلبی است؛ از طرفی دیگر، مراقبت‌ها و آموزش‌های شما تنها به خاطر آداب و رسوم کشوری است که در آن زندگی می‌کنید و مطمئناً اوژنی به شما بدهکار نیست. همچنین باید اضافه کنم که تربیت او بسیار ضعیف بوده است؛ هیچ یک از چیزهایی که شما به او یاد داده بودید، برای سعادتش مفید نیست و همه‌اش اصولی پوچ و موهوم است. شما با او از خدا طوری صحبت کرده‌اید که گویی چنین چیزی واقعاً وجود دارد؛ جوری از فضیلت برای او گفته‌اید که انگار فضیلت واقعاً ضروری است؛ از دین چنان برای او گفته‌اید که گویی تمامی این ظلم‌ها و جهالت‌های بشری از چیزهای دیگری نشأت گرفته است؛ مسیح را جوری برای او ترسیم کرده‌اید که اگر کسی نداند فکر می‌کند آن رذل کلاهبردار یک قدیسی چیزی بوده است. شما به او گفته‌اید سکس گناه است در حالی که سکس لذت بخش‌ترین کاری است که می‌توان در زندگی انجام داد؛ شما جوری آداب و رسوم را به او آموخته بودید که انگار خوشبختی یک زن در فضیلت اوست در حالی که خوشبخت‌ترین زنان آن‌هایی هستند که خودشان را

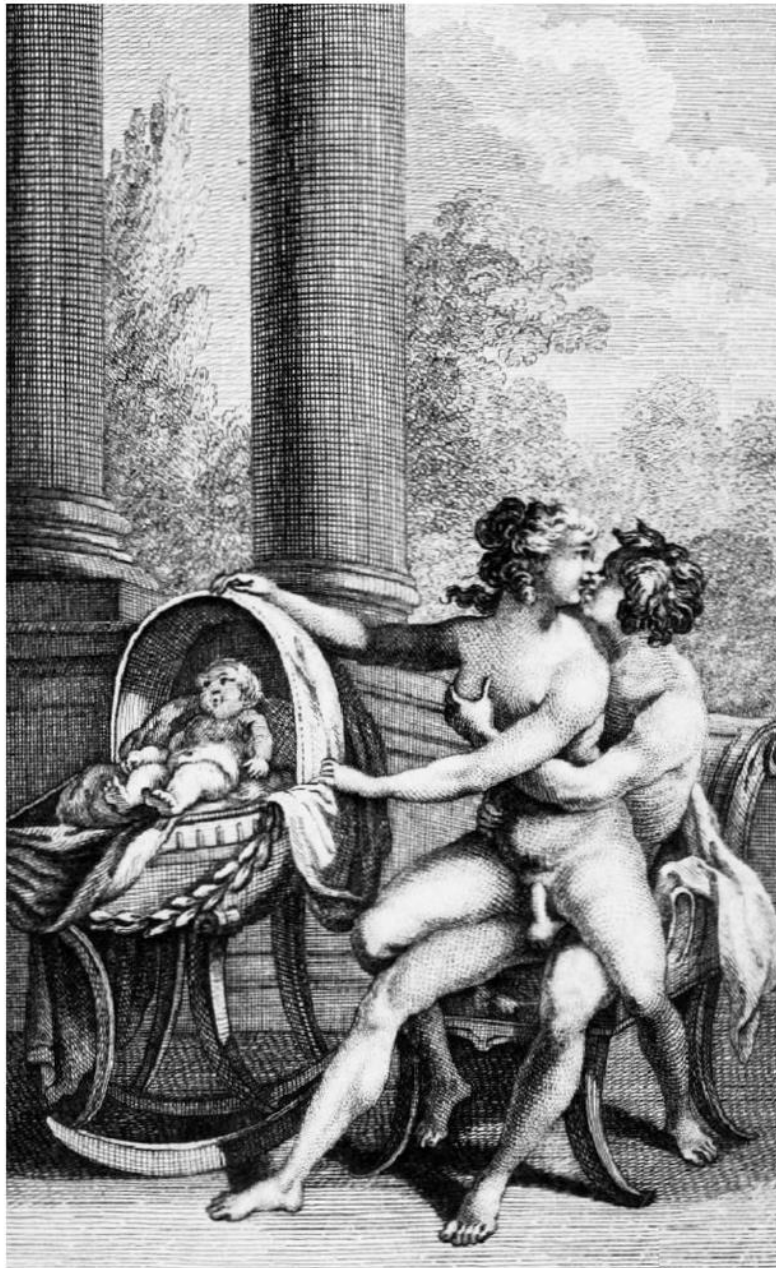
غرق در فساد و هرزگی کرده‌اند و هیچ اهمیتی به آبرو نمی‌دهند و از تمامی تعصبات سرپیچی می‌کنند. آه خانم، چشمانت را باز کن: شما هیچ کاری برای دخترتان انجام نداده‌اید؛ حتی یکی از اصول طبیعت را هم به او نیاموخته‌اید: تنها چیزی که اوژنی به شما مدیون است نفرت است.

مادام دو میستیوال — ای خداوند بزرگ! اوژنی من محکوم به فناست، واضح است... اوژنی، عشق من، برای آخرین بار به التماس‌های او که به تو جان داد توجه کن. این‌ها دستور نیست، بلکه تقاضاست؛ بدبختانه دور تو را یک مشت هیولا احاطه کرده‌اند؛ خودت را از این هیولاهای خطرناک جدا کن و به دنبال من بیا؛ التماس می‌کنم که به من گوش کن! (به زانو می‌افتد).

دولمانسی — آه! چه زیباست، چه زیباست، چه زیباست! چه صحنه‌ی اشک‌آوری! ... بیا اوژنی، متأثر شو!

اوژنی، نیمه برهنه، همانطور که خواننده‌ی گرامی مطمئناً به خاطر دارد — بیا مادر عزیزم، بیا، کونم را برای شما آماده کرده‌ام... آه بیا، حالا کون زیبایم نزدیک لبان شماست، بوس‌اش کنید، کون زیبا و نازنینم را لیس بزنید، این تمام کاری است که می‌توانم برای شما بکنم... به یاد داشته باش دولمانسی: من همیشه کاری می‌کنم که از داشتن شاگردی مثل من به خودتان افتخار کنید.

مادام دو میستیوال، اوژنی را با وحشت از خودش دور می‌کند — هیولا! من تو را برای همیشه طرد می‌کنم، تو دیگر فرزند من نیستی!



اوژنی — اگر دوست دارید چند نفرین دیگر هم اضافه کنید مادر عزیزم؛ اینگونه ما را ملتهب تر می کنید؛ پس لطفاً ادامه دهید!

دولمانسی — خانم آرام باشید، آرام باشید. از نظر ما شما به اوژنی توهین کردید؛ نباید چنین کاری می کردید: قبلاً به شما گفتم، اوژنی تحت حمایت ماست: برای چنین توهینی باید مجازات شوید؛ پس لطف کنید و سریع برهنه شوید تا آنچه را که سزاوار هستید دریافت کنید.

مادام دو میستیوال — لباس های خودم را در بیاورم! ...

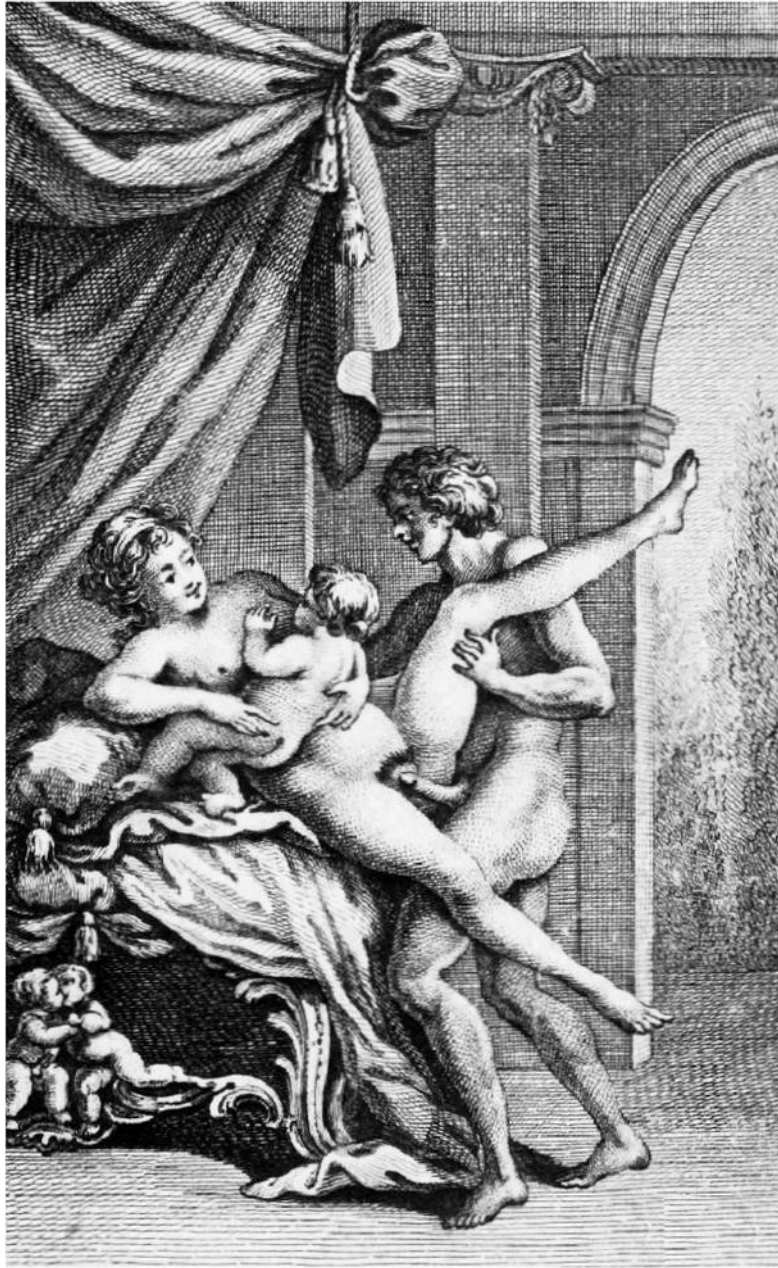
دولمانسی — آگوستین، به خانم کمک کنید تا برهنه شوند؛ به نظر می رسد که ایشان کمی مقاومت می کنند پس این کار دست خودت را می بوسد. (آگوستین با خشونت سعی می کند او را برهنه کند؛ مادام دو میستیوال به سختی مقاومت می کند.)

مادام دو میستیوال، خطاب به مادام دو سن آنژ — خدای من، من کجا هستم؟ خانم، می خواهید اجازه دهید در خانه ی شما چنین اتفاقی برای من بیفتد؟ فکر می کنید من از شما شکایت نمی کنم؟

مادام دو سن آنژ — بعید می دانم بتوانید چنین کاری بکنید.

مادام دو میستیوال — خدای بزرگ! پس قرار است من اینجا کشته شوم!

دولمانسی — چرا که نه؟



مادام دو سن آنژ — یک لحظه آقایان. قبل از اینکه بدن زیبا و جذاب این هرزه را ببینیم، باید به شما در مورد وضعیت او اطلاع دهم. اوژنی تمام ماجرا را برای من گفته است: دیروز شوهرش به خاطر یک اشتباه کوچک مربوط به کارهای خانه او را به شدت با شلاق کتک زده است... بنابراین اوژنی اطمینان می دهد که کون او پر از زخم است.

دولمانسی، به محض اینکه مادام دو میستیوال برهنه می شود — اوه خدای بزرگ! پس واقعیت داشت! تا به حال کونی ندیده بودم که به این شدت تنبیه شده باشد... خدای بزرگ! جلوی او نیز به اندازه ی پشتش زخمی است! ... اما... اما هنوزم می توان گفت کون خوبی است. (کون او را می بوسد و نوازش می کند.)

مادام دو میستیوال — دست از سر من بردار! مرا رها کن! وگرنه آنقدر جیغ می زنم که همه اینجا جمع شوند!

مادام دو سن آنژ، به سمت او رفت و بازویش را گرفت — به من گوش کن جنده! می خواهم همه چیز را توضیح دهم! ... شما قربانی ای هستید که شوهرتان برای ما فرستاده؛ باید تسلیم سرنوشت خود شوید؛ هیچ چیز نمی تواند شما را از اینجا نجات دهد... حالا چه در انتظارتان است؟ نمی دانم؛ شاید حلق آویزتان کنند، گوشتتان را ببرند، شکنجه تان کنند، گوشت بدن تان را بسوزانند؛ انتخاب آن با دختر شماست؛ در واقع باید بگویم شکنجه گرتان همان دخترتان است؛ ولی هر دستوری که بدهد، ای جنده، قرار است زجر بکشی... اوه، آره، تا وقتی بدترین عذاب ها را نکشیده باشی کارت را تمام نخواهیم کرد. هرچقدر می خواهی فریاد بزنی؛ در این اتاق اگر گاوی هم سلاخی شود کسی صدایش را

نمی‌شنود. خدمتکاران شما رفته‌اند. عزیزم، یک بار دیگر می‌گویم: شوهرت اجازه داده ما تو را شکنجه کنیم و آمدنت تنها یک دام بوده است و می‌بینی که به خاطر سادگی‌ات چه راحت در آن گیر افتادی.

دولمانسی — امیدوارم که خانم با شنیدن این حرف‌ها آرام بشوند.

اوژنی — این هشدارها از سرش هم زیاد بود.

دولمانسی، همچنان او را می‌مالد و به کون او سیلی می‌زند — درست است؛ خانم، مادام دو سن آنژ خیلی شما را دوست داشتند که اینقدر با صراحت صحبت کردند... وگرنه این روزها کجا می‌توان صراحت پیدا کرد؟ ... اوژنی، بیا اینجا و کونت را کنار کون مادرت بگذار... می‌خواهم کون شما را با هم مقایسه کنم. (اوژنی اطاعت می‌کند.) خدای من! خدای من! کون تو عالی است ولی به خدا کون مادرت هم اصلاً بد نیست... تا چند لحظه‌ی دیگر خودم را با گاییدن شما دو نفر سرگرم می‌کنم... آگوستین، دستی به مادام بکش.

مادام دو میستیوال — آه خداوند بزرگ! چه بی‌حرمتی! چه پست!

دولمانسی، همچنان کون آن‌ها را بررسی می‌کند و سپس کیرش را در کون مادر فرو می‌کند — چه می‌گویی، اصلاً چنین نیست! ... نگاه کن! فکر کنم اصلاً کیر مرا حس نمی‌کنی! معلوم است شوهرت بارها این دهلیز کوچک را در نور دیده است! اوژنی، حالا نوبت توست... وای! چقدر متفاوت! ... چقدر تنگ! فقط می‌خواستم با مادرت کمی خودم را آماده کنم... آه، چه کون تازه‌ای! ... خب، وقت آن است کمی دستور دهیم... (کیرش را در می‌آورد)... خانم‌ها، بزرگترین دیلدوها را به کمر خود ببندید چرا که باید این خانم محترم

را از جلو و عقب با سنگین‌ترین تلمبه‌ها بگایید. من و شوالیه و آگوستین نیز شما را همراهی می‌کنیم... نوبتی کار می‌کنیم... اما توجه داشته باشید زمانی که نوبت شما شد، باید به تدریج مقدار آزار را زیاد کنید تا همان اول کشته نشود... خب، خب، آگوستین، پسر عزیزم، مرا دلداری بده، در حالی که من این خوک پیر را می‌کُشم، تو هم کون مرا به مرادش برسان؛ اوژنی، تو هم نزدیک من شو؛ می‌خواهم وقتی که مادرت را می‌گایم، کون زیبای تو را بوسه زنم؛ مادام دو سن آنر شما هم کون خودتان را نزدیک من بیاورید تا بتوانم نوازش‌اش کنم... واقعاً کسی که دارد کون می‌کُند، باید اطرافش پر از کون باشد.

اوژنی — دوست من، با این جنده چکار خواهی کرد؟ برای خالی کردن آبت، می‌خواهی با او چه کنی؟

دولمانسی، همچنان تلمبه می‌زند — ساده‌ترین کار در جهان: موهایش را می‌کنم و آنقدر ران‌هایش را نیشگون می‌گیرم تا خون بیفتد.

مادام دو میستیوال، به محض اینکه دولمانسی دست به کار می‌شود — هیولا! جنایت کار! او دارد مرا مثله می‌کند! ای خدای متعال!

دولمانسی — ای کبوتر من، به خدا التماس مکن: او در مقابل صدای تو ناشنوا است، همانطور که نسبت به صدای هر شخص دیگری گُر است: این خالق قدرتمند هرگز به خودش زحمت نمی‌دهد که خودش را درگیر درد کشیدن یک کون کند؛ نسبت به مسائل بسیار بزرگ‌تری ساکت است، کون شما که جای خود دارد!

مادام دو میستیوال — آه، داری به من آسیب می‌رسانی!

دولمانسی — این‌ها اثرات افراط‌های باورنکردنی ذهن انسان است! ... ای محبوب من، تو رنج می‌کشی، گریه می‌کنی، فریاد می‌زنی، ولی این من هستم که لذت می‌برم! آه! دارد می‌آید! ... آه، ارضا شدم... ای خوک جنده، اگر نمی‌خواستم لذت این کار را به دیگران واگذار کنم، تو را خفه می‌کردم... حالا مال شماست سن آنژ. (مادام دو سن آنژ با دیلدوی بزرگ خود او را از کُس و کون می‌گاید؛ در حین گاییدن، چند ضربه مشت به او می‌زند؛ بعد از تمام شدن کارش، شوالیه جای او را می‌گیرد؛ او نیز از عقب و جلو او را می‌گاید و زمانی که ارضا می‌شود، چند سیلی محکم به گونه‌های او می‌زند. بعد نوبت آگوستین می‌شود؛ او نیز همان کارها را می‌کند و زمانی که ارضا می‌شود، چندتا از انگشت‌های او را می‌شکند و دماغش را با نهایت قدرت نیشگون می‌گیرد. در طول این عملیات، دولمانسی کیرش را یکی یکی در کون سایر افرادی که بیکار بودند فرو می‌کرد و با صحبت‌هایش آن‌ها را تحریک می‌کرد.) خب اوژنی زیبا، حالا نوبت توست؛ نوبت توست که مادرت را بگایی؛ اول از گاییدن کُس‌اش شروع کن.

اوژنی — بیا مامان دوست داشتنی عزیز، بگذار من به عنوان شوهر به تو خدمت کنم. این دیلدو از کیر شوهرت کمی بزرگتر است، نه عزیزم؟ مهم نیست، فرو می‌رود... آه، مادر جان، گریه می‌کنی، جیغ می‌کشی، آه خدا، از اینکه دخترت دارد کُس تو را می‌گاید لذت می‌بری؟ وای مادر عزیزم کُس تو مال من است، پاره‌اش می‌کنم! جیغ بزن، گریه کن، آه دخترت دارد کُسات را جر می‌دهد! ... دولمانسی، مرا از کون بُکن! ... می‌بینی؟ همزمان هم دارم زنای با محارم می‌کنم، هم لواط، هم کُس می‌کنم و همه‌ی این‌ها دارد توسط دختری انجام می‌شود که تازه امروز باکرگی‌اش را از دست داده! دوستان من، می‌بینید

چقدر پیشرفت کرده‌ام؟ ... می‌بینید با چه سرعتی مسیر پر از خار رذیلت را طی می‌کنم! ... آه، درست است، من یک دختر محکوم به فنا هستم! مادر عزیزم، به نظر می‌رسد که شما دارید ارضا می‌شوید... دولمانسی، به چشمانش نگاه کن! دارد ارضا می‌شود، نه؟ اینطور نیست؟ آه ای فاحشه! من به شما یاد خواهم داد که آزاده باشید... خب جنده، نظرت چیست؟ خوش می‌آید؟ (او سینه‌های مادرش را می‌فشارد، نیشگون می‌گیرد و می‌پیچاند) آه، لعنتی، دولمانسی، محکم‌تر بکن... بکن... دوست مهربان من، دارم می‌میرم! ... (هنگامی که اوژنی ارضا می‌شود، ده یا دوازده ضربه‌ی فوق‌العاده محکم به سینه و پهلوه‌ای مادرش می‌زند.)

مادام دو میستیوال، نزدیک است که هوشیاری‌اش را از دست بدهد — به من رحم کنید، خواهش می‌کنم... من... حالم خوب نیست... دارم غش می‌کنم... (به نظر می‌رسد مادام دو سن آنژ می‌خواهد به او کمک کند؛ دولمانسی با دست جلوی او را می‌گیرد.)

دولمانسی — نه، ولش کن: هیچ چیز به اندازه‌ی دیدن زنی که غش کرده است لذت بخش نیست؛ شلاق‌اش می‌زنیم؛ این باید او را به هوش آورد... اوژنی، بیا روی بدن قربانی‌ات دراز بکش... اینجاست که می‌توانم بفهمم ثابت قدم هستی یا نه. شوالیه، وقتی که او روی مادرش دراز می‌کشد، او را بکن؛ اوژنی، در همین حال با هر کدام از دست‌هایت باید برای من و آگوستین جلق بزنی. سن آنژ، تو هم وقتی که او دارد گاییده می‌شود، برایش جلق بزن.

شوالیه — دولمانسی، این کار وحشتناکی است. با این کار هم طبیعت، هم خدا و هم مقدس‌ترین اصول بشری را به خشم می‌آورید.

دولمانسی — واقعاً هیچ چیز به اندازه‌ی طغیان فضایل شوالیه مرا سرگرم نمی‌کند؛ کجای کاری که ما می‌کنیم برای بشریت، طبیعت و خدا مضر است؟ دوست من، کارهایی که ما می‌کنیم، همه از خود طبیعت نشأت گرفته‌اند. من قبلاً هزاران بار به شما گفته‌ام که طبیعت برای حفظ تعادل خود گاهی به رذایل و گاهی به فضایل نیاز دارد؛ بسته به نیاز خود برای حرکت ذاتی‌اش یکبار اولی را القا می‌کند و یکبار دومی را؛ بنابراین اگر ما در برابر انگیزه‌هایی که طبیعت به ما القا کرده تسلیم می‌شویم، هیچ گناهی از ما سر نزده است؛ تنها به خواسته‌ی او عمل کرده‌ایم و این اتفاقاً موجب خشنودی او می‌شود. شما از خدا نام بردید و این برای من عجیب است؛ چیزی به نام خدا وجود ندارد و وقتی چیزی وجود ندارد ترس از او هم معنایی ندارد: یک محرک بر جهان هستی حاکم است و آن محرک هم طبیعت است. این طبیعت مانند یک موتور فعال است که خودش از ازل تا ابد بوده و خواهد بود و ذاتاً متحرک است و برای حرکت نیازی به چیزی ندارد. گمان نکن که خدایی هست و در این جهان دخالت می‌کند؛ آن‌هایی که از معجزات سخن گفته‌اند، مشتی کلاهبردار و شاید بوده‌اند که برای رسیدن به مقاصد خود چنین داستان‌هایی سر هم کرده‌اند؛ آن‌ها با استفاده از زودباوری هموعان خود، رویاهای مضحک خود را تبلیغ کردند و اینگونه شد که مردم گمان کردند خدایی هست و در این جهان نیز دخالت می‌کند. تو گمان می‌کنی که او با خشمگین شدن در این جهان دخالت می‌کند و داد مظلوم را می‌ستاند ولی چنین نیست چرا که خدایی وجود ندارد! ... و اما عجیب‌تر از همه این است که از نقض

اصول بشری می‌ترسید؛ ای دوست ساده و ضعیف من، یک بار برای همیشه این را در ذهن خود فرو کنید که آنچه احمق‌ها آن را انسان دوستی و اصول بشری می‌نامند چیزی نیست جز ضعفی که از ترس و خودپرستی به وجود آمده است. این فضایی که شما از آن‌ها سخن می‌گویید، ابزاری است برای برده کردن انسان‌های ضعیف، و کسانی که منشی شکیب، رواقی، شجاع و فلسفی دارند چنین چیزهایی را نمی‌شناسند. پس جناب شوالیه دست به کار شوید و از هیچ چیز نترسید. ما حتی اگر این فاحشه را از بین ببریم، هیچ جنایتی مرتکب نشده‌ایم: چرا که چیزی به نام جنایت وجود ندارد و وقوع آن محال است. زمانی که طبیعت میل به جنایت را، که مقاومت در برابر آن ناممکن است، در ما القا می‌کند، پس یعنی نیازمند آن است که چیزی از بین برود و اگر می‌خواست ما جنایت نکنیم مطمئن با چیزی جلوی ما را می‌گرفت. دوست من، مطمئن باش که تمامی این کارها مجاز است و طبیعت آنقدر احمق نیست که به ما قدرت انجام کاری را بدهد که خودش را ناراحت کند. اگر او به ما دستور می‌داد که جهان را به آتش بکشیم، تنها جنایت ممکن مقاومت در برابر خواسته‌ی او بود: همه‌ی جنایتکاران روی زمین چیزی جز عوامل هوسبازی‌های او نیستند... خب، اوژنی دراز بکش. اوه، چه می‌بینم؟ ... رنگش پریده است! ...

اوژنی، روی مادرش دراز می‌کشد — رنگ از چهره‌اش پریده است! خدایا نه! خیلی زود خلاف آن رخ خواهد داد! (چیزی که دولمانسی می‌خواست اجرا شد؛ مادام دو میستیوال همچنان بیهوش بود. زمانی که شوالیه ارضا می‌شود، همه بالای سر مادام دو میستیوال می‌ایستند.)

دولمانسی — چی! این جنده هنوز بیهوش است! شلاق! شلاق بیاورید! ... آگوستین، برو و از باغ یک دسته ساقه‌ی خاردار برایم جمع کن. (آگوستین می‌رود. دولمانسی در همین حال چند سیلی به گوش مادام دو میستیوال می‌زند.) اوه، نکند مرده باشد؟ انگار که این کارها روی او تأثیری ندارد.

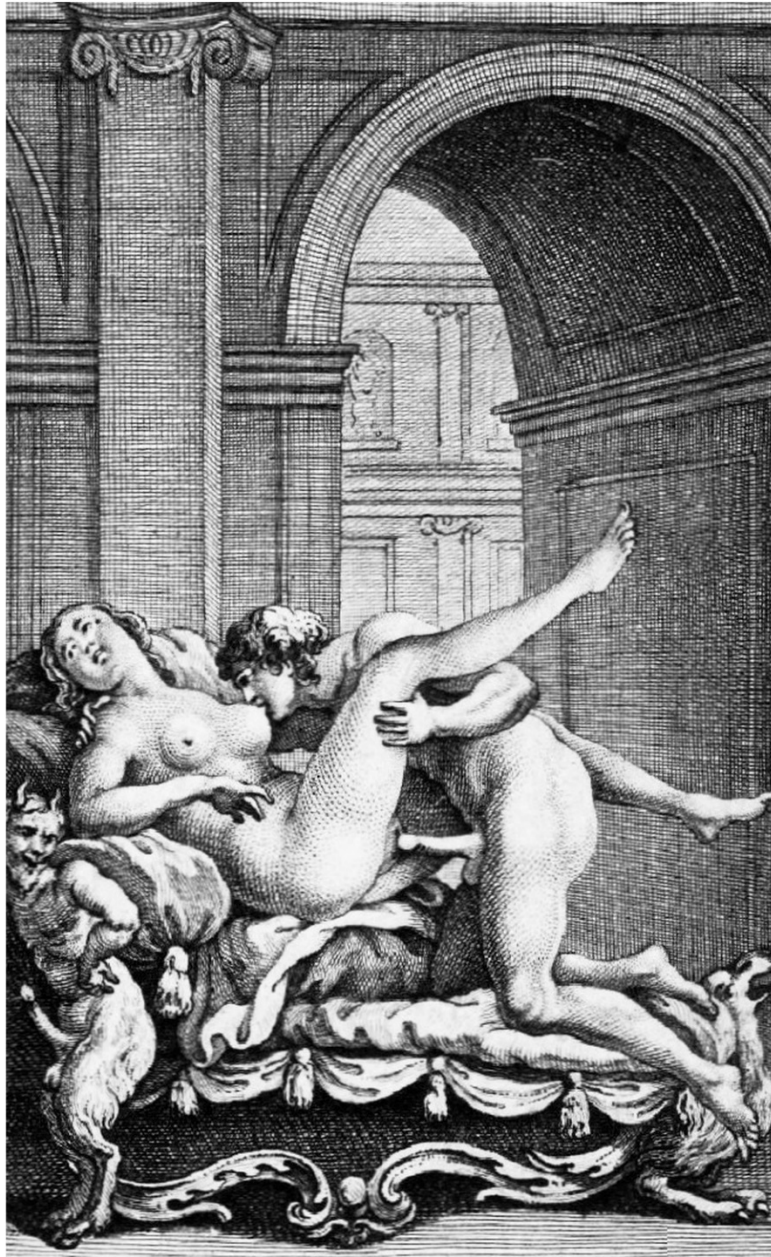
اوژنی، با عصبانیت — مرده است! مرده است! پس تابستان امسال می‌توانم آن لباس‌های سیاهی که برایم دوخته بودند بپوشم!

مادام دو سن آنژ — آه! هیولای کوچولو! (او از خنده منفجر می‌شود.)

دولمانسی، خارها را از آگوستین که برگشته است می‌گیرد — خب، حالا بیایید ببینیم این درمان نهایی نتیجه خواهد داد یا نه. اوژنی، در حالی که من سعی می‌کنم مادرت را به هوش آورم، کیرم را بخور؛ و تو آگوستین، در همین حال باید مرا با شلاق بزنی؛ شوالیه، شما هم بد نیست خواهرتان را از کون بکنید: البته جوری بایستید که بتوانم سوراخ کون شما را ببوسم.

شوالیه — بسیار خب، پس بیایید شروع کنیم؛ گویی هیچ راهی وجود ندارد که این رذل را متقاعد کنیم این کارها واقعاً وحشتناک هستند. (همه کاری را که دولمانسی گفته بود انجام می‌دهند؛ مادام دو میستیوال هرچه بیشتر شلاق می‌خورد، بیشتر به هوش می‌آمد.)

دولمانسی — اثرات دارو را می‌بینید؟ گفتم که داروی خوبی است!



مادام دو میستیوال، چشمانش را باز می کند — خداوندا! چرا مرا از تاریکی گورم بیرون آوردید؟ چرا دوباره مرا وارد روشنایی دردناک زندگی کردید؟

دولمانسی، پیوسته او را شلاق می زند — مادر عزیزم، چون کارهای زیادی مانده است. به علاوه، شما هنوز حکم خود را نمی دانید؛ دوست ندارید حکمتان را بدانید؟ ... بیاید، بیاید دور قربانی حلقه بزنیم: اجازه دهید وسط ما زانو بزند و در حالی که اندامش میلرزد، بشنود چه حکمی برای او کرده ایم. مادام دو سن آنژ لطفاً شروع کنید. (مطالب زیر در حالی بیان می شود که همگی در حال انجام کارهایی هستند که دولمانسی گفته بود.)

مادام دو سن آنژ — من او را محکوم می کنم که به دار آویخته شود.

شوالیه — من می گویم مثل چینی ها به هشتاد هزار تکه تقسیم اش کنیم.

آگوستین — والا به نظر من بهتره زنده زنده همه ی استخوان های بدنش رو خرد کنیم.

اوژنی — باید توی کون و کُس مادر عزیزم مواد منفجره بگذاریم و بعد من فتیله ی آن ها را روشن کنم تا منفجر شود. (کارشان تمام می شود و حلقه ای که تشکیل داده بودند منحل می شود.)

دولمانسی، با خونسردی — خب دوستان من، به عنوان رهبر و مربی شما کمی حکم را تعدیل می کنم. تفاوت بین حکم من و شما این است که حکم شما ناشی از تخیلات افراطی بود و فعلاً نمی توانیم چنین چیزهایی را اجرا کنیم ولی حکم من قابل اجراست. بیرون از اینجا، خدمتکاری دارم که منتظر من است و می توانم بگویم یکی از زیباترین

کیرها در کل طبیعت متعلق به اوست؛ اما متأسفانه باید بگویم که او سیفیلیس دارد چرا که کیرش را یکی از بدترین سیفیلیسی‌های جهان مکیده است. من دستور می‌دهم که به اینجا بیاید: او به اینجا می‌آید تا از کُس و کون این جنده را بُکند و بیماری‌اش را به او منتقل کند تا اینگونه یادش بماند زمانی که دخترش دارد جایی گاییده می‌شود، در کارش دخالت نکند و او را آزار ندهد. (همه کف می‌زنند؛ خدمتکار فراخوانده می‌شود. دولمانسی اکنون با او صحبت می‌کند.) لاپیر، این جنده را بُکن. این زن سالمی است؛ شاید گاییدن او تو را درمان کند! این روش درمانی اثبات شده است!

لاپیر — جلوی همه موسیو؟

دولمانسی — از اینکه کیرت را نشان دهی می‌ترسی؟

لاپیر — نه به خدا! کیر من فوق العاده جذاب است... بسیار خب، خانم آماده باشید.

مادام دو میستیوال — اوه، خدای من! چه نفرین وحشتناکی! چه بلایی!

اوژنی — بهتر از مردن است مادر من؛ حداقل این تابستان مجبور نمی‌شوم لباس سیاه بپوشم.

دولمانسی — خب، در حالی که او کارش را می‌کند، ما هم می‌توانیم خودمان را سرگرم کنیم؛ نظر من این است که همه‌ی ما همدیگر را تاژک بزنیم: مادام دو سن آنژ باید لاپیر را شلاق بزند تا مطمئن شویم مادام دو میستیوال همه‌ی انرژی لاپیر را دریافت می‌کند؛ من هم به مادام دو سن آنژ شلاق می‌زنم؛ آگوستین مرا، اوژنی هم به آگوستین و شوالیه نیز

هم به خودش و هم به اوژنی شلاق می‌زند. (همه سر جایشان قرار می‌گیرند و کاری را که دولمانسی گفته بود انجام می‌دهند. زمانی که لاپیر کارش با گاییدن کُس مادام دو میستیوال تمام شد، دولمانسی به او دستور داد که او را از کون هم بُکند. لاپیر یک بار هم از کون مادام دو میستیوال را می‌کُند و بعد از پایان کار دولمانسی به حرف‌هایش ادامه می‌دهد.) عالی بود! خب، لاپیر از اینجا برو. صبر کن. بیا این پنج لویی را بگیر. ها! به خدا این تلقیح بهتر از تمام کارهای ترونچین^۱ در تمام عمرش بود!

مادام دو سن آنژ — به نظر من مهم‌ترین چیز الآن این است که کاری کنیم که سم‌هایی که در رگ‌های مادام در گردش است از بدون او خارج نشوند؛ بنابراین بهتر است که اوژنی عزیز با کمال دقت سوراخ کُس و کون مادرش را بدوزد؛ اینگونه سمومی که در بدن او انتشار یافته‌اند جایی برای فرار نخواهند داشت و همان داخل می‌مانند و سریعتر استخوان‌هایش را می‌سوزانند.

اوژنی — چه فکر خوبی! سریع باشید، سریع باشید، برای من یک سوزن و نخ بیاورید!... مادر جان پاهایت را از هم باز کن تا بتوانم سوراخت را بدوزم؛ با درز گرفتن سوراخت دیگر نمی‌توانی برایم برادر یا خواهری بیاوری. (مادام دو سن آنژ سوزنی بزرگ و نخ مومی قرمز ضخیمی به اوژنی می‌دهد؛ اوژنی می‌دوزد.)

مادام دو میستیوال — اوه، خدای من! درد می‌کند!

^۱. پزشکی معروف. او معروف‌ترین تلقیح‌کننده ی آن زمان بود. در سال ۱۷۵۵ تلقیح آبله به پاریس رسید. سال بعد، ترونچین برای تلقیح فرزندان دوک اورلئان به پاریس فراخوانده شد. از آن زمان به بعد، به گفته کندورسه، "هیچ تلقیح‌کننده ای در اروپا مشهورتر از او نبود."

دولمانسی، مانند یک دیوانه می خندد — ای خدا! عجب فکر بکری! واقعاً به تو افتخار می کنم عزیزم؛ اعتراف می کنم که چنین چیزی هرگز به ذهن من نمی رسید.

اوژنی، گهگاهی نوک سوزن را به لبه های کُس مادرش، گاهی به درون واژنش، گاهی به چوچوله اش و گاهی به ناف و تپه ی ونوس مادرش فرو می کند — مادر نگران نباش؛ دارم نوک سوزن را آزمایش می کنم.

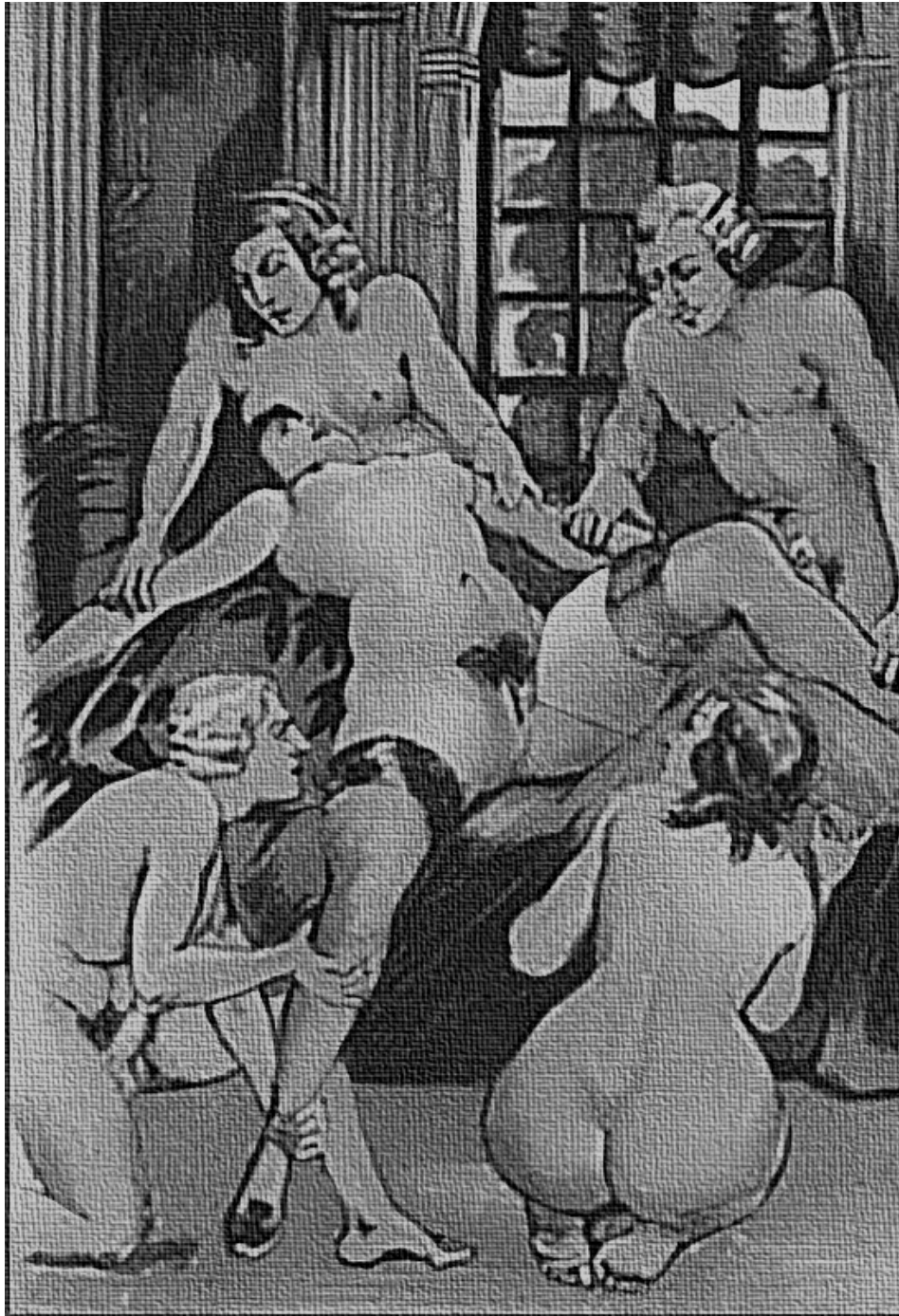
شوالیه — این هرزه کوچولو می خواهد کاری کند که او از خونریزی بمیرد!

دولمانسی، در حالی که به خونریزی مادام دو میستیوال نگاه می کند، از مادام دو سن آژ می خواهد که برایش جلق بزند — آه خدا! نمی دانید که دیدن این صحنه چگونه کیر مرا شق کرده است! اوژنی، بخیه های ت را چند برابر کن تا درزها کاملاً گرفته شوند.

اوژنی — اگر لازم باشد دویست بخیه می زنم... شوالیه، بیا و برای من جلق بزن.

شوالیه، اطاعت می کند — تا به حال دختری به این کثیفی ندیده بودم!

اوژنی، فوق العاده تحریک شده — شوالیه بدگویی نکن وگرنه سوزن را به بدنت فرو می کنم! تمرکزت را بگذار روی مالیدن کُس من. دوست من، کمی هم سوراخ کونم را بمال؛ مگر فقط یک دست دارید؟ اوه، همه جایش را بخیه زدم؛ اصلاً حواسم نیست چه می کنم... نگاه کنید! می بینید که سوزن من چگونه سرگردان است؟ ... همه جا فرو می رود؛ به ران هایش، به سینه هایش... اوه لعنتی! عجب لذتی! ...



مادام دو میستیوال — تو داری مرا مُثله می‌کنی ای موجود پست! آه، شرم بر من باد که به موجودی چون تو زندگی داده‌ام!

اوژنی — ساکت باش، ساکت باش مادر عزیزم. تمام شد.

دولمانسی، کیرش را که به شدت شق شده از دستان مادام دو سن آنژ در می‌آورد — اوژنی، سوراخ کونش را برای من بگذار؛ کون او مال من است.

مادام دو سن آنژ — اوه خدا! تو خیلی مست شده‌ای؛ اینگونه او را شهید می‌کنی.

دولمانسی — خب که چی! مگر قرار نیست از او چیزی بسازیم که دلمان می‌خواهد؟ (او مادام دو میستیوال را می‌چرخاند و روی شکمش می‌خواباند؛ سپس سوزن را می‌گیرد و شروع به دوختن سوراخ کونش می‌کند.)

مادام دو میستیوال، مثل یک بنشی^۱ جیغ می‌زند — آخ! آخ! آی! خدا! آخ!

دولمانسی، با خشونت سوزن را در گوشت او فرو می‌کند — سکوت، ساکت شو ای جنده! یا گوشت باسنت را می‌کنم... اوژنی، برای من جلق بزن...

اوژنی — با کمال میل، اما به شرطی که با خشونت بیشتری سوزن را در گوشت او فرو کنید؛ شما خیلی نرم با او رفتار می‌کنید. (برای او جلق می‌زند.)

^۱ . در افسانه‌های ایرلندی به روحی زنانه گفته می‌شود که معمولاً با جیغ کشیدن، ضجه و ناله و یا گریه و زاری خبر از قریب الوقوع بودن مرگ یکی از اعضای خانواده را به انسان می‌دهد. (م.ف)



مادام دو سن آنژ — کمی هم روی گوشت کفل‌هایش کار کن!

دولمانسی — صبر داشته باشید؛ به زودی کاری می‌کنم که گوشت کون او مثل گوشت چرخ کرده شود. اوژنی، تو درس‌هایت را فراموش می‌کنی: پوست ختنه گاهم زیادی بالا آمد!

اوژنی — به خاطر اینکه رنج کشیدن این جنده چنان مرا ملتهب کرده که دیگر نمی‌دانم دارم چه می‌کنم.

دولمانسی — ای خدای کیری! دارم کنترلم را از دست می‌دهم! سن آنژ، بیا جلوی چشمان من و اجازه بده آگوستین تو را از کون بکند و شوالیه هم کُس گوشتی تو را حالی دهد. این صحنه مرا تخلیه می‌کند. (در حالی که آن‌ها را برای قرار گرفتن در جای درست راهنمایی می‌کند، مدام سوزن را در گوشت کون مادام دو میستیوال فرو می‌کند.) مامان عزیزم، بیا، بگیرش، مال توست... هم اینجا، هم اینجا... (حداقل بیست بار سوزن را در نقاط مختلف کون او فرو می‌کند.)

مادام دو میستیوال — مرا رها کنید، موسیو تو رو خدا مرا رها کنید... دارید مرا می‌کشید...

دولمانسی، هرچه وحشی‌تر می‌شود، لذتش بیشتر می‌شود — چقدر لذت بخش است... باورم نمی‌شود که کیرم چنین شق شده است؛ آن هم بعد از این همه انزال متوالی.

مادام دو سن آنژ، طبق گفته‌ی دولمانسی سر جایش قرار گرفته است — دولمانسی،
جای ما خوب است؟

دولمانسی — آگوستین، کمی به سمت راست پیچ؛ من کون تو را به خوبی نمی‌بینم؛
حالا کمی جلو: من باید بتوانم سوراخ کون تو را ببینم.

اوژنی — آه لعنتی! نگاه کن چگونه دارد خونریزی می‌کند!

دولمانسی — خون زیادی است، نه؟ خب، بقیه آماده هستند؟ خودم تا دقایقی دیگر
مرهم زندگی را بر زخم‌هایی که تازه باز کرده‌ام می‌پاشم.

مادام دو سن آنژ — بله قلب من، بله... منم دارم می‌آیم... فکر کنم همه با هم ارضا
شویم...

دولمانسی، ارضا می‌شود و در حین ارضا شدن، با سرعت بسیار بیشترین سوزن را در
کون مادام دو میستیوال فرو می‌کند — آه ای خدای زنازاده! ... آهم به پرواز در آمد...
دارم می‌میرم! ... اوژنی، کیرم را درست به سمت زخم‌هایی که به تازگی ایجاد کرده‌ام نگه
دار... اوه لعنتی! لعنتی! آه! ... دیگر ندارم... آه، ای کاش بعد از ارضا شدن آدم انرژی‌اش را
از دست نمی‌داد! ...

مادام دو سن آنژ — لعنتی! برادر عزیزم، محکم‌تر بکن، دارم ارضا می‌شوم!... (خطاب
به آگوستین:) با نهایت قدرت تلمبه بزن؛ مگر نمی‌دانی وقتی که دارم ارضا می‌شوم باید با

نهایت قدرت تلمبه بزنی؟ ... آه ای خدای نامقدس! چقدر شیرین است که همزمان توسط دو مرد گاییده شوی... (همه ارضا می‌شوند.)

دولمانسی — خب، همه چیز انجام شد. (خطاب به مادام دو میستیوال:) هی! فاحشه، هر وقت دلت خواست می‌توانی لباس بپوشی و بروی. همانطور که گفتیم شوهرت کسی بود که اجازه‌ی تمامی این کارها را به ما داده است؛ ولی گویی شما باورتان نمی‌شود. (نامه را به مادام دو میستیوال نشان می‌دهد.) فکر کنم این به شما می‌فهماند که دختر شما به سنی رسیده است که می‌تواند هر کاری که می‌خواهد بکند؛ دختر شما گاییدن دوست دارد، دوست دارد گاییده شود، او برای گاییده شدن به دنیا آمده است، و اگر شما دوست ندارید گاییده شوید، پس بهترین کار این است که به دختران اجازه دهید هر کاری که می‌خواهد بکند. گمشو بیرون؛ جناب شوالیه شما را به خانه‌تان می‌برد. قبل از اینکه بروید به انجمن ما درود بفرستید ای فاحشه! زانو بزن، در برابر دختری سجده کن و به خاطر اینکه به او توهین کردی عذرخواهی کن... اوژنی عزیز، دو سیلی محکم به مادرش بزن و زمانی که به آستانه‌ی در رسید، لگدی محکم به کونش بزن و از خانه بیرون بیندازش. (همه‌ی اینکارها انجام می‌شود.) خدانگهدار شوالیه؛ حواست باشد که در بین راه یک‌وقت او را نکنی؛ کس و کون او دوخته شده و سیفیلیس هم دارد. (وقتی شوالیه و مادام دو میستیوال می‌روند:) بسیار خب دوستان خوب من، بیایید برویم شام بخوریم و بعد از آن خودمان را برای شب آماده کنیم... همه روی یک تخت می‌خوابیم. چه روز باشکوهی بود. اگر من در طول روز خودم را در آنچیزی که احمق‌ها جنایت و گناهش می‌نامند غرق نکنم، نه به خوبی خوابم می‌برد و نه غذا به خوشی از گلویم پایین می‌رود.

پایان

علی طباحیان

بهمن ۱۴۰۱

سایر آثار و ترجمه های منتشر شده:

ترجمه‌ی کتاب ۱۲۰ روز سدوم از مارکی دوساد (مصور)

ترجمه‌ی کتاب ژولیت یا مواهب رذیلت از مارکی دوساد (مصور)

ترجمه‌ی کتاب ژوستین یا مصائب فضیلت از مارکی دوساد (مصور)

ترجمه گزیده اشعار آلفرد لرد تنیسُن (مصور)

ترجمه‌ی کتاب فرزند خدا از کورمک مک‌کارتی

ترجمه‌ی کتاب کارخانه‌ی زنبور از یان بنکس

ترجمه‌ی داستانی کوتاه از ادگار آلن پو: جعبه‌ی مستطیلی

ترجمه‌ی کتاب هرگز نبودن بهتر است از دیوید بناتار

ترجمه‌ی کتاب خدای بزرگ پَن از آرتور ماچن

ترجمه‌ی کتاب نکروفیلیاک (مرده‌خواه) از گابریل ویتکوپ

ترجمه‌ی کتاب روانی آمریکایی از برت ایستون الیس

ترجمه‌ی کتاب گاوها از متیو استوکو

ترجمه‌ی کتاب سروده‌های مالدورور از کنت دو لوتره آمون (مصور)

رمان در ستایش یک چشم نوشته‌ی علی طباحیان